


مِنهاج العابدین

تصنیف

امام محمد غزالی

ترجمه

عمر بن عبد الجبار سعدی ساوی

تصحیح

احمد شریعتی

انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران

تهران ۱۳۵۹




مِنهاجُ العابدِین

تصنیف

امام محمد غزالی

ترجمه

عمر بن عبد الجبار سعدی ساوی

تصحیح

احمد شریعتی

انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران



انتشارات
انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران

شماره ۶۲

خرداد ۱۳۵۹ هجری شمسی

رجب ۱۴۰۰ هجری قمری

قیمت ۳۰۰ ریال

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش گفتار

عصر غزالی را می‌توان دوران شکفتگی و شکوفائی تمدن اسلامی نامید، یا با اندکی احتیاط پایان دورهٔ شکوفائی، چرا که این رنسانس اسلامی در قرن چهارم به کمال خود رسیده بود. آنچه مسلم است این است که مجموعهٔ آنچه به‌عنوان فرهنگ اسلامی درچشم‌اندازی بسیار گسترده، یکی از امواج بزرگ مدنیت جهانی را به‌وجود آورده (و در مطالعهٔ روند تکاملی علم و فرهنگ بشری ازتحقیق وجستجو دربارهٔ آن ناگزیریم) درفاصلهٔ دو قرن سوم تا پنجم هجری دوران کمال و زایندگی خود را پیموده و اگر قرنهای دوم و سوم را روزگار رویش و بالیدن این فرهنگ بدانیم، قرون چهارم و پنجم دوران شکوفائی و کمال و حاصلخیزی این فرهنگ است.

در حوزهٔ گسترده و بیکران این فرهنگ، که آمیزهٔ نبوغ و استعداد نژادهای مختلف و معارف گوناگون روزگاران قبل ازظهور اسلام است، با درهم ریختن نظم طبقاتی عصر ساسانی در ایران و کشورهای دیگر، مجالی برای پرورش استعدادهای بشری فراهم آمد که در قرون قبل از ظهور اسلام، آن استعدادها در نظام طبقاتی حاکم برملت‌ها اغلب مجال شکفتن نداشتند. ظهور اسلام مانند بهاری بود که از همه سو می‌آمد، دیوارها و سیمهای خاردار مرزها را به یک سو می‌زد و می‌شست و بذرهای نبوغ و استعداد را که نظام طبقاتی در طول ده‌ها نسل مجال شکفتن و بالیدن

بدانها نداده بود در بهار عادل خویش به‌رشد و بالیدن وا می‌داشت. در این بهار عادل در هر یک از مناطق جغرافیائی قلمرو اسلامی رستنی‌هائی با رنگ و بوی اقلیمی خویش بالید و رشد کرد که اگرچه در تحلیل دقیق نهائی می‌توان رنگ و صبغهٔ محلی و ویژگیهای بومی آن را مورد بررسی قرار داد، اما به قول اقبال لاهوری تمیز رنگ و بوی بر این گلها حرام است:

چون گل صدبرگ ما را بو یکی است
اوست جان این نظام و او یکی است

و به قول معزی از حلب تا کاشغر، یا بهتر بگوئیم از طنجه تا قندهار و دامنه‌های پامیر، همه پروردهٔ یک نوبهارند و جان این نظام یکی است.

غزالی در چنین روزگاری زاده و پرورش یافته است. کارگرزاده‌ای از طوس که اگر در نظام طبقاتی ساسانی متولد شده بود ناگزیر بود خود و احفادش تا روزقیامت در طبقهٔ خویش همچنان محروم از فرهنگ و معارف بمانند. او نیز مانند هزاران بذر دیگر، در گسترهٔ این بهار عادل شکفت و بالید و بارور شد تا به گونهٔ درختی برومند و سایه‌گستر درآمد که شاخ و برگش سراسر قلمرو این بهار عادل را فرا گرفت و چنین توفیقی برای کمتر بذری از بذرهای رویندهٔ در این بهار حاصل شده است.

بی‌گمان غزالی در حوزهٔ فرهنگ و مدنیت اسلام، بزرگترین چهره‌ای است که در طول قرون و اعصار، اعتبار و حیثیت خود را در سراسر ایـــن قلمرو جغرافیائی گسترده حفظ کرده است. کتابهای او از دورترین مناطق شرق اسلامی تا مغرب اقصی همه‌جا پراکنده و مورد بحث و گفتگو و نقض و ابرام می‌باشد. همین چند سال پیش (شوال ۱۳۸۰ برابر مارس ۱۹۶۱) جشن نهصدمین سال تولد او را در دمشق گرفتند و از تمام ممالک اسلامی که فرهنگشان کم و بیش متأثر از شخصیت غزالی است نمایندگان و سخنرانانی شرکت کردند ولی متأسفانه معلوم نیست به‌چه علت نماینده‌ای از سوی دولت ایران در این مجمع شرکت نکرد و حاصل سخنرانیهای آن مجمع در مجموعهٔ بزرگی بنام «ابوحامد الغزالی، فی الذکری المئویة التاسعة

لمیلاده » نشر یافت که در کار غزالی‌شناسی جویندگان را به کارمی‌آید ودر همین مجموعه معلوم می‌شود که غزالی، حتی در دورترین مناطق مغرب اقصی چه نفوذی داشته و هم‌اکنون نیز دارد چندان که در هاله‌ای از عصمت و قدس پیچیده شده و به قول یکی از اساتید بلاتشبیه همانگونه که ائمه علیهم‌السلام به‌خواب مردم سرزمین مامی‌آیند و دررؤیا برایشان چهره می‌نمایند، در بعضی از کشورهای اسلامی، غزالی نیز در رؤیای مردم ظهور می کند چرا که او ازحد یک متفکر و دانشمند فراتر رفته و به گونهٔ«ولی»یی از اولیاء الله درآمده است.

درواقع جویندگان حقیقت در جهان بسیار بوده و هستند و از این میان آنها که آرامش وصول به حقیقت را احساس کرده باشند کمترند. علاوه براین میزان جستجو در راه حقیقت نیز یکسان نیست چرا که نیروها و شوق‌ها مانند نور دارای مراتب مختلف می‌باشند.

درفرهنگ اسلامی خیام‌ها و معری‌ها در جستجوی حقیقت سرگردان زیسته‌اند و مرده‌اند و غزالی‌ها و مولوی‌ها آرامش وصول به آن را(چیزی که خود با اطمینان کامل آن‌را حقیقت خوانده‌اند و امری نفسانی است) یافته‌اند با این تفاوت که وصول به حقیقت درامثال مولوی، در یک لحظه از یک دیدار حاصل شده است بی‌آنکه قبل از آن وحشت و اضطراب جستجو را حس کرده باشد اما غزالی از آنها است که اضطراب و تپش جستجو را در خویش بسیار دیده و دیرزمانی دلش در جستجوی حقیقت تپیده و حقیقت نیز یکباره بدو روی ننموده است، هر لحظه به شکلی آن بت عیار درآمده تا سرانجام در سالهای آخر، اطمینان و آرامش خویش را باز-یافته و یقین حاصل کرده است و پیدا است که یقین هر کس برای خودش حجت است اگر برای دیگران نباشد.

زندگی نامهٔ امام محمد غزالی

حجة‌الاسلام امام زین‌الدین ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی در یکی از روزهای سال ۴۵۰ هجری قمری در خانوادهٔ پیشه‌وری فقیر و پرهیزکار از اهل طابران طوس به‌دنیا آمد. پدرش پشم‌ریسی می‌کرد و به‌همین جهت غزالی نامیده می‌شد و چون علاقه و اخلاصی بـه صوفیان داشت و به مجالس آنها می‌رفت یک نیمه‌صوفی محسوب می‌شد. وی در حدود سال ۴۶۵ هجری قمری درگذشت و پسرانش را به یکی از دوستانش به نام ابوحامد رادکانی سپرد و او هم در تربیت و فرستادن آنان به مدارس کوشید.

ابوحامد غزالی قرآن را در مکتب آموخت و بیشتر اوقاتش در جوانی به تفسیر و تدبر در آیات می‌گذشت البته به نحو و لغت و بیش از همهٔ دروس به‌فقه نیز علاقه داشت. وی پس از طوس برای تحصیل راهی جرجان شد و نزد امام ابونصراسماعیلی فقیه بزرگ تلمذ کرد و سپس به وطن خود طوس بازگشت. امام‌اسعدمیهنی که ازعلمای فقه و خلاف[1] بود از او روایت می‌کند «که چون ازجرجان برمی‌گشتم در راه مرا قطعی افتاد و هر چه داشتم ببردند به التماس و سوگندان در پی دزدان افتادم که هر چه بردید بحل کردم. توبره‌ای دارم مشتی کاغذ درآن است به‌کار شما نیاید آن را به من باز دهید چون بسیار لابه کردم بزرگ دزدان را دل بر حال من بسوخت گفت در توبره چیست که این مایه بدو دل بسته‌ای ؟ گفتم تعلیقه‌ها است که یک چند از خانمان دورشده و به نوشتن و آموختن آنـها رنج فـراوان دیده‌ام. گفت چه گوئی کـه درس آموخته و دانش اندوخته‌ام و حال آنکه چون، کاغذ پاره‌ها از تو بگرفتیم بی‌دانش ماندی

۱ــ یکی‌از شعب فن جدل که کیفیت ایراد حجتهای شرعی ودفع شبهات با ایراد براهین قطعی به‌یاری آن شناخته شود. (فرهنگ معین)

این چه دانش بود که دزدان از تو توانستند گرفتن پس بفرمود تا توبره بدو باز دادند. غزالی گوید این سخن از پیشوای دزدان گوئی هدایت خداوندی بود که از زبان وی بر من کارگر شد. از آن پس جهد کردم که هر چیز را چنان آزمودم که از من نتوانند ربود ، به طوس برگشتم سه سال رنج بردم تا آنچه تعلیقه نوشته بودم از بر کردم»[1]. پس از سه سال که در طوس ماند با تنی چند از طالبان علم به عزم تحصیل راهی نشابور که مرکز علمای خراسان بود شد و با عشقی سرشار و تلاشی بسیار نزد مشهورترین علمای آنجا یعنی امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی به تحصیل علوم و فنون پرداخت چنانکه در میان صدها تن از شاگردان وی بر همه پیشی گرفت و استاد نیز به‌داشتن چنین شاگردی بخود می‌بالید وبه‌قول بعضی بر او رشک می‌برد.

ابوحامد درعین مطالعه و تحصیل از اندیشهٔ تألیف نیز غافل نبود چنانکه از بعضی سخنان امام الحرمین و پاره‌ای اندیشه‌های خویش مجموعه‌ای به نام **المنخول من تعلیق الاصول** را گردآوری کرده بود و هنگامی که امام آنرا ملاحظه کرد گفت: «زنده‌زنده مرا دفن کردی چرا صبرنکردی تا من بمیرم» درعین حال امام اگر در دل‌از او نگرانی داشت ولی در ظاهر نسبت به او محبت می‌کرد و به وجودش می‌نازید و او را می‌نواخت. غزالی با دوتن از شاگردان نوعی رقابت دوستانه داشت یکی کیای هراتی که بعدها در نظامیهٔ بغداد جای غزالی را گرفت و دیگری ابوالمظفرخوافی که بعدها قاضی طوس شد و هر دو پیش از غزالی مردند ولی هیچ یک شهرت پایدار غزالی را نیافتند و امام‌الحرمین دربارهٔ آنان گفته بود: «غزالی دریائی است بی‌پایان، کیا شیری است دمان و خوافی آتشی است سوزان». ازدوستان دیگر غزالی یکی ابوطاهرشباک که همسن و سال و حدود ۲۰ سال همراه و همراز و همسفر او بوده و دیگری ابوالقاسم‌حاکمی که از نشابور با وی دوست شد و یکی دو سال مسن‌تر از غزالی بود.

۱— این حکایت را خواجه‌نظام‌الملک نیز نقل کرده‌است .

صوفیه از روزگار شیخ ابوسعیدابوالخیر و امام‌قیشری در خراسان محبوبیتی بی‌مانند داشتند که حتی فقها و مشایخ حدیث را نسبت به آنان خاضع می‌کرد بخصوص که امام الحرمین از احوال و مقامات صوفیان با تحسین و اعجاب یاد می‌کرد و با اینکه فقیه و متکلم بود به‌عوالم عرفانی نیز علاقه داشت. و همچنین حلقهٔ درس ابوعلی‌فارمدی در نشابور که به شیوهٔامام قیشری بوده و تصوف را با زهد و پارسائی توأم می‌کرد همه اینها موجباتی بود که غزالی را جلب می‌کرد و او را به ارتباط با صوفیه واسی‌داشت و می‌توان گفت که وی در برخی از مجالس صوفیه و مجالس وجد سماع پنهانی گهگاه شرکت می‌کرده است به دلیل اینکه در بعضی از کتابهایش از اسرار خانقاه و بیت‌ها و قول‌های قوالان شاهد زنده یاد کرده است. ملاقات ابوحامدغزالی با حکیم عمرخیام نیز باید در همین دوران دانش‌اندوزی وی در نشابور باشد که به موجب روایات ابوحامد با خیام ملاقاتهای متعدد داشته و حتی می‌گویند درس ریاضی را نزد وی خوانده و پنهانی علم فلک را نزد وی آموخته است که گویا یکبار خیام دستور داده است طبل و بوق بزنند تا فقیه جوان پیش خلق رسوا شود. ابوحامد علاقهٔ فراوانی به جستجوی حقیقت داشت و شور و شوق معرفت به تمام وجودش غلبه کرده بود به‌طوری که برای این‌جستجو هر دری را می‌کوبید و سال‌ها طول کشید تا اینکه در پایان جستجوهای روحانی خویش به تصوف روی آورد ولی برادرش احمد خیلی پیش از او خود را از قیود دنیا رهانیده بود.

استاد غزالی (امام‌الحرمین) در سال ٤٧٨ هجری قمری فوت کرد وی در روزهای آخر عمرش می‌گفت: «به‌کلام مشغول نشوید اگر من می‌دانستم کلام مرا به کجا می‌کشاند هرگز بدان اشتغال نمی‌جستم». مرك استاد، غزالی رااز کلام و اهل مدرسه بیزار کرد. درین موقع غزالی هنوز بیش از ٢٨ سال نداشت؛ بااین همه خود را برای جانشینی وی شایسته‌تر می‌یافت. سپس غزالی به لشکرگاه سلطان (عسکر یا معسکر) که در خارج شهر نشابور بود روی آورد و تا هنگامی که به بغداد رفت همراه موکب

خواجه‌نظام‌الملک بود و غالباً بین نشابور و اصفهان و بغداد مسافرت می‌نمود. پس از هفت سال غزالی به‌بغداد رفت و در رمضان همان سال نیز خواجه و سلطان با شکوه و جلال هر چه تمامتر وارد بغداد که دارالخلافه بود شدند و غزالی را مورد محبت و نواخت قراردادند. در این هنگام غزالی استاد ومدرس نظامیهٔ بغداد شده بود. نظامیه بغداد بر خلاف مشهور اولین مدرسه‌ای نبود که در دنیای اسلام بوجود آمده باشد اما به مناسبت ارتباط وزیر بزرگ،حشمت و شهرت بی‌نظیری یافته بود. نظامیه هم کتابخانه و بیمارستان مرتب داشت و هم به طلاب علوم دینی مدد معاش وحجره داده می‌شد. مدرس در این مدرسه اهمیتی خاص داشت و از جانب وزیر یا سلطان یا خلیفه انتخاب می‌شد با حقوق و مستمری هنگفت . در حقیقت نظامیهٔ بغداد را خواجه‌نظام‌الملک برای ابواسحق شیرازی ساخت که در فقه قدرت و تبحری کم‌نظیر داشت ودر علوم دیگر نیز؛ بطوری که در مناظره کمتر کسی می‌توانست با اوبرآید. در عین حال بسیار ساده و بی‌ادعا بود و نسبت به قدرتمندان بی‌اعتنا.گویند به‌درخواست خواجه بزرگ فقهای عصر گواهینامه‌ای تهیه کردند درباب پاك اعتقادی وزیر.ابواسحق نوشت «حسن بهترین ستمکارانست»خواجه چون نوشته را دید بگریست و گفت هیچ کس از وی درست‌تر ننوشت. پس ازوی چند تن از اساتید مدرس نظامیه شدند تا اینکه اختلاف داعیه‌داران تدریس،نگرانی خواجه نظام‌الملک را موجب شد و در این موقع ابوحامد غزالی جوان ۳٤ ساله را به تدریس آنجا گماشت.قدرت بیان و جاذبه شخصیت خیلی زود این فقیه طوسی را در بغداد معروف و مقبول کرد بگونه‌ای که حدود ۳۰۰ - ٤۰۰ تن از فقیهان نام‌آور بغداد غالباً به‌درس او می‌آمدند و بی‌شك کسانی‌هم می‌آمدند که فقیه خراسان را بیازمایند ویا به‌دام اندازند و حتی فقیه معروف‌حنبلی به‌نام ابن‌عقیل که ۲۰ سال ازوی مسن‌تر بود نیز به‌درس او می‌آمد.

پس از چندی خواجه‌نظام‌الملک به قتل رسید(**۴۸۵** هجری قمری) وسلطان نیز چهل روزی پس از او مرد.این جریانات نشانه‌ای از پوچی و

بی‌حاصلی‌های جاه و جلال آدمی بود و همچنین توجه و اقبال مردم بـه امیرابوالحسین عبادی‌واعظ نام‌آور زمان که صوفی هم‌خوانده می‌شد بحدی بود که مردم دست از کار می‌کشیدند و در مجلس او از هوش می‌رفتند و آب برکه‌ای راکه‌او وضو می‌ساخت با کوزه و شیشه جهت تبرك می‌بردند و او را صاحب کرامت می‌شمردند که پس از چندی فقها سخنانش را نپسندیده مجلس او را تعطیل کردند و او را از شهر راندند و از آن همه مردم کسی به یاریش برنخاست. همهٔ اینها نشانهٔ پوچی و بی‌حاصلی دنیا بود و غزالی را تکان می‌داد و همچنین شایعاتی که در مورد قتل خواجه نظام‌الملك و مرك ملکشاه که دست ترکان خاتون درکار بوده است همهٔ آن جاه و جلال و شکوه چیزی جزیک خواب و خیال پوچ به‌نظر نمی‌رسد. و حتی معصوم‌ترین و پاکترین هوس‌ها که هوس تدریس و تعلیم بود نیز مانند هوس خلافت و فرمانروائی با جسارتها و کشمکشهای مغرضانـه آلوده می‌شد. بدین جهات بود که اندیشهٔ پوچی دنیا و بی‌حاصلی و خواب و خیال بودن آن لحظه‌ای غزالی را رها نمی‌کرد. غزالی در لشکرگاه مجرد بود ولی از اوائل ورود به بغداد ازدواج کرده بود و پس از چهارسال که در بغداد بود پای‌بند عیال و اولاد شد و رفته‌رفته در طی چهارسال اقامت در بغداد نگرانیها و دل‌زدگیهای فراوانی از کار خود پیدا کرد چندانکه کارتدریس برایش غیرممکن می‌نمود. شهرت و آوازی که در بغداد برایش حاصل شده بود به تدریج او را متوجه پوچی و بی‌بهائی‌شهرت و آوازه کرد و تقریباً شش‌ماه با این بحران روحی دست به گریبان بود لحظات کمیاب عزلت و خلوت، ابوحامد را در سرنوشت خویش و اصولا در سرنوشت انسان به اندیشه وامی‌داشت اندیشه‌ای دلهره‌انگیز. شاید در یک لحظهٔ تردید و نگرانی خود را برسر دو راهی می‌دید که باید همه چیز را نگهداشت یـا همه چیز را دور انداخت. مسأله بودن یا نبودن بود، بودن و در دروغ و فریب زیستن و به یقین نرسیدن یا نبودن و جستجوی حقیقت را بر همه چیز ترجیح دادن؟ یک طرف شهرت بود و افتخار و مادیات و نفسانیات، طرف دیگر ندای وجدان بود و حقیقت که او را می‌خواهد.

سرانجام پس از شش ماه بحران روحانی، غزالی درصدد برآمد که از مدرسه بگریزد واز خویشتن خویش وهمه چیز فرار کند قیل و قال و شکوه و جلال مدرسه، همه وهمه را بگذارد و بگذرد. رویهم رفته می‌شود گفت که تنها عامل فرار از مدرسه، حالت روحانی و باطنی بود که پس از عمری تحقیق و جستجو و پژوهش در غزالی پدید آمده بود که خود جزئیات این انقلاب باطنی را در کتاب المنقذ من‌الضلال بیان می‌کند و اما آنچه وی را به سوی تصوف جلب نمود تنها مطالعهٔ کتابهای آنان نبود بلکه این گرایش به عللی چند از مدتها قبل حتی پیش از گرایش به درس در خاطرش زمینه‌داشت: یکی اینکه پدرش در واقع نیمه صوفی بود و دیگر اینکه در شهرهائیکه غزالی زندگی می‌کرد یا رفت و آمد داشت مانند طوس و نشابور وجرجان و اصفهان، صوفیان‌بسیار بودندو غالباً گستاخ و زبان‌آور و مشهور. سرانجام در ماه رجب سال ۴۸۸ بحران روحی او به اوج خود رسید چندانکه در این روزها او قدرت سخن گفتن نداشت نه آب در گلویش گوارا بود و نه نان در دهانش مزه داشت. کم کم بیماری روحی داشت او را از پای در می‌آورد پزشکان عاجز از معالجه شده بودند چاره‌ای نبود جز اینکه خود را تسلیم‌جاذبهٔ گریز و رهائی کند و همه چیز را بگذارد و برود. افراد دیگری نیز همزمان غزالی بودند که جاذبه‌های روحی چنان آنها را می‌کشید که‌دست از همه چیز می‌شستند وگوشهٔ عزلت اختیار می‌کردند و یکی از آنها اسعدبن‌مسعود عتبی‌بود(م-۴۹۴) که در نشابور می‌زیست و در جوانی کار و دیوان را ترک گفت و توبه نمود و در خانه نشست.

گویند محرك عمدهٔ غزالی در ترك حشمت و جاه بغداد سرزنشهاو عتابهای گاه و بیگاه برادرش احمد بود و روایتی است که یک روز ابو-حامد هنگامی که با غرور و نخوت واعظانه مشغول وعظ و ارشاد بود برادرش احمد آهسته شعری برای وی خواند که تأثیر فوق‌العاده کرد و این شعر مخاطب را ملامت می‌کرد که چرا دیگران را هدایت می‌کنی و به راه می‌اندازی ولی خودت عقب می‌مانی؟ آخر ای سنگ فسان تا کی

آهن را تیز می‌کنی و خودت نمی‌توانی ببری؟از روایات برمی‌آید که خواندن این شعر یکی از اسبابی شد که ابوحامد را به فرار از مدرسه مصمم نمود. وقتی وی مدرسه را رها کرد احمد خود یک چند کار تدریس را بر عهده گرفت و بدین ترتیب ابوحامد از بند غرور درس خلاص شد ولی احمد گرفتار آمد. هنگامی که ابوحامد مدرسه را ترک گفت حدود ۳۹ سال داشت(ذیقعده سال ۴۸۸) هوای ریاست و تدریس را از سر بدر کرد و به علاقه و توجه بزرگان نیز پشت‌پا زد و بخش عمدهٔ ثروتش را نیز به مستمندان داد و خود را از همهٔ اندیشه‌ها آزاد ساخت. جامهٔ درشت و پشمین پوشید و به سوی شام حرکت نمود و خودش می‌گوید که سرانجام توانست در مسجد جامع اموی گوشهٔ عزلت اختیار نموده حالت روحانی خود را بازیابد. به روایت خودش در کتاب **المنقذمن الضلال** حدود دو سال در شام بسر برد و سپس به بیت‌المقدس رفته از آنجا به مکه و پس ازآن به بغداد بازگشت. در شام و بیت‌المقدس بود که کتاب بزرگ **احیاء العلوم الدین**[۱] را به تحریر درآورد. این کتاب بیشتر بر ذوق و عرفان تکیه دارد تا بر علم و برهان. مسافرت شام و بیت‌المقدس حدود ۱۰ - ۱۲ سال طول کشید.

جالب این است که زندگی غزالی از تصوف شروع شد که پدرش یک نیمه‌صوفی بود و پس از مدتها تحصیل و تدریس سرانجام به همان جائی رسید که آغاز کرده بود یعنی همان تصوف،منتهی در آغاز علاقهٔ او به تصوف تقلیدی بود ولی در پایان مبتنی بر تحقیق.

بار دیگر در نشابوروی را به تدریس فرا خواندند یعنی اصرار سنجر و فخرالملک برای تدریس وی در نظامیهٔ نشابور او را ناچار از تدریس در آنجا کرد(ذیقعده ۴۹۹)با این که ۱۲ سال تدریس را کنار گذاشته بود جار و جنجالی از تدریس غزالی در نشابور پیش آمد که گویا ناشی از تحریک فقیهان زمان بود و این جریان‌ها در یادداشتی که منسوب به

۱ــ ترجمه کهنسال این کتاب که توسط مؤیدالدین محمد خوارزمی انجام پذیرفته درسالهای اخیر توسط دانشمند محترم آقای حسین خدیوجم به‌بهترین روش تصحیح و نشر شده‌است. (انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)

اوست و در پشت جزئی از رسالهٔ نصیحة الملوك نگاشته شده بخوبی از ماجرای تحریک فقها پرده برمی‌دارد. خلاصه اینکه بدخواهان غزالی و معارضین وی با تهمت‌هائی(از قبیل الحاد و گرایش به افکار فلاسفه و مذهب مجوس) که به او نسبت دادند نشابور را ترك کرد و مؤدبانه از سنجر که او را طلبیده بود عذر خواست و نامه‌ای بدو نوشت که معروف است. درآن نامه ضمن متهم کردن سنجر به بیدادگری علیه مردم طوس و خراسان از رفتن به پیش وی هم زاهدانه و با لحنی بی‌اعتنا عذرخواهی کرد ولی‌چون فقها برای معارضه با او در لشکرگاه اجتماع کرده بودند و به علل دیگر ،سنجر بناچار فرمان مؤکد به احضار او داد.او هم با اکراه تمام به لشکرگاه رفت. وقتی که به سلطان رسید سلطان بپا خاست و در حقش تعظیم و تکریم تمام بجای آورد. از آنچه غزالی در این ملاقات به سلطان گفت نسخه‌ای در فضائل الانام هست که وی با لحن پرشکوه عارفانه و خالی از آز و نیاز خطاب بـه پادشاه مطالبی بیان داشته است و این سخنان چنان مؤثر افتاد کـه از غزالی خواست تـا خلاصه‌ای از آن پند و اندرزها را برای وی بنویسد. و در مورد پاسخگوئی به اعتراض و ایرادهای معترضین نیز غزالی در یک نامهٔ فارسی کـه در فضائل الأنام هست و همچنین در رساله الاملاء فی اشکالات الاحیاء ازعقاید خودد فاع کرده و جواب معترضان را نوشته است.

پس از آن غزالی از نشابور به طوس بازگشت و اشتغال عمده‌اش پاسخگوئی به مخالفان و تألیف کتب و رسالات بیشتر برای فارسی‌زبانان بود که ازجمله می‌توان رسالهٔ نصیحة الملوك و رساله‌ای در رد اباحیه رانام برد. شاید لازم به توضیح نباشد که آن تصوف که از آغاز سفر گریـز و رهائی(یعنی گریز از قیل و قال مدرسه و رهائی از قیود دنیائی) غزالی را بخود مشغول داشته بود تصوف اهل شریعت بود یعنی طریقت در محدودهٔ شریعت و همین نکته بود که او را از شریعت جدا نمی کرد و با آنکه بازگشت به قیل و قال مدرسه را دوست نداشت ولی در عین حال از آنچه که به شریعت مربوط بود جدا نمی‌شد و از همین رو بود که در مجاورت

خانه‌اش خانقاهی برای صوفیه و مدرسه‌ای برای طلاب ساخت و حتی در سالهای آخر عمر هم به ریاضت صوفیه **و** هم به تدریس و تصنیف آنچه به شریعت مربوط می‌شد دل سپرد که تعدادی از بهترین آثار او در علوم شریعت در همین سالها تألیف شد مانند کتاب **المستصفی** در فقه که آنرا دو سال پیش از فوتش نوشت یعنی محرم سال **۵۰۳** هجری قمری و کتاب **منهاج العابدین** را (که بعضی به‌وی منسوب می‌دانند) باید در همین سالهای پایان عمر نوشته باشد (۱) آخرین تألیف غزالی کتاب **لجام العوام عن علم الکلام** است که بنا بـه نوشتهٔ یک نسخه کهنه خطی آنرا فقط ۱۲ روز پیش از مرگ نوشته است و به روایتی در همین روزهای آخر عمر طلبه‌ای از او خواست تا بگوید که کدام علم به درد آخرت می‌خورد غزالی هـم رساله‌ای فارسی بنام **فرزندنامه** نوشت که بعد و گویا به وسیلهٔ خودش به عربی برگردانده شد و **ایهاالولد** نام یافت.

غزالی در اواخر عمر سرمایهٔ اشتغالش قرآن بود و حدیث و بیش از هر چیز ایراد و اعتراض بدبینان و نکته‌گیران **او** را رنج می‌داد و نـه تنها واعظان و فقیهان که فیلسوفان زمان نیز علیه او مطالبی در کتابهای خود می‌نوشتند منجمله ابن رشد کـه کتـاب **تهافت‌التهافت** را در رد **تهافت الفلاسفه** نوشت و دیگری ابن طفیل که انتقادهائی در کتاب معروفش **حی‌بن‌یقظان** بر نوشته‌های غزالی وارد کرد در عین اینکه به عظمت غزالی اعتراف می‌کند . و گویا آنچه اینان از تضاد و تناقض در کتب غزالی یافته‌اند و یاد می‌کنند ناشی از تحول فکری وی بوده است که شاید این تحول را در نظر نداشته و یا مهم ندانسته‌اند.

حنبلی‌ها در بغداد و شام کتاب **احیاءالعلوم** را سوختند و او را به اتهام گرایش به صوفیه ملامت کردند. ابوالفرج بن‌جوزی رساله‌ای به‌نام **اعلام الاحیاء فی اغلاط‌الاحیاء** در مورد غلطهای احادیث و بی پایه بودن آنها نوشت حتی ابوعبدالله مازری فقیه مالکی که همچون غزالی طریقهٔ اشعری داشت به غزالی حمله کرده که چرا گاهی بر اقوال اشعری اعتراض دارد

۱ــ کتاب فرار از مدرسه تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب صفحهٔ ۲٦٤ .

و در همه چیز یک اشعری کامل نیست. در مورد باطنی‌ها و شیعیان نیز که در رد آنان غزالی کتاب و رساله زیاد نوشته همین حال پیش آمد که حتی در پایان عمرش شیعیان وی را به تشیع منسوب نمودند ولی به سبب فتوائی که در مورد منع لعن یزید صادر کرده بود به او اعتراض نمودند گویا برخی از اعتراضات همراه با تعصب بود و گوئی دنیا دنیای تعصب بوده و هست که حتی خود غزالی هم در مبارزه با فلاسفه و شیعه و باطنیه و فقها و متکلمان خالی از تعصب نبود ولی تنها چیزی که او را از لغزش و اشتباه بر کنار می‌داشت ایمان او بود به عقاید خودش، ایمانی خالی از خلل و قریب به یقین و این ایمان نیز به‌دنبال تحول فکریش حاصل شد که نتیجهٔ تفکر عمیق و دقیق و مستمر او بود در باب حدود و ارزش علم. غزالی حتی پیش از دکارت گرفتار شکی شد در مورد علوم که همهٔ آنها در **المنقذ من الضلال** آمده‌است و این شک یادآور شک دکارت است ودر پایان راه طولانی که در قلمرو شک طی می‌کند سرانجام روشنائی واقعی را در عرفان می‌یابد و تا آخر عمر آن‌را رها نمی‌کند.

تصوف او هم چندان مغایر با تصوف سایر مشایخ صوفیه نیست و اینکه برخی از اهل تحقیق گفته‌اند که غزالی در کلام و الهیات یک مسلمان، در فلسفه و علم یک نوافلاطونی، در اخلاق و عرفان یک مسیحی است، ادعائی است که پس از بررسی در تحول فکری وی فقط آنرا یک تعریف مبالغه‌آمیز و شتابکارانه می‌توان نامید. در واقع چیزی که غزالی را به عزلت و انزوا کشانید علاقه به کشف و حال بود و دلزدگی از قیل و قال و به‌قول یکی از محققین تصوف او از نوع عرفان‌بلندپرواز اهل سکر نیست بلکه از مقوله تعلیم اهل صحو است و شیوهٔ تفکر او را می‌توان گفت نه اصالت عقل است و نه اصالت ایمان بلکه مبتنی بر این است که آنچه را که نمی‌توان از روی عقل درک کرد از روی ایمان می‌توان تجربه نمود[1]. غزالی از جمله دانشمندانی بود که کثرت مطالعه به قدرت خلاقه‌اش لطمه نزد. وی مردی فقیه، متکلم، فیلسوف، عارف و صوفی به

۱— کتاب فرار از مدرسه تألیف دکتر زرین کوب.

تمام معنی بود و همهٔ اینها معرف تجارب واقعی زندگیش محسوب می‌شود.

تألیفات غزالی فراوان و به دو زبان فارسی و عربی است که خوشبختانه غالب آثار وی هنوز موجود است وبسیاری از آنها به‌زبانهای دیگر مانند فرانسه،آلمانی،لاتینی،عبری و غیره ترجمه شده است. تعداد تألیفات وی چنانکه خود در نامه‌ای که به پادشاه سلجوقی نوشته یادآور شده است که در علوم دین نزدیک به ۷۰ کتاب تصنیف کرده و این نامه را در پنجاه‌وسه‌سالگی یعنی در ۵۰۳ هجری قمری نوشته است.در مورد تألیفات وی نظرات مختلف است بعضی نوشته‌اند که در حدود ۲۰۰ و برخی تا ۴۰۰ کتاب تألیفات او را ذکر کرده‌اند.البته همهٔ تألیفات غزالی به تفصیل احیاءالعلوم و کیمیای‌سعادت نیست و بسیاری از آنها رسالهٔ کوچک و یا مقالهٔ چند صفحه‌ای است مثلا ۷ رساله به قطع کوچک پنج صفحه‌ای در مصر چاپ شده است که مجموعاً حدود ۱۹۵صفحه می‌شود و رسالةالطیر حدود ۵ صفحه قطع کوچک است و رساله و عظیه شش صفحه‌و رساله قواعد عشره قریب هفت صفحهٔ کوچک است[1]. اکنون برای جلوگیری از اطالهٔ کلام تنها به ذکر تألیفات غزالی به نحوی که استاد جلال‌الدین همائی در غزالی‌نامه بر شمرده‌اند اکتفا می‌کنم.

احیاء العلوم‌الدین- اخلاق‌الانوار- آفات‌اللسان - اثبات النظر - الاملاء علی مشکل‌الاحیاء - الانتصار لما فی‌الاحیاء من‌الاسرار -اربعین (الاربعین فی‌اصول‌الدین)- الاقتصاد فی‌الاعتقاد - اساس القیاس - الجام العوام عن‌علم الکلام - الانیس فی‌الوحدة - الامالی - اسرارمعاملات الدین - اسرارالانوار الالهیة بالایات‌المتلوة - آداب الصوفیه - اخلاق أبرار والنجاة من‌الاشرار - الادب فی‌الدین - اسرار اتباع السنة- الاشراف فی‌مسائل‌الخلاف - اسرارالحج - ایهاالولد (فرزند نامه) - الاجوبةالغزالیة فی‌المسائل‌الاخراویة (المظنون‌الصغیر) - بدایة الهدایة - البسیط - بیان

۱- غزالی‌نامه تألیف استاد جلالدین همائی صفحهٔ ۲٤۱.

القولین- بدایع الصنیع - البدورفی اخبارالبعث و النشور - بوارق الالماع والرد علی من یحرم السماع بالاجماع - پندنامه - تحفةالملوک - تنبیه- الغافلین - تلبیس ابلیس - تنزیه القرآن عن المطاعن - تهافت الفلاسفه تعلیة - التجرید فی کلمةالتوحید - تحصین الادلة - تفسیرالقرآن - التفرقة بین الاسلام والزندقة - جواهرالقرآن - جامع الحقایق - حجةالحق - حقیقة الروح- حقایق العلوم لاهل المفهوم- حقیقةالقولین- الحکمة فی مخلوقات الله خواص القرآن - خلاصةالتصانیف - خلاصةالرسائل الی علم المسائل- الدرة الفاخرة فی کشف علوم الاخرة - الدرج - الذریعة الی مکـــارم الشریعة . الذهب الابریز فی خواص الکتاب العزیز - رسالة الاقطاب - ریاضةالنفس- الرسالة الوعظیة- رسالةالطیر- روضةالطالبین وعمدة السالکین الردعلی من طغی - الرسالة اللدنیة- الرسالة القدسیة - رسالة فی الرد علی النصاری - الزهدالفاتح - زادالاخرة - السرالمصون - شرح دائرة علی بن ابیطالب (ع) - شفاء العلیل (شفاء الغلیل) فی بیان مسألة التعدیل - شجرة الیقین- عین الحیوة - عقیدةالمصباح - عقیدة اهل السنة- عجائب صنع الله - عنقودالمختصر و نقاوةالمتقصر(= خلاصةالمختصر) - الغایة القصوی - غورالدور (= نهایة الغور) غایةالغور فی مسائل الدور- الفتاوی- فضائل القرآن - فاتحة العلوم- فضایح الاباحیة - الفکرة والعبرة فیصل التفرقه بین الاسلام والزندقة - فواتح السور - الفرق بین الصالح و غیرالصالح - فضایح الباطنیه و فضائل المستظهریه - فتوح القرآن-القانون الکلی - قانون الرسول - القربة الی الله - القسطاس المستقیم - القول الجمیل فی الرد علی من غیرالانجیل - القواعدالعشرة - کیمیای سعادت- کشف علوم الاخرة - کسرالهشوتین- کنزالعدة- الکشف و التبین فی غرور الخلق من غیر الخلق اجمعین (= مغالیـط المغرورین) اللباب المتخل - المستصفی - المنخول - مقاصد الفلاسفه - المنقذ من الضلال والمفصح عن الاحوال - معیارالعلم - المرشد الامین الی موعظةالمتقین- المأخذ- المبادی و الغایات - مکاشفة القلوب - المظنون به علی اهله (= المضنون الصغیروالنفع والتسویه)- مسلم السلاطین-منهاج المسترشدین

معراج السالكين - محك النظر - معيار النظر - مشكوة الانوار و مصفاة الاسرار- مستظهری - مواهم الباطنية - ميزان العمل - المقصدالاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی - المنهج الاعلی - معارج القدس - منهاج العارفين - منهاج القاصدين در تصوف - المكنون - المعارف العقلية و الحكمة الالهية - منهاج العابدين الی جنة رب العالمين - مدخل السلوك الی منازل الملوك - مفصل الخلاف - نصيحة الملوك - نوادر الاخبار - نزهة السالكين - نورالشمعة فی بيان ظهر الجمعة - الوجيز - الوسيط - الوقف والابتداء - ياقوت التأويل فی تفسير التنزيل -

و اما کتابهائی که به غزالی نسبت داده‌اند و احتمالا از او نیست به شرح زیر است:

١- السرالمكتوم فی اسرارالنجوم (= اسرارالنجوم). ٢-تحسين - الظنون - ٣ - الدرة الزكية فی ادعية المجربة للروحانية . ٤ - النفخ والتسويه ٥ - المضنون به علی غيراهله . ٦ - سرالعالمين و كشف مافی الدرين . ٧ - كتاب فی علم اعدادالوفق و حدوده . ٨ - المضنون به علی العامة . ٩ - الاسرارالحروفية . ١٠ - اسرار الحروف. ١١ - التبير فی علم التعبير . ١٢ - الجوهرالغالی فی خواص المثلث . ١٣ - خواص الحروف ١٤ - الخاتم (= الخاتم فی الطلاسم) .

کتاب منهاج العابدين الی جنة رب العالمين. یکی از آخرین تألیفات غزالی است چنان که از خلال توضیحات او در مطاوی کتاب دانسته می‌شود و بعضی از کتابهای خود از قبیل احياءالعلوم‌الدين را به عنوان مراجع بحث و تفصیل بیشتر در باب بعضی مطالب این کتاب معرفی می‌کند پیدا است که تألیف آن پس از ختم احياءالعلوم‌الدين بوده است . مترجم کتاب عمربن عبدالجبارالسعدی‌الزهری‌الساوی نیز در مقدمهٔ خود گوید «من کتاب منهاج العابدين را که آخرین مصنفات امام حجةالاسلام محمدالغزالی است قدس‌الله روحه‌العزیز در سلوك راه آخرت و ترتیبی عجب دارد بسیار مطالعت کردمی ...».

با توضیحاتی که غزالی در خلال کتاب داده و ارجاعاتی که به

کتاب احیاءالعلوم‌الدین و دیگر کتب خویش می‌دهد هیچ جای تردید باقی نمی‌ماند که این کتاب از تألیفات غزالی است ولی تردیدی که محیی‌الدین بن‌العربی در قرن ششم و اوایل قرن هفتم در انتساب این اثر به غزالی کرده، سبب شده است که بعضی از فهرست‌نویسان آثار غزالی، این کتاب را در شمار آثار منسوب به او قلمداد کنند.ولی برطبق آخرین تحقیقاتی که انجام شده[1]، جای شکی باقی نمی‌ماند که این کتاب از آثار مسلم غزالی است.درباب کتاب‌شناسی این اثر در کتاب فهرست نسخه‌های خطی چنین آمده است:

«منهاج العابدین:(ترجمهٔ فارسی) عمربن عبدالجباربن عمر سعدی زهری ساوی‌فارسی، متن از غزالی است* ش ۲٤۷ ـ نسخ اکمل‌الدین‌بن حاجی نورالدین در ۷ محرم ۱۰۵۷ (۷۵۵۵۲). مترجم چنانکه خود در پایان می‌نویسد شاگرد عفیف‌الدین محمودبن عبدالرحمن‌ساوی بوده است و او باید برادر همان عفیف‌الدین محمدبن قطب‌الزمان‌عبدالرحمان باشد که در ٦۷٦ درگذشته است(شیرازنامه‌ص ۱٤۳)و یا خود او به گواهی لقب اگر در نام او اشتباهی رخ داده باشد از این نسخه ترجمه‌ای در کتابخانه چلبی عبداله(ش ۱۷۱)نوشته ۷۹۰ هست (فیلم ش ۵۰۶ و عکس ش ۹۹۹- ۱۰۰۱ دانشگاه) که آغاز آن افتاده و در پایان هم کم دارد و با نسخهٔ ما نیز در تحریر یکسان نیست.

نسخه دیگری از همین ترجمه نوشته محمدبن حسین‌بن علی در ۵ ذح ۷۸۰ دیده‌ام که تنها در این یکی دیباچه‌ای است که در نسخه ما نیست و در این دیباچه است که نام مترجم دیده می‌شود و پس از آن که ترجمهٔ متن آغاز می‌شود نسخهٔ ما با آن یکی است و خاتمه‌ای دارد که مترجم از همان استاد روایتی می‌آورد.

آغاز:بسمه. الحمدلله رب‌العالمین و الصلوة والسلام علی محمد سیدالمرسلین و خاتم‌النبین و علی آله الا طهرین وصحبه‌المنجبین . چنین گوید ضعیف‌ترین خلق خدای بندهٔ گناهکار عمربن عبدالجبارالسعدی ـ

۱ــ رجوع شود به کتاب پرارج مؤلفات الغزالی تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی

الزهری‌الساوی و فقه‌الله بمافیه صلاح دینه و دنیاه که من کتاب منهاج‌العابدین را که آخرین مصنفات امام حجةالاسلام محمد الغزالی است قدس‌الله روحه‌العزیز در سلوك راه آخرت و ترتیبی عجب دارد بسیار مطالعت کردمی‌و نکت و فوائد آن بیشتر نصب‌العین داشتمی و پیوسته بدان استیناس جستمی. انصاف‌آن است که دقایق سلوك که درین کتاب آورده است در مطولات تصانیف خویش نیاورده است .وقتی درخاطر آمد که از چنین کتاب جز افضل علما بهره نتوانند گرفت و روزگار خود چنان شد که مردم از تحصیل علوم دینی گوشه گرفتند مگر از علمی که بدان وجه معیشت بدست آید و حطام دنیاوی از آن زیادت کنند. چون حال چنین دیدم عزیمت بدان مصمم کردم که این کتاب را از بهر پارسی خوانان که در عربیت خوضی و شروعی ندارند با عبارت پارسی گردانم تا فائدهٔ این دقایق علوم به افهام بیشتر مردم برسد و طالبان دین را از آن حظی ونصیبی باشد خاصه اهل‌خطه فارس راحماهاالله من‌الآفات والعاهات که عوام ایشان در علم معرفت دل و دستی دارند و ارباب ذوق‌اند نه اصحاب دعاوی تا سالکان راه به مقصود برسند و مترجم را ثواب اخروی حاصل شود...».

«**انجام**: اینست آنچه خواستیم که ذکر کنیم و در بیان آوریم در شرح کیفیت سلوك طریق آخرت و آنچه مقصود بود و موعود، بدان وفا کردیم و الحمدلله‌الذی بنعمته‌تتم الصالحات والصلوة والسلام علی خیر مولود دعانا الی افضل معبود و الی‌الطاعات والعبادات و هوحسبنا و نعم الوکیل و ختم این ترجمهٔ مبارك از احادیث نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه که خبر داد مرا که عمربن عبدالجبار بن‌عمر الساوی‌ام استاد من الشیخ الامام عفیف‌الدین محمودبن عبدالرحمن الساوی گفت خبر دادمرا الادیب‌الامام‌المعروف به احمد سرخ گفت خبر داد مرا خلیل امرکانی‌الزنجانی گفت خبر داد مرا سیدالاولیا ابوبکر الواسطی گفت خبر داد مرا شیخ معروف به شیخ حسنی...و از حضرت عزت آمرزش جهت هر دو بطلبد فانه ولی‌الاجابة و منه التوفیق والهدایة...علی حسب الآمال و

المرام و یرحم‌الله عبداً قال آمنا و فرغ الکاتب الداعی لدولته دائماً محمدبن الحسین بن علی غفرذنوبهم من تسوید هذاالبیاض خامس ذی‌ـ الحجة سنة ثمانین و سبعمائة حامداً...و هو ارحم‌الراحمین.

این نسخهٔ کامل به خط نسخ تعلیق مانند است با جدول زر و لاجورد به اندازهٔ ربعی و بسیار پاکیزه و گرانبها و در دنبال آن نسخه‌ای است از العقائد عضدالدین ابوالفضل عبدالرحمن بن‌احمدبن عبدالغفاربن احمد فارسی ایجی مطرزی قاضی شافعی،متکلم اصولی مشهور(پس از ۶۸۰ - ۷۵۶) که در ۷۰۶ به دربار سلطان رفته و از نزدیکان رشید الدین فضل‌الله همدانی شده بود و این وزیر از او پیروی می‌کرده است.گویند که او پیوسته می‌گساری می‌کرده و به فلسفه می‌گراییده و شریعت محمدی را نمی‌پذیرفت و وزیر هم به این کارها متهم شده بود ناگزیر او را به کرمان فرستاده است.(معجم‌الالقاب ۴:۴۴۴ - معجم‌المؤمنین ۵:۱۱۹ - الاعلام ۴ - ۶۶ - الکنی و الالقاب ۲: ۴۳۱).این رساله نوشتهٔ خود او (عبدالرحمن بن عبدالغفار)است در ۱۳ رمضان ۷۵۶ برای صاحب شمس‌ـ الدولة والدین محمد دامغانی و می‌نویسد که او دوازده روز پس از نوشتن این رساله در نیریزایج درگذشته است...».

«نسخه‌ای ازترجمهٔ‌فارسی همین کتاب با متن‌آن‌در کتابخانهٔ‌آقای حاج حسین آقای نخجوانی است نوشته ۱۰۵۵ و من آن را دیده‌ام ولی اکنون نمی‌دانم مترجم آن کیست و چگونه است(نشریه ۴:۳۴۲) یوسف بدهه خوارزمی ایرچی صوفی چشتی هندی درگذشتهٔ ۸۳۴ شاگرد و خلیفهٔ جلال‌الدین مخدوم جهانیان بخاری درگذشتهٔ ۱۰ ذح ۷۸۵ و شاگرد خواجه اختیارالدین عمر ایرچی‌درگذشتهٔ ۱۴ محرم ۸۰۹ وسید صدرالدین راجوختال بخاری برادر کوچک همین جلال‌الدین درگذشتهٔ ۸۲۷ این کتاب را در هفت عقبه به فارسی درآورده(ریو ۱۰۷۹)و نسخهٔ آن در کتابخانه بنگال هست(فهرست ایوانف ش۱۱۶۵) همچنین در بنکیپور (ش ۱۳۷۹،در ۱۶۲ لك)و لیدن(۴: ۳۱۵) و دیوان هند(ش ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶) ترجمهٔ فارسی این کتاب گویا از همین ایرچی در بمبئی به چاپ

رسیده (ش **۵۷** تصوف فارسی دارالکتب مصر) و محمدی آن را در لار به سال ۱۲۹٤ (۱۸۷۷م) در ۱۰۷ ص به چاپ سنگی رسانده‌است (بدوی مشار ۲۸٤۷ - فهرست کتابهای چاپی دیوان هند از آربری چاپ ۱۹۳۷ ص ۳۱۳) درگذشته **۹۲۵** آن را به ترکی ترجمه کرده است و چند نسخه‌ای از آن هست. در درستی استناد متن به غزالی و شکی که در آن شده و شرح ها که بر آن نوشته‌اند بوئیژ و بدوی و همائی بحث کرده‌اند.»

مشخصات نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی

این نسخه که کامل‌ترین نسخهٔ موجود و در دسترس بود و به همین جهت آنرا نسخهٔ اساس قرار داده‌ام و در همه جا نسخهٔ الف نامیده‌ام مشخصاتش به شرح زیر است:

۱ - این نسخه در سال ۷۸۰ هجری قمری به خط نسخ تعلیق مانند نوشته شده و کاتب آن محمدبن حسین بن علی است.

۲ - شمه‌ای بر پشت صفحه اول دارد که عبارت «ترجمهٔ منهاج-العابدین لحجةالاسلام برسم حضرت صاحب قرآن‌الاعظم مالک رقاب ارباب‌السیف والقلم جلال الحق والـدنیا والـدین شمس‌الدین خلدالله ظلال عاطفته علی العالمین» با آب طلا نوشته شده و صفحه اول دارای یک سرلوح به شیوهٔ ترکی است ضمناً صفحات اول و دوم هم مجدول با چند قلم آب طلا و لاجورد می‌باشد. عناوین آن هم شنگرف است.

۳ - در آخر نسخهٔ رسالهٔ‌العقاید قاضی عضدالدین ابوالفضل عبد الرحمن بن احمدبن عبدالغفاربن احمد فارسی ایجی مطرزی به قلم کاتب فوق‌الذکر (محمدبن حسین‌بن علی) وجود دارد که هم او در آخر رساله می‌نویسد پس از ۱۲ روز از تألیف کتاب درگذشته است.

٤ - در کنار نیمهٔ اول این نسخه قسمت‌هائی از متن منهاج-العابدین با قلم دیگر نوشته شده است.

۵ - از اواخر این نسخه بین صفحات ۲۱۷ - ۲۱۸ یک برگ افتاده که نسخهٔ دانشگاه(نسخه‌ب) هم با اینکه مقداری از آن رادارد مع‌الوصف چند سطر از متن عربی منهاج‌العابدین ترجمه نشده(که عین متن در جای خود آورده شده است).

۶ - در اول و آخر این نسخه یادداشت‌هائی از قائم‌مقامی است که دارای اغلاط فاحش تاریخی می‌باشد

۷ - روش مترجم غالباً رعایت اختصار است و علاوه بر تلخیص مطالب دو نکتهٔ چشمگیر در آن نمایان است:

الف:اشعار متن منهاج‌العابدین را گاه نقل و ترجمه نموده و گاه تمام و یا برخی از آنها را بدون ترجمه نقل کرده و حتی پاره‌ای از اشعار را حذف کرده است.

ب:این نسخه پاره‌ای توضیحات اضافی دارد که این اضافات گاه به دو یا سه سطر هم می‌رسد.

موضوع کتاب

موضوع کتاب چنانکه از عنوان آن دانسته می‌شود بررسی عقباتی است که انسان در راه آخرت دارد و در هر کدام با مشکلات‌وگرفتاریهائی روبه‌رو است که برای پیروزی بر آنها باید بکوشد. این کتاب مانند همه کتابهای غزالی جنبهٔ تحلیلی دارد و در آن کوشیده است که حالات نفس آدمی و دشواریهای راه آن را در مسیر زندگی مورد بررسی قرار دهد و این عقبات به ترتیب عبارتند از:

۱- عقبهٔ علم ۲- عقبهٔ توبه ۳ - عقبهٔ عوائق ۴- عقبهٔ عوارض ۵ - عقبهٔ بواعث ۶ - عقبهٔ قوادح ۷ - عقبهٔ حمد و شکر.

ارزش کتاب

بی‌گمان نشر انتقادی آثار غزالی از نخستین وظایف جامعهٔ فرهنگی ما است حتی می‌توان گفت که در این باب تأخیر و کوتاهی هم داشته‌ایم خوشبختانه در سال‌های اخیر ترجمهٔ کهن سال کتاب احیاءالعلوم‌الدین

چاپ و نشر شده و بر همین قیاس ترجمه‌های دیگر آثار غزالی نیز ضرورت دارد تا سرانجام تحلیل از جوانب مختلف کارهای او انجام می‌گیرد گذشته از اعتبار ذاتی این کتاب که یکی از آخرین تألیفات امام محمد غزالی است،خود ترجمه نیز که اثری کهن‌سال می‌باشد دارای فواید و ارزشهای زبانی و دستوری است و چاپ آن خدمتی به زبان فارسی محسوب می‌گردد.

آنچه از خصایص زبانی این اثر (بویژه نسخه اساس ـ نسخه الف) به اختصار واشارت قابل یادآوری است عبارت است از:

۱ ـ وجود کلمات و ترکیبات فارسی قدیمی از قبیل:

دوسیدن (=چسبیدن)
مراغه زدن(=غلطیدن)
باری خدای(=بار خدایا)
درازنائی(=طول)
اومید(=امید)
برزیدن(=ورزیدن)
باستد (=بایستد)
فراستادن و فراستدن(=گرفتن)
خنکا (=خوشا)
فرا (=به حرف اضافه)
درفشیدن(=درخشیدن).
وسنی(=هوو در زبان امروز)
جگر خوارگی(=غم و اندوه)
پرهیزیدن(=پرهیز کردن)
همچند(=به مقدار)
شوخگن (=چرکین)
فائده‌مند(=مفید)
مستنبه(=زشت و کریه و نیز صفت شیطان است که در تفاسیر

قدیم هم آمده)

استه(= هسته، دانهٔ هر چیز)

آرامیده خاطر(= آسوده دل)

نگرش(= نگاه، نظر)

گزاینده(= گزند رساننده)

۲ ـ ضبط کلمات فارسی و به اصطلاح معرب (و به تعبیر درست: مشکول) کردن آنها چنانکه در تمام صفحات دیده می‌شود و فراوان هم هست از قبیل:

امروز، چنین، سوار، سخن، آسمان، خشم، زبان، جاشت، خوفش، و غیره که شاید در زمان ترجمه چنین تلفظ می‌شده است و شاید هم به علت اینکه مترجم اهل ساوه بوده می‌توان حدس زد که اینگونه تلفظ خاص مردم این ناحیه بوده است. احتمال دیگری هم دارد و آن اینکه ممکن است لهجهٔ مردم فارس باشد که وی کتاب را برای آنان ترجمه کرده است. اما به علت اشکالی که از لحاظ کار چاپ و حروف چینی پیش آمد، ضبط حرکات و اعراب این قبیل کلمات ممکن نشد و لذا بدون اعراب چاپ شد.

در این کار، نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به علت داشتن امتیازات مختلف منجمله قدمت تاریخی و غیره که مشخصات آن یاد شد اساس کار قرار گرفت و در کتاب به عنوان (نسخه الف) از آن یاد می‌شود این نسخه پس از استنساخ، با نسخهٔ کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که نسخه‌ای جدیدتر و متأخر است و در کتاب به عنوان (نسخه‌ب) از آن یاد می‌شود مقابله گردید که در پای صفحات (زیر نویس ها) اختلافات آنها ضبط شده است و به لحاظ رعایت امانت کوشش شده است که شکل کلمات کاملا محفوظ بماند مانند آنک و آنچ و بدانک و غیره و اگر جای کلماتی دیده می‌شود که سر هم یا به شکلی غیر معمول نوشته شده بااین جهت بوده است ولی حتی‌المقدور کوشش شده است که رعایت درست نویسی شده باشد. اما از نظر اعراب‌گذاری، چون از جهت چاپ و امکانات

چاپخانه اعراب‌گذاری اشکال داشت و ممکن نبود بخصوص که در مورد آیات قرآنی اصرار بود که آیات با اعراب باشند و این کار از نظر چاپخانه امکان نداشت بناچار ازآن نیزصرفنظرگردید. درموردذال‌معجمه که درفارسی کنونی به دال تبدیل شده است برای احتراز از نامأنوسی حروف و کلمات، (که در کتاب از این کلمات فراوان بود) - این تبدیل نیز انجام پذیرفته است. در مورد حواشی کتاب حتی‌المقدور سعی شده است که تمامی آن‌ها درجای خود در داخل پرانتزآورده شود مگر در جائی که به صورت‌عبارات طویل عربی بوده (که‌گاه خود متن عربی کتاب بوده و گاه احیاناً شرحی به عربی) که چون ترجمهٔ آن بوده است از آوردن آن صرفنظر شده است.

در پایان وظیفهٔ خود می‌دانم از راهنمائیها و الطاف بیدریغ دوستان ارجمند و دانشمند جنابان‌آقایان دکترمحمدرضاشفیعی کدکنی استاد دانشگاه تهران و عبدالحسین حائری رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی و زحمات بی‌شائبهٔ دوست گرامی آقای پرویز خرم کارمند سابق مجلس شورای ملی وهمچنین از زحمات دوستان‌گرامی آقایان صانعی و رضائی و سرکارخانم اعوانی کارکنان انتشارات انجمن فلسفه ایران که در این کار مرا یاری کردند سپاسگزاری نمایم.

اسفند ۱۳۵۸

احمد شریعتی

[مقدمهٔ مصنف]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمدسیدالمرسلین وخاتم النبیین و علی اله الاطهرین و صحبه المنتجبین .

اما چنین گوید ضعیف‌ترین خلق خدای، بندهٔ گناه کار **عمربن عبدالجبارالسعدی الزهری الساوی** وفقه‌الله بما فیه صلاح دینه ودنیاه که من کتاب **منهاج العابدین** را که آخرین مصنفات **امام حجةالاسلام محمد الغزالی** است، قدس‌الله روحه‌العزیز در سلوك راه آخرت، و ترتیبی عجب دارد، بسیار مطالعت کردمی و نکت و فوائد آن بیشتر نصب‌العین داشتمی و پیوسته بدان استیناس جستمی . انصاف آنست که دقائق سلوك، که درین کتاب آورده‌است، در مطولات تصانیف‌خویش نیاورده است. وقتی در خاطر آمد که‌از چنین کتاب جز افضل علما بهره نتوانندگرفت و روزگار خود چنان شد که مردم از تحصیل علوم دینی گوشه‌گرفتند مگر از علمی که بدان وجه معیشت به‌دست آید و حطام دنیاوی از آن زیادت کنند، چون حال چنین دیدم عزیمت بدان مصمم کردم که این کتاب را از بهر پارسی خوانان که درعربیت خوضی و شروعی ندارند با عبارت پارسی‌گردانم، تا فایدهٔ این دقائق‌علوم به افهام‌بیشترمردم برسد و طالبان دین را ازآن حظی ونصیبی باشد، خاصه اهل **خطهٔ** فارس راحماهاالله من‌الافات والعاهات که عوام ایشان در علم معرفت دل و دستی دارند و ارباب ذوق‌اند نه اصحاب دعاوی . تا سالکان راه به مقصود

۱- در نسخهٔ ب بعد از بسمله ... و به‌ثقتی آمده است.

برسند و مترجم را ثواب اخروی حاصل شود . توقع از کرم خوانندگان این ترجمه آنست که ما را آمرزش فرستند و از حق جل وعلا عفو و مغفرت درخواهند تا ثواب یابند، انشاءالله[۱] .

و این کتاب را از غایت بلندی سخن که بوده است جز بر خواص اصحاب خویش املا نکرده است واول کتاب اینست که: [۲] **الحمدلله الملک الحکیم الجواد الکریم العزیز الرحیم الذی فطرالسموات والارض بقدرته و دبرالامور فی‌الدارین بحکمته وما خلق الجن والانس الالعبادته. فالطریق واضح للقاصدین والدلیل لایح للناظرین ولکن الله یضل من یشاء و[۳] یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین والصلوة علی‌سید المرسلین وعلی اله الابرار الطیبین اجمعین الی یوم‌الدین .**

بدانید ای‌برادران اسعد کم‌الله و ایای، خدای شما را و مرا نیک بخت‌گرداناد که عبادت ثمرهٔ علمست و فائدهٔ عمرست وبضاعت اولیا است و طریق صاحب‌قوتان و پیشهٔ مردانست و مقصد بلندهمتانست و اختیار خداوندان بصیرتست و راه سعادت آخرت وطریق بهشت است. **قال‌الله تعالی و انا ربکم فاعبدون**[٤]. منم[۵] خدای شما، مرا بپرستید وهمچنین فرمود که **و ما خلقت‌الجن والانس الا لیعبدون**[٦]. نیافریدم پری وآدمی را الا از براء معرفت وعبادت. پس ما نظر کردیم درطریق عبادت و در **آن تأمل** نمودیم . از ابتداء آن[۷] تا انتهاء آن راهی دیدیم به‌غایت **دشخوار** و طریقی صعب، بسیار عقبات، سخت مشقت، دور مسافت، عظیم آفت، بسیار موانع[۸]، پوشیده مهالک و مقاطع ، بسیار دشمن و راه زن؛[۹] و باید که خود چنین باشد زیرا که راه بهشت است وسیدالمرسلین صلوات‌الله وسلامه علیه فرموده‌است: **ان‌الجنة**

---

۱ ـ در متن الف به صورت انشاالله (با حذف همزه) آمده است .

۲ ـ نسخهٔ ب تا اینجا ندارد وآغازش اینجا است .

۳ ـ قرآن کریم (ولکن الله یهدی من یشاء ...) ۲۸/۵٦.

٤ ـ قرآن کریم ۲۱/۹۲.

۵ ـ ب : ای منم

٦ ـ ب : ... فرمود و ماخلقت... قرآن کریم ۵٦/۵۱

۷ ـ ب: او

۸ ـ ب: ... مواضع

۹ ـ ب: ... راه‌زن باید...

حفت[۱] بالمکاره وان النارحفت بالشهوات. یعنی بهشت را همهٔ نامرادیها گرد درآمده است و آتش را شهوات[۲] گرددرآمده است، و همچنین فرموده است: **الا ان الجنة حزن بربوة، الاان النار سهل بشهوة** ، قریب بدین معنی (است.) پس بااین همه[۳] که نموده آمد بندهٔ راه‌رو ضعیف، و کار دین در تراجع، وشغل بسیار، و عمر کوتاه، و کار به‌تقصیر، واجل نزدیک، و سفر دور، و طاعت زادکه ازآن لابد است چون فائت[۴] شد باز نیاید و در نتوان یافت، و هرکه بر طاعت ظفر یافت[۵] فیروزی تمام یافت ونیک بخت ابدالابدین شد . و هرکرا فوت شد خسران ابد نصیب او گشت . **نعوذبالله من غضب الله** . پس این کاریست مشکل و خطری عظیم دارد وازین است که کم کسی است که قصداین راه دارد وکم کسی است که با قصد که[۶] دارد قدم در راه نهد وکم کسی است که قدم در راه[۷] دارد آن‌گه به مقصود رسد و بر مطلوب خود ظفر یابد[۸]. پس آن کس که به مقصود رسد از جملهٔ عزیزانی باشد که حق[۹] تعالی‌ایشان را برگزیده باشد به معرفت و محبت خود؛وبه فضل خویش به رضوان خویش رسانیده و به‌بهشت فروآورده. خدا ما را و شما را از جملهٔ عزیزان فیروزی یاب‌گرداناد بمنه وجوده .

پس چون راه[۱۰] عبادت بدین صفت دیدیم ، نیک نظرکردیم درآن راه، که این راه چگونه شاید بریدن وچه عدت و آلت به‌کار باید؛ وچه حیلت باید کرد از علم و عمل تاباشدکه این‌راه به‌توفیق حق‌تعالی بریده شود، به‌سلامت وعافیت و مرد درعقبه‌ها‌ء هلاك کنندهٔ این راه هلاك نشود والعیاذبالله؛و درقطع این راه وسلوك آن، کتاب‌ها ساخته بودیم چون احیاء علوم دین وکتاب **القربة الی الله** و غیرآن که ازدقائق علوم پر بود ومردم عامی‌طبع را فهم‌آن دقایق علوم‌دشخوار[۱۱] می‌بود، و درآن طعن و قدح کردند؛ و خود کدام سخن است فصیح تر از کلام رب‌العالمین

---

۱ - ب: حفة
۲ - ب: شهوت
۳ - ب: بااین که
٤ - ب : فائة
۵ - ب: ... ظفر فیروزی...
٦ - ب: ... که یا قصد دارد...
۷ - ب:... قدم در دارد
۸ - ب:... ظفر پس‌آن که به‌مقصود...
۹ - ب: ... حق سبحانه وتعالی...
۱۰ - ب: ... چوراه ...
۱۱ - درمتن الف به صورت دسخوار (سین بی‌نقطه) آمده است.

و خلق گفتند **هذا[1] اساطیر الاولین**، و زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می‌گوید[2] شعر:

یا رب جوهر علم لوابوح به   لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولا ستحل رجال مسلمون دمی   یرون اقبح ما یأتونه حسناً[3]

معنی این دوبیت[4] آن است که بسیارجوهرعلم دارم که اگر آشکارا کنم، مردم مرا بت پرست دانند و خون من حلال دارند و زشت ترین[5] کاری که کرده باشند خوب پندارند. پس حال خداوندان دین آن اقتضا کرد که به کافهٔ خلق به نظر رحمت نگرند و ترك مجادلت و ممارات کنند.

پس به ابتهال و تضرع به درگاه خداوند رفتم وسؤال کردم که مرا توفیق دهد به‌تصنیف کتابی که مردم را بدان اتفاق باشد و اجماع، و به‌خواندن آن ارتفاع وانتفاع. خدای تعالی دعاء مرا اجابت کرد به فضل‌خویش و الهام داد به ترتیبی عجیب که در هیچ کتابی از مصنفات خویش یاد نکرده بودم وآن اینست که می‌گویم وبالله‌التوفیق.

اول که بنده آگاه شود وحرکتی درو بدیدآید جهت‌راه عبادت،آن کاری باشد آسمانی، وتوفیق[6] خاص الهی؛ چنانك در قرآن می‌فرماید[7] **افمن شرح‌الله صدره‌للاسلام فهوعلی نورمن ربه**. یعنی هرکرا حق‌تعالی سینهٔ اورا[8] فراخ گردانید به‌آنکه دل او به رغبت در اسلام آید اورا به نور خویش آراسته‌گردانید، وهمچنین پیغمبر صلوات‌الله و سلامه علیه می‌فرماید **ان النور اذا دخل‌القلب انفسح[9] وانشرح، فقیل یا رسول‌الله هل‌لذلك علامة یعرف بها فقال التجافی عن دارالغرور والأنابة الی دارالخلود والاستعداد للموت قبل نزوله**. فرمود که چون بنده را نور در دل

---

۱ - قرآن کریم (ان هذاالااساطیر الاولین) ۶/۲۵
۲ - ب: می‌فرماید
۳ - ب:... «**انی لأکتم من‌علمی جواهره   کیلایری الحق ذوجهل فیفتتنا**
و قد تقدم فی هذا ابوحسن   الی الحسین ووصی قبله الحسنا»
۴ - ب: ... چند
۵ - ب: رشت‌تری
۶ - الف: وتوفیقی ...
۷ - قرآن کریم ۳۹/۲۲
۸ - ب: ... اوفراخ ...
۹ - ب: ... انفسخ ...

افتد دل او منشرح[1] و منفسح شود ؛ گفتند یا رسول‌الله نشان آن چه[2] باشد که بدان نشان آن حالت رابدانند؟ فرمود که ازدنیا و دوستی او دور شودوبا کارآخرت و سرای خلود بازگردد و کارسازی مرگ کند پیش ازآنک برسد . پس چون‌در دل بنده آید که من خود را می‌بینم در نعمت‌هاء بسیارکه ازحق جل[3] و علا برمن است،چون نعمت حیات و علم وقدرت و عقل و نطق‌ودیگر چیزهاء[4] شریف عزیز و انواع لذت‌ها از هر چیزی؛ و خود را می‌بینم که روی آفات بسیار و مضرات و خسران از من‌گردیده است، پس به ضرورت ولابد بداندکه اورا منعمی هست که به شکر این نعمت‌ها مطالبت نماید و قیام به خدمت خود فرماید و اگرازآن تغافل و تهاون نماید آن نعمت‌ها ازو باز ستاند واو را به‌عقوبت و بأس[5] بگیرد . و همچنین در دل بنده آید که رسولی به من[6] فرستاد با معجزات خارق عادت و مرا خبر داد که خدایی هست مرا قادر، عالم ، زنده، متکلم که امر و نهی همه اوراست، قادرست برآنک اگرامر اورا عصیان کنم عقوبت کند و اگرفرمان برم‌ثواب دهد، داناست به سر دل من، به ثواب وعده داد و به عقوبت بترسانید و به قانون شرع الزام فرمود .

چون بنده این اندیشه‌ها[7] کند بداند که در عقل،این ممکن است و هیچ محال نیست. وبه بدیههٔ عقل اورااین علم که این‌صورت ممکن است ومحال نیست حاصل‌شود. پس برنفس‌خویش بترسد وفزعی درو پدید آید واین‌خاطررا فزع خوانند که بنده را بیدارکند و الزام حجت فرماید درکردن او؛ وعذر آوردن ازومنقطع گرداند و اورا بدان دارد که نظر و استدلال کند و طریق خلاص وحاصل کردن امان خود بطلبد. درین حال هیچ طریق نیابد الا که (به عقل) نظرکند در دلائل صنع و استدلال به صنع بر صانع تا علم‌الیقین به غیب حاصل کند و بداند که‌اورا خدائی هست که اورا تکلیف کرده است و امر ونهی فرموده است .

و این **اول عقبه** است که درطریق عبادت بنده را فراپیش آید و این **عقبهٔ**

---

۱ - ب: ... منفسخ ومنشر ...

۲ - ب: ... آن باشد ...

۳ - ب: ... جل بر من...

٤ - ب: ... چیزها شریف ...

۵ - ب: ... عقوبت یاس ...

٦ - ب: ... به‌بنده فرستاد ...

۷ - الف : ... اندیشها ...

علم و معرفت است تا درکار آخرت به بصیرت تمام به‌قطع این‌عوائق مشغول شود وبه حسن نظر در دلائل اندیشه نماید واز علماء آخرت سؤال کند که ایشان راه‌نمایان راهند و چراغ امت‌اند. وازیشان استفادت کند و به‌دعاء صالح استمداد نماید تا به‌توفیق‌الله‌تعالی‌این عقبه را قطع کند و اوراعلم‌الیقین به‌غیب حاصل‌شود. یعنی بداند که اورا خدایی هست یکی، بی‌انباز و بی‌همتا که اورا آفریده است و این همه نعمت‌ها بدو داده وبه شکر آن اورا تکلیف کرده وبه خدمت و طاعت خود فرموده، به ظاهر و باطن، و ازکفر و معصیت منع و نهی فرموده وبه‌ثواب مخلد وعده داده وحکم کرده، اگر طاعت داری کند و به عقاب مخلد ترسانیده و حکم فرموده اگر نافرمانی کند. پس‌درین حال این تعقل و فکر و علم بنده را بدان دارد که روی به خدمت و عبادت چنین خالقی منعمی نهد که طلبش کرد. پس بیافتش وبعداز آنک اورا نمی‌شناخت بشناختش؛ لکن نمی‌داند که چگونه عبادت کند و درین خدمت و بندگی به‌ظاهر و باطن چه بر وی لازم است و از فرائض شرعی چه‌چیز وچند چیز لازم می‌شود بر وی.

پس چون علم و معرفت فرائض حاصل شود روی بدان آورد که به عبادت مشغول شود، نظر کند خویشتن رابیند باگناه بسیار وجنایات فراوان(بی‌شمار)چنانک حال بیشتر مردم است. با[1] خودگوید چگونه عبادت کنم و من بر معصیت مصر، اول باید[2] توبه کنم تا خدای تعالی گناه مرا بیامرزد و از پلیدهاء معصیت پاك شوم، آن‌گه شایستهٔ خدمت شوم و بساط قربت را آماده‌گردم.

درین مقام **عقبهٔ توبت** [**عقبهٔ دوم**] اورا فرا پیش آید ولامحالة محتاج‌شود که قطع این عقبه کند تا به‌مقصود رسد. پس درآن توقف وتأمل، توبت را به حقوق و شرایط به‌جای‌آرد و چون توبهٔ صادق کرده باشد و ازین عقبه بپرداخته، روی به عبادت آورد.

پس دیگرباره نگاه کند و خود را در میان [**عقبهٔ سوم**] موانع و عوائق بیند که محتاج باشد که آن را از خود دفع کند و عوائق را معنی بازدارندگان باشد، و این عوائق چهار چیز باشند: **دنیا** و **خلق** و **شیطان** و **نفس**. والبته به‌دفع

---

۱ - ب: ... وبا خود...

۲ - ب: ... باید که توبه ...

این عوائق و دورکردن این محتاج‌باشد . و الا ازوی عبادت نیاید. پس این عوائق را به چهار چیز دفع تواند کرد: دنیا را به آنک ازو مجرد شود و خلق رابه آنک ازیشان منفرد شود و شیطان را به‌آنک با وی محاربت کند؛ و دفع[1] نفس، و کار او دشخوار[2] ترست که ازو مجرد نتوان[3] شد . و به‌یک بار او را قمع و قهر نتوان[4] کرد که او مطیه و آلت است و موافقت با او هم نتوان کرد که طبیعت اورا چنان آفریده‌اند که برضد خیرمجبول[5] باشد همچون هوا. پس بنده بدان محتاج شود که اورا لگام‌تقوی برسر کند تا بماند و به یک بارگی مقهور نشود و فرمان بردارگردد و به یک بارگی طاغی نشود و درمصالحش به کارمی‌دارد وازمهالک و مفاسد باز می‌دارد. پس به توفیق و یاری خدای عز وجل در قطع این عقبهٔ عوائق تحمل و تجلد نماید تا فارغ شود و چون فارغ شود روی با عبادت نهد.

دیگرباره چهار چیز [**عقبهٔ چهارم**] اورا فراپیش آید که دل وی را مشغول گرداند و عبادت چنانچ باید به فراغ دل نتواند کرد[6]. چون نظر کند از آن چیز:

یکی رزق است که نفس البته مطالبت نماید و گوید که[7] لابد مرا رزقی و نظام حالی بباید وتو از دنیا و خلق مجرد و منفرد شدی . پس رزق و قوام من ازکجاست .

دؤم خطرها که در راه افتد از چیزها که ازآن خوف باشد یا بدان امید داشته باشد و چیزها که آن را[8] کاره باشد یا مرید باشد و نداند که در آن صلاح دین اوست یا فساد که عاقبت کارهاء خلق مبهم است، الا خدا نداند و دل بدان مشغول شود و شاید بود که[9] به واسطهٔ آن در خطر فساد و هلاك افتد.

سئم[10] مصیبت‌ها وسختی‌ها که از هرجانب بدو رسد خاصه درحالی که به

۱ ـ ب: ... وکار نفس ودفع او دشوارتر ...

۲ ـ درمتن الف به صورت دسخوار (باسین بی‌نقطه) آمده است .

۳ ـ ب: ... نتواند ...

٤ ـ ب: ... نتواند ...

۵ ـ ب: ... خیر وسجهول ...

٦ ـ ب: ... نتوان ...

۷ ـ ب: ... وگوید لابد ...

۸ ـ ب: ... وچیزی که اورا

۹ ـ ب: ... وشاید که ...

۱۰ ـ ب: سئوم ...

مخالفت خلق و محاربت شیطان و عداوت نفس برخاسته باشد. بسا غصه که اورا تجرع باید کرد و بس‌سختی که اورا فراپیش‌آید[1] و بس غم و اندوه که بدو رسد.

چهارم‌چیز انواع[2] **قضاها[ی]حق سبحانه و تعالی** که بروی می‌راند از مراد و غیر مراد، و تلخ وشیرین که حال به حال می چشاند و نفس در خشم می‌شود ازآن و بدان مائل و مسرع است که در فتنه افکند خود را .

این جا[3] **عقبهٔ عوارض** او را فراپیش‌آید. پس به چهارچیز، این عقبهٔ عوارض را قطع تواند کرد : رزق را به توکل و موضع خطر را به تفویض و سختی‌ها را به صبرو قضاهاء حق را به رضا[4]. چون قطع این عقبه به‌توفیق واعانت حق عز وعلا[5] کرده باشد قصد عبادت کند و چون قصد عبادت کرده باشد، نفس خود را بیند در کارعبادت سست و کاهل و بی‌نشاط؛چنانچ باید به کارخیر برنخیزد، همه میل او به‌راحت وغفلت وآسایش و بطالت باشد ، بلکه به‌فضول و بلا[6] و جهالت. پس بنده محتاج باشد درین‌حال به‌چیزی که نفس را به‌خیر و طاعت راند و نشاطآن[7] درو بدیدآرد[8] و به‌چیزی که ازمعصیت و شربازدارد و ازآن او را فاترگرداند، وآن دوچیز است،**رجاء** و **خوف** که امید به‌ثواب عظیم که خدای تعالی و تقدس وعده داده‌است (مطیعان را) بدان باانواع کرامتها همچو راننده وفرماینده است[9] که بنده را به‌طاعت می‌راند ونشاط ولذت عبادت درو پیدامی کند . و خوف از عقوبت‌ها که راننده است عاصیان راهمچون زاجری است که از معصیت باز می‌دارد .

و این **عقبهٔ بواعث** [**عقبهٔ پنجم**] است که بنده رادرپیش‌آید . بدین دو ذکر، این دوعقبه راقطع کند. چون ازین فارغ شود و هیچ مانعی و شاغلی نبیند به‌نشاطی تمام روی به‌عبادت آورد وبه‌شوق و رغبت بدان قیام نماید؛ پس چون درین حالت نظر کند، دو آفت عظیم ازین عبادت بازدید می‌آید: یکی **ریا** و دیگر **عجب** که‌گاهی به‌واسطهٔ ریا به‌طاعت خویش با مردمان ریاکند تاطاعت را به‌عاقبت به‌فساد آرد .

---

۱ - ب: ... اورا پیش آید ...

۲ - ب : ... چهارم انواع ..

۳ - ب: ... آنجا ...

٤ - درمتن الف به‌صورت (برضا) آمده است.

۵ - ب:... عزوجل ...

٦ - ب:... وابلهی ...

۷ - ب: او

۸ - ب:... آید...

۹ - ب:... وفرماینده که...

وگاهی طاعت خودرا بزرگ دارد ورام نفس خودگردد .

درین حال **عقبهٔ قوادح** [**عقبهٔ ششم**]فراپیش‌آیدکه‌بدان‌طاعت راتعظیمی‌نهد وآن عجب باشدکه بدان عبادت حبطه شود و تلف‌گردد. پس محتاج‌شود جهت قطع این عقبه به‌دوچیز : یکی به‌**اخلاص** و دیگر **ذکرمنت** تا او را این‌عمل‌خیر مسلم‌گردد. پس به‌جد تمام واحتیاط وتأئید حق، این عقبه قطع کند .

پس چون فارغ شود ازین‌همه، اورا عبادت چنانچ باید حاصل‌شود،ازهمه آفتی باسلامت.لیکن چون نظرکند خویشتن‌را غرق‌بیند دردریاء منت‌هاونعمت‌هاء حق تعالی از انواع توفیق و عصمت و تأیید و حراست . پس بترسدکه اگر از شکر این نعمت‌ها غافل باشد درکفران نعمت افتد و ازین مرتبهٔ بلندکه مرتبهٔ بندگان مخلص است بیفتد و زوال نعمت‌ها بدیدآید .

پس درین مقام **عقبهٔ شکر و حمد** [**عقبهٔ هفتم**] فراپیش او آید ، آن را نیز قطع‌بایدکرد بدانچ[1] ممکن باشد از بسیار شکرکردن برنعمت‌هاء بزرگ‌خدای تبارک و تعالی . چون از قطع این عقبه فارغ شود به‌مطلوب و مقصود خود برسد، و به سیر اندک‌که بکند ، در صحراء شرف شوق و فضل و کرامت حق تعالی افتد و در عرصات محبت نزول‌کند و در ریاض و بساتین[2] انس وبساط انبساط ومرتبت تقریب ومجلس مناجات قرارگیرد، و درچنین حالت درایام‌بقا و بقیت عمر خویش در طیب و لذت این مقامات رفیعه متقلب[3] می‌باشد؛ به شخص وکالبد در دنیا و به دل در عقبی ، روز به روز منتظر فرمان رحیل‌نشسته از خلق سیربر آمده[4]، دنیا بردل او سردگشته آرزومند مرگ شده، آرزوی ملاءاعلی و شوق آن درنفس او استکمال یافته، ناگاه رسولان رب‌العالمین در رسند به‌روح و ریحان و بشری و رضوان و او[5] را به خوش دلی و تمامی بشر و انس از دار دنیا[ء]فانیه نقل‌کند به‌حضرت الهی و مستقر ریاض الجنه، نفس ضعیف فقیر خود را ملکی و نعیمی[6] عظیم . و از خداوند جل و علا فضل و انعام و لطف[7]

۱ــ ب:... اورا نیز قطع باید بدانچه...

۲ــ ب:... ریاض بساتین ...

۳ــ ب:... منقلب ...

٤ــ ب:... برآمد ...

۵ــ ب:... آن را ...

٦ــ ب:... نعمی...

۷ــ ب:... وانعام و ترحیب...

و ترحیب و اکرام به صفتی بیند که در وصف نمی‌آید و هرروز در زیادت الی‌الابدالابدین . خوشاسعادتا، و عظیما دولتا ، و بزرگ بنده‌آ، و پسندیده کارا[۱].

ازحق جل وعلا درخواسته می‌شود که ماراوشمابرادران دینی رااین چنین نعمتی عظیم ارزانی دارد و بدان برمامنت نهد و مارا از جملهٔ آن کسانی نکند که ایشان را ازین کار نصیبی نباشد الا وصفی[۲] یا سماعی یا تمنایی . وآنچ از علم ما را روزی کرده است روز قیامت بر ماحجت نگرداند و توفیق عمل به‌علم دهد چنانچ دوست دارد و راضی باشد **انه ارحم‌الراحمین واکرم الأکرمین .**

اینست ترتیبی که حق تعالی الهام داده است در طریق عبادت و حاصل جملهٔ‌آن هفت عقبه است: **اول عقبهٔ علم . دوم عقبهٔ توبه. سئم عقبهٔ عوائق . چهارم عقبهٔ عوارض. پنجم عقبهٔ بواعث. ششم عقبهٔ قوادح . هفتم عقبهٔ‌حمد وشکر.** و به‌تمامی آن تمام شود منهاج العابدین الی الجنة و اکنون هرعقبه‌ای را به‌شرحی موجز در بابی مفرد بیان کنیم و من الله‌التوفیق.



۱— ب:... سعادت او عظیما دولتاوبزرگ بنده وپسندیده کار .

۲— م:... وضعی

باب اول

در عقبهٔ اولی [علم]

وآنعقبهٔ علم است. می‌گوئیم برتوبادای طالب خلاص[1] و عبادت که علم حاصل کنی ، که علمست که جملهٔ کار بروی می‌گردد. و همچون قطب است که کار بروی‌گردد هرچیزی را . و بدانک علم و عبادت دوجوهراند که هرچه تومی‌بینی و می‌شنوی از تصنیف مصنفان و تعلیم معلمان ووعظ و تذکیر واعظان ومذکران[2] همه‌براء علم وعبادت است ، بلک ازبراءعلم وعبادت، خدای عزوجل رسولان را باکتب فرستاد ، بلک از براء علم وعبادت، آسمان و زمین آفریده شد و خلق زمین که در میان آسمان و زمین‌اند از همه نوع. درین‌دوآیت تأمل کن که‌خدا می‌فرماید؛ یکی **الله الـذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامربینهن لتعلمواان الله علی کـل شیء قـدیر. وان‌الله قداحـاط بکـل شیء علماً**[3] . و شرف علم را این آیت تمامست خاصه علم توحید را . آیت دوم **و ما خلقت‌الجن والانس الالیعبدون**[4]. و این آیت درشرف عبادت کفایت است‌و کاری بزرگ‌دان و چیزی عظیم که مقصود از آفرینش هردوجهان آن چیز باشد ؛ یعنی **علم وعبادت** : پس سزاوارست که بنده الابدان مشغول نباشد ورنج‌الابرآن نبرد و هرچه غیر آن است باطل و بی‌حاصل داند . چون این معلوم شد بدان که‌ازین دو جوهر یعنی علم و عبادت ، علم فاضل‌تر وشریف‌تراست که سید کونین صلوات

۱— ب:... اخلاص ...

۲— ب:... وعظ واعظان وتذکیر مذکران ...

۳— قرآن کریم ۶۵/۱۲

۴— قرآن کریم ۵۱/۵۶

الله و سلامه علیه می‌فرماید که **انفضل العالم علی العابد کفضلی علی امتی.** فضل[1] عالم بر عابد چندان است که فضل من بر امت من؛ و همچنین فرمود **نظرة الی العالم احب الی من عبادة سنة صیامها و قیامها** . نظری در روی عالم کردن دوست‌تردارم از عبادت یک ساله با روزهٔ روز و نماز شب و روز . وهمچنین فرمود **الا ادلکم علی اشرف اهل الجنة . قالوابلی یا رسول‌الله . قال هم علماء امتی .** فرمود که راه نمایم شما را به‌فاضل‌ترین و شریف‌ترین اهل بهشت؟ گفتند بلی یا رسول‌الله؛ فرمود که ایشان علماء امت من‌اند . پس معلوم شد که از علم و عبادت، علم شریف‌تر است لکن باید که بنده راباعلم، عبادت نیز باشد والاهباء منثوراباشد؛ زیرا که علم به‌منزلهٔ درخت‌است وعبادت‌به‌منزلت‌ثمره. پس‌شرف‌درخت‌به ثمره‌باشد ودرخت اصل است وانتفاع به‌ثمره است .پس لابد عبادت باید تاشرف علم به سلامت بماند و بنده را باید از هردوحظی و نصیبی باشد و ازین جهت‌گفت حسن بصری رحمة‌الله‌علیه **اطلبوا هذاالعلم طلباً لاتضروه بالعبادة و اطلبواهذه العبادة طلباً لاتضروه‌بالعلم.** یعنی‌طلب علم کنید چنان که‌زیانی به‌عبادت نرسانید و عبادت طلب کنیدچنان که زیانی به‌علم نرسانید. پس چون بنده را از علم وعمل‌لابد است، علم[2] اولی ترکه‌مقدم دارد. زیراکه‌علم اصل‌است به‌دلیل آنک پیغمبرصلی‌الله‌علیه وسلم فرموده است که **العلم امام والعمل‌تابعه** . پس علم را مقدم باید داشت بهردوکار : یکی آنک تا عبادت به صحت و سلامت حاصل شود؛ براء آنک اول باید که معبود را بدانی و بشناسی پس بپرستی. وچون توان پرستیدن کسی راکه نشناسی به‌اسم و صفات ذات و ندانی آنچ در حق او واجب باشد و آنچ در وصف او محال باشد؟ زیراکه وقت باشد که دروصف او چیزی اعتقاد کنی والعیاذبالله که آن محال باشد و خلاف حق باشد . پس عبادت توهباء منثورا باشد . و شرح این خطر در معنی سوء خاتمه درکتاب خوف از کتب **احیاء علوم‌دین** گفته‌ایم . پس باید که واجبات و امور (اوامر) شرعی مجموع بدانی تابجای آوری ومناهی مجموع بدانی تاترک کنی و از آن (بپرهیزی) واجتناب نمایی ؛ والاچگونه به طاعتی قیام نمایی بلک چگونه قیام توانی نمودن به طاعتی که ندانی که آن‌چیست و چگونه است؟ واز معصیتی چگونه بپرهیزی که ندانی که آن معصیت است تادر

۱— ب:... به‌درستی‌فضل ۲— ب:... اورا اولی‌تر ...

آن نیفتی . پس عبادات شرعی چون طهارت و نماز و روزه و غیر آن باید که آن را به شرائط[1] و احکام بدانی تا بجای توانی آورد؛ والاشاید که سالها برچیزی بمانده باشی که آن طهارت (وطاهراست) و نماز ترا به فسادآورد وتوندانی؛ یانه‌بروفق سنت افتاده باشد (آورده‌باشی) و تو ندانی؛ و اگر بدانی که نمی‌دانی ، شاید که کسی را نیابی[2] که از وی بپرسی و خویشتن ناموخته باشی . پس بدانک (اصل) مدار این کار برعبادات باطن نیز هست که ما آن[3] را **مساعی قلب** خوانیم. باید که آن را بدانی و آن چون توکل است و تفویض و رضا و صبر و توبه و اخلاص و غیر آن . چنانک در میان کتاب ذکر آن بیاید ان‌شاءالله[4]. و مناهی (مقابل)آن که ضد این خصال‌اندهم بدانی، چون غضب و حقد وامل و ریاو کبر؛ تا از آن اجتناب توانی نمودن که این همه فرایض‌اند که حق جل و علا درقرآن مجید بدان امر فرموده است؛ و از اضداد نهی کرده چنانچ فرمود **وعلی‌الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین**[5] **واشکروالله‌ان کنتم ایاه تعبدون**[6] **واصبرواان‌الله یحب الصابرین**[7]. **واصبروماصبرك الابالله**[8] **وتبتل الیه تبتیلا**[9]. یعنی **اخلص لله اخلاصاً** بدین همه فرموده‌است حق‌جل جلاله وعم‌نواله؛ همچنانک به نماز وروزه فرموده است . پس چه‌افتاد ترا که روی به نماز و روزه آوردی و ازین فرایض روی بگردانیدی و هردوفرض از یک خدای آمدند در یک کتاب ، از یکی غافل ماندی و نشناختی، به سبب آنکس که به حظ عاجل خویش مشعوف بود تا معروف را منکر کرد و منکر را معروف ساخت . و ندانستی که علومی که خدای تعالی درکتاب خود آن علوم رانور و حکمت و هدی خواند، کسی‌آن را[10] مهمل فروگذارد و به‌علمی مشغول‌شود که یا حرامی ازآن به دست آورد یا دامی سازد حطام دنیا را خاسر و خائب؛ و مخذول و مطرود باشد (ماند) . وتونمی‌ترسی‌ای بندهٔ مسترشد که اگرچیزی‌ازین واجبات بگذاری بلک بیشتر بگذاری و به نماز تطوع و روزهٔ نافله مشغول باشی آنگه برهیچ باشی ووقت باشد که برمعصیتی‌مصرباشی که بدان‌مستوجب‌دوزخ گردی

۱— ب: ... باید که او به‌شرایط ...
۲— ب:... بیابی
۳— ب:... اورا
۴— ب:... انشر تعالی...
۵— قرآن کریم ۵/۲۳
۶— قرآن کریم ۲/۱۷۲
۷— قرآن کریم (واصبرواان‌الله‌مع الصابرین)۸/۴۶
۸— قرآن کریم ۱۶/۱۲۷
۹— قرآن کریم ۷۳/۸
۱۰— ب:...اورا

وآنچ مباح باشد بگذاری از طعام و شراب یا خواب که بدان تقرب توان ساخت آنگه برهیچ باشی ؛ و از این همه مشکل‌تر و سخت‌تر[1] آنست که تودر امل باشی یعنی در آرزوی عمر دراز؛ وامل معصیت محض است وتو پنداری که آن امل از تو نیت خیر است[2] از آنک فرق ندانی میان هر دو و همچنین در جزع[3] و سخط باشی‌و پنداری که با خدای تضرع و ابتهال می کنی و همچنین در ریا[ء]محض باشی و پنداری که حمد خدای می کنی یا مردم را به‌خیر دعوت می کنی. پس معاصی را به طاعت برخدای می‌شماری و در موضع عقوبت ثواب عظیم توقع (امید) می‌داری. پس درغرورعظیم‌وغفلتی‌افتاده باشی، والله که این مصیبتی زشت و رسوااست (عظیم قبیح و شنیع است) عاملان[4] بی‌علم را . پس معلوم شد با این همه احوال که اعمال ظاهر متعلق است به مساعی[5] باطن که ذکرکردیم صلاح وفسادآن بدان متعلق است؛ چون اخلاص وریا وعجب وذکرمنت وغیرآن؛ هرکه این مساعی باطن نشناسد ووجه‌اثر آن در اعمال ظاهر نداند و چگونگی احتراز از آن معلوم نکند عمل ظاهر نیز او راکم مسلم شود ، پس طاعت ظاهر و باطن برو فوت شود و در دست او غیر از رنج و مشقت بنماند و این خسرانی عظیم باشد و ازین جهت رسول خدای صلوات‌الله وسلامه‌علیه فرمود که : **نوم علی‌علم‌خیرمن‌صلوة علی‌جهل** . خوابی به‌علم بهتراست ازنمازی بی‌علم وبا جهل. براء آنک عابد بی‌علم را فساد بیش از صلاح باشد ، معنی این است والله اعلم که چون علم نیاموزد وانگه در عبادت رنج و تعب می کشد برخبط وعمیا، آنگه حاصلش الاعناومشقت نباشد ، **نعوذبالله من‌علم و عمل‌لاینفع** . پس ازین جمله معلوم شد که‌عبادت الا به‌علم میسر ومسلم نشود؛ پس علم رامقدم بایدداشت.

خصلت دوم که علم بدان سبب مقدم باشد برعبادت، آنست که علم نافع سودمندرا[6] خشیت وخوف و مهابت خدای ثمره دهد چنانچ حق تعالی می‌فرماید:[7]

۱— درمتن الف‌بصورت(سختر)آمده
۲— ب:... است معصیت محض‌است از آنکه ...
۳— ب:... جوع
٤— ب:... غافلان
۵— ب:... متعلق الله به‌مساعی...
٦— ب:... نافع شود بنده را...
۷— قرآن کریم ۳۵/۲۸

انما یخشی‌الله من عباده العلماء[1] . و این آنست که هر که خدای راجل‌جلاله به حق‌المعرفة بنشناسد ، چنانک ازو بباید ترسید بنترسد و عظمت و حرمت چنانچ باید نداند و ندارد . پس علمست که مرد را برطاعت دارد و از معصیت باز دارد . پس برتوباد ای بندهٔ روندهٔ راه آخرت که اول همه علم به دست‌آری، **ارشدك‌الله و وفقك لطاعته** . اگر سؤال کنی که پیغمبر صلوات‌الله وسلامه‌علیه فرموده است که: **طلب‌العلم فریضة علی کل مسلم** . کدام علمست که طلب آن فریضه است وتاچه حد و چند تحصیل آن علم لابد است ، بدانک علم ها که طلب آن فریضه است‌سه علم است : **علم توحید** و **علم سرّ** یعنی آنچ به دل تعلق دارد و ما آن را مساعی قلب خواندیم ، **وعلم شریعت** . واماآنک هریک علم را تابه‌چه حد حاصل باید کرد ، مقدار علم توحید چندان متعین است که اصول دین بدانی ، که ترا خدایی هست **عالم** ، **قادر** ، **حی** ، **متکلم** ، **سمیع** ، **بصیر** ، **یکی** ، **بی‌همتا** ، **بی‌انباز** ، **به صفات کمال موصوف** ، **منزه از دلائل محدثات، به‌قدیمی متفرد** . و بدانی که محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب، صلی‌الله‌علیه وسلم بندهٔویست ورسول صادق‌او است. به‌هرچه از خدای به خلق آورد و هرچه برزبان او رفت از کار آخرت همه حق و صدق است . پس مسائلی چند که شعار سنت است معرفت آن[2] هم واجب است، وبپرهیزی از آنک در دین حق چیزی‌گویی یادرآوری که آن نه درکتاب باشد و نه در اثر ، که آن‌گاه از خدای تعالی برخطر باشی ، و اصول دلیل‌هاء توحید در کتاب خداجمله هست؛ و شیوخ ما رضوان‌الله علیهم در اصول دیانات تصنیف کرده‌اند وعلی‌الجمله هرچیزی که به نادانستن آن از هلاک ایمن نباشی دانستن آن فرض باشد، نشاید که ترک کنی ، والله‌اعلم .

واما آنچه از علم سرّواجب است دانستن معرفت واجبات و منهیات آن‌علم است تابدان، تعظیم حق حاصل شود، چون اخلاص و نیت[3] و سلامت عمل‌وجمله درمیان این کتاب به شرح خود بیاید .

و اما علم‌شریعت هرچه کردن آن برتو فرض شود دانستن‌آن برتو[4] واجب

۱— درمتن الف بصورت (العلما) بدون همزه آمده است .
۲— ب:... او
۳— ب:... چون نیت اخلاص وسلامت...
۴— ب:... بروفق...

شود تا در عمل‌آوری و بجای‌آری؛ چون طهارت و نماز و روزه؛ اما حج و جهاد وزکوة اگر متعین شود برتو فریضه شود و دانستن آن برتو واجب[1] باشد والا نه و حد آنچ برتوواجبست حاصل کردن؛ اینست و بس. اگر کسی گوید از علم توحید چندان واجب است برمن که جمله ملک کفر را بدان نقض کنم و به حجت اهل اسلام اهل کفر را الزام دهم (کنم) جواب گوئیم که اگر چه آن فرض است اما فرض بر کفایت است، نه فرض برعین . و فرض بر کفایت آن باشد که چون قومی بدان قیام نمایند، ازدیگران بیفتد . این قدربرتو متعین[2] است که اعتقاد خویش بدان درست کنی در اصول دین و بس ، و همچنین برتو واجب نیست که فروع علم توحید و دقائق آن و جمله مسائل آن بدانی ؛ بلی اگر ترا شبهتی افتد در اصول دین که خائف باشی از آنک آن در اعتقاد تو قدحی‌آورد شاید که حل آن شبهت کنی بدانچ ممکن شود از سخن سهل قناعت‌انگیز؛ و بپرهیز از مجادله وممارات، غایت پرهیزیدن، که آن دردی است بی‌دارو و هر که برآن‌باستاد فلاح نیافت الا من‌شاءالله[3] . پس بدانک چون درهرقطری وناحیتی یک کس باشد از اهل سنت که حل شبهات تواند کردن ، و سخن اهل بدعت را بریشان رد کند ودلهاء اهل حق را از وساوس بدعت پاک وصافی‌گرداند؛ چون این یک کس بدین قیام نماید فرض از دیگران بیفتد و ازینست که برتو نیست که جمله دقائق علم سرّ بشناسی وجمله شرح عجائب‌القلب بدانی الا آنچ عبادت برتو به‌فساد خواهد آورد. آنکه معرفت آن برتو واجب باشد تا آن را محقق کنی و آنچ کردن آن برتو لازم شود چون اخلاص وحمد و شکر و توکل و مانند آن ، و از بهرآن لازم می‌شود معرفت این، تابجای‌آوری و درفعل‌آری و هرچه نه چنین[4] است لازم نمی‌شود و همچنین معرفت ابواب فقه واجب نیست چون بیع و اجاره و نکاح‌وطلاق و جنایات ، بلك آن فرض بالکفایه است . سؤال اگرگوئی این قدر از علم توحید به نظر آدمی حاصل شود بی‌معلم یا نه ، جواب‌گوئیم که به استاد، کار آسان‌تر وسهل‌تر باشد و خدای تعالی به فضل خویش منت نهد برهر که خواهد از بندگان خویش و معلم همهٔ ایشان او باشد . پس بدانک این عقبهٔ علم عقبهٔ

۱— ب:... فریضه باشد ...
۲— ب:... معین
۳— ب:... الاماشاءالله
۴— درمتن الف بصورت (نچنیں) آمده است .

بلنداست و سخت دشخوار[۱] ولکن مقصود ومطلوب ازو حاصل می‌آید ونفع‌آن بسیار است ، وخطر عظیم ، بسا کس که از آن بگردید وگمراه شد، و بسا کس که بلغزید وبیفتاد، و بسا کس که متحیر بماند و بسا کس که منقطع شد و بسا کس که در مدت اندک قطع این عقبه کرد و دیگری هفتاد سال متردد بماند؛ و این کار به حقیقت به دست قدرت و ارادت حق تعالی است و به فرمان و حکم او بسته است **و ماتوفیقی الا بالله** .

اما نفع آن اینست که بنده را حاجت بدان عظیم است که بناء عبادت همه برعلم است خاصه علم توحید و علم سرّ که روایت است که حق جل وعلا به داؤد علیه‌السلام وحی فرستاد که **یا داؤد تعلم العلم النافع، قال الهی وماالعلم النافع قال ان تعرف جلالی وعظمتی و کبریایی وکمال قدرتی علی کل شیئ ، فان هذا الذی یقربک الی .** و از علی بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه نقل کرده‌اند که فرموده است **مایسرنی ان لومت طفلا وادخلت الجنة ولم اکبرفلم اعرف ربی، فان اعلم الناس بالله اشدهم خشیة واکثرهم عبادة واحسنهم فی‌الله صحبة.** معنی حدیث اول این است که ای داؤد علم سودمند بیاموز گفت یارب آن کدامست؟ فرمود که آنک جلال و عظمت و کبریایی من بدانی و قدرت من برهمه‌چیز بدانی اینست آن علم که ترا به‌من نزدیک کند. و معنی کلام علی آن است که می‌گوید شاد نباشم من بدانک به کودکی بمردمی و در بهشت شدمی و بزرگ نشدمی و خدائرا بنشناختمی که داناترین مردم به‌خدا ترسناک‌ترین مردم است از وی، و بسیارعبادت، و به‌صحبت نیکوتر .

و اما سختی علم آن است که نفس خود را در طلب علم به‌اخلاص بذل کنی و طلب علم باید که طلب دانستن باشد وکاربستن ، نه طلب روایت کردن ، که گفته‌اند **و لیکن الطلب طلب درایة لاطلب روایة .** و بدانک خطر آن عظیم است که هر که علم طلب کند تا بدان روی مردم فراخویش کند و بدان سبب با اکابر مجالست کند و با همسران خود مباهات ، و ممارات نماید ، یا حطام[۲] دنیا بدان واسطه به‌دست آورد، بدانک تجارت او هالک است و صفقهٔ

۱ـ ب : دشوار ۲ـ ب:... تا حطام ...

اوخاسر. ابویزید بسطامی رحمةالله‌علیه می‌گوید سی‌سال درمجاهدت بگذرانیدم هیچ چیزسخت‌تر[1] برمن ازعلم نبود و خطرآن؛ وحذرکن ازآنک شیطان تراگوید چون علم این خطر دارد ترک آن اولیتر، زیرا که از رسول صلی‌الله علیه وسلم روایت کرده‌اند که‌فرمود که شب معراج بردوزخ مطلع شدم؛ بیشترمردم دوزخ، درویشان را یافتم. گفتند یا رسول‌الله از مال، فرمود، نه از علم. و لفظ حدیث این است: **اطلعت لیلة المعراج علی‌النار. فرایت اکثراهلها الفقراء قالوا یارسول‌الله من‌المال، قال من‌العلم**. پس هرکه علم نیاموزد عبادت ازو نیاید چنانچ حق عبادت باشد، و اگرمردی عبادت فرشتگان آسمان و زمین بکند و بی‌علم کند، از جملهٔ خاسران باشد، پس جد و جهد کن در طلب‌علم به بحث کردن، و تلقین و تدریس، وحذر کن ازکاهلی و ملالت؛ والا ازگمراهان باشی والعیاذبالله. پس جملةالامرآنست که نیک نظرکنی در دلائل صنع، بدانی که ماراخدایی هست عالم، قادر، حی، مرید، سمیع، بصیر، متکلم، منزه از محدثی کلام وارادت و علم، مقدس‌ومبرا از همه نقصی و آفتی؛ و وصف نکنند اورا به‌صفات[2] محدثات؛ وآنچ برمحدودان روا بود، برو روانبود، به هیچ خلق نماندوهیچ خلق بدونماند و جای‌گیر وجهت پذیرنباشدو محل‌آفات وحوادث نباشد؛ ونظرکند در معجزات رسول صلی‌الله علیه وسلم وآیات نبوت او بداند که او رسول خدا است و امین وحی اوست و آنچ سلف اعتقاد داشته‌اند از آن‌که خدا در آخرت دیدنی است از آن جهت نه موجود است ودر جهت نیست ومحدود نیست وآن‌که قرآن کلام خدا است ناآفریده، وکلام خدا حروف مقطعه و اصوات مختلفه نیست، که اگر چنین باشد از جملهٔ[3] مخلوقات باشد وآنک در ملک و ملکوتش (ت) نگرش دیده و اندیشهٔ خاطری نباشد الا به قضا و قدرت وارادت و مشیت او، ازوست خیروشر، و نفع وضر، و ایمان وکفر. و هیچ مخلوقی را برخدای هیچ واجبی نیست، هرکه را[4] ثواب دهد، به فضل دهد و هرکه را عقوبت (فرماید) کند به عدل کند و آنچ برزبان صاحب شرع

۱ــ درمتن الف بصورت (سختر)آمده‌است.
۲ــ ب:... اورا الا به‌صفات قدس ومبرا است ازمحدثات ...
۳ــ درمتن الف تکرارشده و دوبار (ازجملهٔ) آمده است.
۴ــ ب:... نیست اوراست برهمه منت و نعمت هرکرا...

رفته است ازکار آخرت چون حشر و نشر و عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و میزان وصراط ، همه حق است و حق داند ، از آنک این همه اصولی است که سلف رضوان‌الله علیهم اجمعین برین اعتقاد بوده‌اند و برین اعتقاد گذشته‌اند وتمسک بدین کرده‌اند و برین اجماع داشته‌اند ، پیش از آنک بدعت‌ها با دید آمد و مردم پی‌هوا گرفتند و بی‌دلیل هرکسی سخنی‌دیگرگفتند. پس نظر کنی‌دراعمال قلب و در مواجب و مناهی باطن، چنانک درین کتاب بیاید تا علم حاصل کرده باشی، پس هرچه بدان محتاج باشی در استعمال آن در طهارت و نماز و روزه ومانند آن همه بشناسی ، چون چنین کرده باشی فرض حق تعالی در باب علم‌گذارده باشی واز جملهٔ علماء امت محمد شده باشی و از جملهٔ علماء راسخین باشی؛ چون به علم خویش عمل کنی و روی به‌عمارت معادآوری، بندهٔ باشی عامل[1] عابد ، بر بصیرت غیر جاهل ، نه مقلد و نه غافل و ترا باشد شرفی هرچه تمامتر و این عقبهٔ علم بریده باشی و باپس پشت انداخته، وحق آن[2] گذارده به‌توفیق الله تعالی. خدای مارا و ترا به توفیق خود مدد دهاد ، **فأنه ارحم‌الراحمین واکرم‌الاکرمین .**



۱ــ ب: عالم ۲ــب: او

باب دوم

درعقبهٔ دوم[توبه]

و آن عقبهٔ توبه است . برتوبادای طالب عبادت که توبه کنی از براءدو کار: یکی آنک تا توفیق طاعت ترا حاصل شود ، که شومی گناه حرمان به میراث دهد وخذلان آورد و بندی[1] که ازگناه آید مرد را ازآن باز دارد که به طاعت خدای و خدمت اوشتابد و اصرار برگناه‌ها دل را سیاه‌گرداند و چون نگاه کنی دل درمیان ظلمت و قساوت یابی، بی‌خلوص و بی‌لذت و بی‌حلاوت عبادت، اگرخدای رحمت نکند خداوندگناه راگناه به کفر وبدبختی (ابدی) کشد . و ای عجبا چگونه توفیق طاعت یابد کسی که به شومی گناه و سخت دلی گرفتار باشد و چگونه شایستگی خدمت دارد آن کس که برگناه مصر باشد. وچگونه نزدیکی یابد به مناجات آن کس که به نجاسات و اقذار آلوده باشد . و درخبرست که فرمود صلی‌الله علیه و سلم **اذا کذب العبد تنحی الملکان عن‌نتن مایخرج من‌فیه** . یعنی چون بنده دروغی آغاز کند و گوید، فرشتگان ازو دور شوند ازگندی[2] که ازدهان او بیرون آید. پس این چنین زبانی چگونه شایستگی ذکر خدای دارد . لاجرم آن کس که مصر باشد برمعصیت ، هیچ توفیق عبادت نیابد و اگر وقتی عبادتی کند به سختی و دشخواری و جان کندن کند و هیچ ذوقی و حلاوتی با او نه ، و همه از شومی گناه و ترک توبه بود و راست گفت آن کس که گفت که اگر تو درخود قوت آن نیابی که نماز شب کنی و روزهٔ روز داری، بدانک شومی گناه درتو پیچیده است

۱ــ ب: وقیدی　　　۲ــ ب:... گندشی

و ترا در بند کرده .

دوم کار که توبه لازم می‌شود آن است که تا عبادتی که کنی ازتوقبول افتد که روشن است که خداوند وام، هدیه قبول نکند؛ یعنی توبه از معاصی، فرضی است لازم ، و دیگر عبادات عام‌نفل‌اند (پس) تبرع و تطوع ازتو چگونه قبول افتد و دین برتو حال ، و ادا نمی کنی ونمی‌گذاری، وچگونه حلال ومباح دست بتوانی داشت و توبرحرام مصر، و چگونه ، باخدای مناجات[1] کنی‌و او را خوانی و او برتو خشمگن ، ظاهر حال عاصی مصر برمعصیت این است که نموده شد؛ خدای تعالی فریاد رساد .

سؤال اگرگوئی معنی توبهٔ نصوح چیست و بنده را چه باید کرد تا ازهمهٔ گناهان بیرون آید؛ گوییم اما توبه سعیی است از مساعی دل وعلما رضی‌الله عنهم گفته‌اند **تنزیه‌القلب عن‌الذنب** . یعنی دل ازگناه پاک کردن است؛ و شیخ ما رحمة‌الله علیه حدتوبه این گفته است: **ترك اختیارذنب سبق‌مثله‌عنه منزلة لاصورة، تعظیماً لله‌تعالی وحذاراً من‌سخطه.** یعنی ترک اختیار گناهی کند که مثل آن گناه ازو در وجود آمده باشد و سابق شده،گناهی در منزلت نه‌درصورت، تعظیم خدای را، و پرهیزیدن از سخط او، و این حدخود در شرح بهتر معلوم شود. پس بدانک توبه را **چهار شرط** است :

یکی ترک اختیارگناه ، وآنک دل برآن‌نهد وعزم‌جزم کند که البته هرگز باسرگناه نرود. پس اگرگناه کرد و در دل دارد که باز باسرگناه رود یا عزم نکند و درتردد باشد که باسرگناه رود یا نه ، تائب نباشد و او را توبه کار نخوانند. بلك او را ازگناه بازایستاده خوانند نه توبه کار .

شرط دوم آنک توبه ازگناهی باشد که مثل این ازو سابق شده باشد که اگر سابق نشده باشد او متقی باشد نه‌تائب. نبینی که پیغمبر را صلوات‌الله‌وسلامه علیه شایدگفت که متقی است ازکفر ونشایدگفت که تائب است ازکفر؟ زیرا که کفر به‌هیچ حال ازو سابق نشده بود و عمرخطاب را رضی‌الله عنه توان گفت که ازکفر تائب است؛ زیرا که کفر ازو سابق شده بود.

۱ــ ب:... با خدای جل وعلا مناجات ..

شرط سیم آنک گناه که سابق شده باشد مثل این باشد که ترک اختیارش می کند مثلیتی در منزلت و درجه ، نه در صورت . نبینی که مردپیر به غایت که ازو زنا و راه زدن سابق شده باشد ، چون از آن توبه کند توبه درست آید که در توبه نبسته(اند.) اما ازو درست نیاید و ممکن نباشد او را ترک اختیار زنا[1] و قطع طریق کردن، زیرا که او اکنون بدان قادر نیست و ازو آن کار میسرنیست، پس برترک اختیارش قادر نباشد. پس وصف نشاید کرد او را به‌آنک اوتارک آنست و حال آنک او عاجز غیر متمکن است ، لیکن اوقادرست برآنک گناهی که مثل زنا و قطع طریق باشد در منزلت و درجه ، چون غیبت و نمیمه و قذف ، ازآن توبه کند که همه معصیت است اگرچه برتفاوت باشد درحق آدمی . و همهٔ معاصی فرعی یک منزلت دارد اگرچه از بدعت فروتر باشد . وبدعت از کفر فروتر. پس توبهٔ او از زنا و قطع طریق و گناهائی که امروز از آن عاجز است ، در صورت ، توبهٔ او از آن درست آید .

شرط چهارم آنک ترک اختیارگناهی که کند تعظیم خدای‌راکند وپرهیزاز خشم اووسختی عقاب او، نه از براء رغبت دنیاوی[2] یا ترسی‌ازمردم،یا طلب‌ثنائی وصیتی، و یا ضعفی که در نفس یابد یا درویشی یا غیرآن. این همه شرایط و ارکان توبه است که چون حاصل شد و تمام شد ، توبه‌ای باشد حقیقی صادق .

اما مقدمات توبه سه است : یکی یاد زشتی‌گناه، دوم یادسختی عقوبت خدای و عظیمی خشم وغضب اوکه طاقت ندارد، سیم یاد ضعیفی خود وقلت حیلت و تدبیر آن، که آن کس که طاقت‌گرماء آفتاب ندارد و طبانچهٔ شرطی وگزیدن مورچه ، چگونه طاقت‌گرماء آتش دوزخ دارد وطاقت زخم مقامع زبانیه وگزیدن مارانی همچندگردن شتروکژدمانی همچند استرکه این همه در دوزخ آفریده‌اند، درجاء هلاک و خشم و بوار ، **نعوذبالله من سخطالله وعذابه** . چون (بر) بدین اذکار مواظبت نمایی وشب و روز بردل خود تازه می‌داری، لامحال ترا برتوبهٔ نصوح دارد، ان‌شاءالله‌تعالی.

سؤال اگرگوئی که در حدیث چنین آمده است که **الندم‌توبة** . و این همه

۱ـ ب: زنان   ۲ـ ب: دنیائی

شرائط نگفته‌اند که شماگفته‌اید ، بدانک پشیمانی مقدور بنده نیست. نبینی که باشد که آدمی بر چیزی[1] پشیمان شود و خواهد که آن پشیمانی نباشد ؟ و توبه مقدور بنده است و بدان مأمور است . و معنی خبر آنست که ندم کـه(براء) تعظیم خدای تعالی و خوف عقاب او باشد برتوبه دارد که آن ازصفات تائبانست و چون از مقدمات توبه یادآرد ، او را برتوبهٔ نصوح دارد و ندامت او را برترک گناه دارد ؛ و این بر دل بماند و چون ندامت از اسباب توبه است و از صفات‌تائب است ، آن را به نام توبه یاد کرد .

سؤال اگرگوئی چگونه ممکن شود که آدمی چنان شود که ازوگناه نیاید نه صغیره و نه کبیره ، و پیغمبران صلوات‌الله وسلامه علیهم که اشرف خلائق بودند ، خلاف است علما را که ایشان درین درجه بودند یا نه ؟ بدانک این کاری ممکن است محال نیست . خدای تعالی هرکرا خواهد نگاه دارد و بدین درجه رساند . **و الله یختص برحمته من یشاء**[2] . پس شرط توبه آن است که قصد گناه نکند اصلا ، اما اگر ازو به سهو وخطا دروجود آید ، آن معفو باشد به فضل و رحمت خدای تعالی و این آسان باشد کسی را که خدای توفیق داده باشد .

سؤال اگرگوئی من توبه از آن سبب نمی‌کنم که از خود می‌دانم که‌من باسرگناه روم و برتوبه باز نتوانم استاد، **جواب** بدانک این خاطر از جملهٔ فریب و غرور شیطانست و ترا این علم ازکجاست که باسرگناه روی . چرا نشاید که خود چنان شود که پیش از آنک باسرگناه روی برتوبه بمیری و به بهشت روی . اما ترس آنک باسرگناه روی بر تو آن است که عزم به صدق کنی و برخدا آنک به تمام رساند . اگرتمام شود خود فبهاونعمه . والا گناهان‌گذشته خود آمرزیده شود و از آن برهی و پاک شوی و واجب نیست برتو الا این حدیث که من می‌گویم اکنون با تو، و مبادا که خوف بازگشت باز باگناه، ترا از توبه باز دارد که تو به سبب توبه ازین دو کار نیک بیرون[3] نیستی و خالی نیستی ، اما از گناه‌گذشته بیرون آمدن و اما از آن آینده (نیز) خلاص یافتن ، اما فایدهٔ توبه از

۱ــ ب:... آدمی از چیزی...
۲ــ قرآن کریم ۲/۱۰۵
۳ــ ب:... بیرون‌آمدن واما ازآن آینده ...

گناه بیرون آمدن است و خلاص یافتن ازو . بدانک گناه علی الجمله سه قسم است:

یکی آنک ترک چیزهاء واجب کرده باشی ازنماز و روزه و کفارت وغیرآن. تدبیر این گناه آن باشد که به‌قضاء آن مشغول شوی به حسب قدرت وطاقت.

دوم گناهانی که میان تو و خدا باشد چون شرب خمر و سماع مزامیر و خوردن ربا و مانند آن . باید که از آن پشیمان شوی و دردل محکم کنی که دیگر باسر آن نروی.

سیم گناهانی که میان تو و میان خلق باشد ؛ و این صعب‌تر و مشکل‌تر است ؛ و این چند قسم است : درمال است ، و در نفس ، و در عرض، و درحرمت، و در دین .

آنچ درمال باشد باید که رد کنی با خداوند مال اگر امکان دارد ، واگر عاجزی به‌سبب غیبت یا موت یا غیر این، وامکان باشد که به جهت او به‌صدقه[1] دهی بده و اگر ممکن نباشد چندانک توانی حسنات خود زیادت می کن و به تضرع با خدای باز می‌گرد تا روز قیامت او را از تو راضی کند .

اما آنچ در نفس باشد اورا تمکین قصاص دهی یا اولیاء او را تا از تو قصاص بستانند یا بحل کنند واگر نتوانی رجوع بادرگاه خدا کن به تضرع وابتهال، تااورا روز قیامت از تو راضی کند .

اما عرض بر آنک او را غیبت کرده باشی یا بهتانی[2] نهاده باشی یا دشنام داده باشی باید که خویشتن را پیش آن کس دروغ زن گردانی ، یعنی پیش آن کس که این همه پیش اوگفته باشی و ازآن کس که خداوند این همه باشد حلالی خواهی ، اگر امکان دارد ، و از زیادتی خشم و انگیختن فتنه بنوی[3] بیم نباشد و اگر بیم باشد هم رجوع باحق باید کرد و براء خداوند این حقوق، استغفار بسیار کردن .

اما حرمت به آنک با اهل و فرزند او خیانت کرده باشی این جایگاه استحلال وجهی ندارد که در اظهار آن هیجان فتنه باشد و غضب ، بلک تضرع به حق باید کرد تا روز قیامت اورا از تو راضی کند، وخیر بسیار در مقابلهٔ آن بکن

۱– ب:... تصدقی ... ۲– ب:... بهتان ۳– ب:... نبوی

جهت او، واگرچنان باشد که از فتنه ایمن باشی و این نادر باشد استحلال کنی شاید. امادردین به آنک تکفیراو کرده باشی، یامتبدع خوانده باشی یاضال وگمراه کرده باشی واین صعبتراست، باید که خویشتن را دروغ زن کنی پیش آن کس که اوازتو شنیده باشد و از صاحب حق حلالی بخواهی، اگر ممکن باشد والا هم به تضرع باخدای گردی تا اورا از تو راضی گرداند. و علی‌الجمله هرچند رضاء خصمان حاصل توانی کرد بکنی وآنچ ممکن نباشد باخدای گردی تا اورا راضی از تو گرداند وآن در مشیت خداست و امید به فضل او چنان است که چون در دل بنده صدق تمام بیند خصمان اورا از خزانهٔ فضل خویش راضی گرداند نه به‌حکم برخدای، این را نیک بدان و بیندیش، چون این کارها بکردی و دل ازگناه پاك گردانیدی[1] واز اختیارگناه در مستقبل ازگناه‌ها بیرون آمدی اگردل پاك کردی و قضاء چیزهاء فوت‌شده نکردی ورضاء خصمان نطلبیدی[2]، بدانک تبعات لازم است وگناه‌ها آمرزیده واین را شرحی دراز است (فی کتاب‌التوبة) دراحیاء علوم ودرکتاب **القربة الی‌الله** و درکتاب **غایة القصوی**[3] آنجا اگر طلب کنی بیابی، و آنچ دراین مختصرذکر رفته اصلی است که ازآن لابد است.

فصل

بدانک این عقبه عقبهٔ صعب است و کار این عقبه مهم است و ضررش به غایت عظیم. ابواسحق اسفراینی می‌گوید سی‌سال به دعا ازخدا می‌خواستم که توبهٔ نصوح مرا روزی کند، پس در خود عجب بماندم گفتم سبحان‌الله سی‌سال‌است که حاجتی می‌خواهم وتا اکنون هنوز روا نشده است، در خواب دیدم یکی‌را که می‌گوید تو هیچ میدانی که از خدای تعالی‌چه می‌خواهی؟ از خدا می‌خواهی که ترا دوست‌گیرد. نه قرآن می‌گوید **ان‌الله یحب التوابین ویحب‌المتطهرین**[4]؟ تو از

۱— ب:... گردانی
۲— ب:... خصمان را نطلبیدی ...
۳— ب:... الفضول ...
۴— قرآن کریم ۲/۲۲۲

خدا می‌خواهی که ترا دوست‌گیرد، این نه حاجتی سهل و آسان است، بنگر درین پیشوایان بزرگ و همت ایشان در حال به‌صلاح باز آوردن دلهاء خود و زاد معاد ساختن.

و اما ضرر مخوف اول گناه، سخت‌دلی باشد و آخر آن شومی و بدبختی و کفر . حال ابلیس وبلعم‌بن‌باعور را فراموش مکن که اول کار ایشان‌گناه بود و آخرش کفر و با هالکان هلاك شدند ابدالابدین.

پس ای برادر بر توباد که بیدار شوی و جهد کنی تا بیخ اصرار برگناه از دل برکنی و ازین قنطره[۱]ها برهی و از سخت‌دلی ایمن نباشی و ازحال خود در اندیشه باشی. بعضی از صلحا گفته‌اند که سیاهی دل از گناه باشد و علامت سیاهی دل آن است که دل‌ازگناه کوفته نشود و طاعت را در دل وقعی[۲] نباشد و موعظت سودمند نیاید، و هیچ‌گناه را خرد مدار که مبادا که تو خودرا توبه کاری دانی و برگناه[۳] مصر باشی . و ندانی‌ازکهمش‌ابن‌الحسین[٤] به‌مارسیده است که‌گفته است که گناهی کرده‌ام و چهل سال است که برآن می‌گریم. پرسیدند که آن چه‌گناه بود؟ گفت دوستی به‌زیارت من‌آمد؛ براء او ماهی خریدم؛چون بخورد، برخاستم و پارهٔ گل ازدیوار (همسایه) غیری بگرفتم تا بدان دست بشست. پس با نفس خود مناقشت کن، و حساب او بکن درکار آخرت، و به‌توبه شتاب کن که اجل پوشیده است و دنیا سرای غرورست و به تضرع و ابتهال با درگاه خداگرد ، وحال پدر اول، آدم صلوات‌الله علیه یادآور که حق تعالی اورا به ید قدرت خود بیافرید و به دوش ملائکه به بهشتش فروآورد و یک گناه بیش نکرد ، دید آنچ دید، وتو شنیدی آنچ بروگذشت. روایت است که خدای تعالی‌فرمود که ای آدم چگونه (همسایه)جاری[۵] بودم من ترا؟گفت یارب جاری به‌غایت نیکو؛ فرمود که از جوار من بیرون شو، وتاج کرامت من از سر بنه[۶] که آن‌کس که عصیان من‌کند[۷] در جوار من نباشد. تا روایت است که دویست سال می‌گریست برگناه

۱ــ درمتن الف بصورت (قنطرهها) آمده است
۲ــ ب:... وقعی
۳ــ ب:... ویرآن کارمصر...
٤ــ ب: کهمش بن‌الخمس الحیان
۵ــ ب: ... همسایه
۶ــ ب: فرمودکه ازجواهرسرسینه که
۷ــ ب: کند درجوارمن کنددرجوار ...

خود تا توبهٔ او قبول کردند وگناه یکی بیش نبود. این معاملهٔ خدا است باپیغمبر خویش و صفّی خویش دریک گناه، چگونه باشد حال دیگری باگناه‌بسیار بااصرار و اعراض وبی‌مبالاتی وکم التفاتی. پس اگرتوبه کردیو باز باسرگناه شدی،دیگر-باره زود باسر توبه شو و سیم و چهارم بار[1] همچنین. وهمچنانک گناه کردن وباز با سرگناه شدن پیشه‌گرفتی، توبه کردن و با[2] سرتوبه شدن‌پیشه‌گیر و درتوبه کردن عاجزتر از این مباش که درگناه کردن. ونااميد مشو[3] از حق،که شیطان ترا از توبه باز دارد،که توبه کردن دلیل خیرست، نه‌رسول خدای می‌فرماید صلی‌الله علیه وسلم، **خیرکم کل مفتن تواب؟** یعنی مرد پر بلاء پرتوبت، ازگناه به ندامت و استغفار ، مفتن را معنی این‌است ، و آیهٔ قرآن بایاد می‌آورکه **ومن یعمل سوءاً اویظلم نفسه ثم یستغفرالله یجدالله غفوراً رحیماً[4].**

فصل

علی‌الجماله چون ابتدا کردی و دل ازگناه بریده کردی و عزم مصمم‌صادقانه کردی چنانک خدا ازتو داند که باسرگناه نروی وفوائت را قضا کردی، وخصمان را خشنود کردی، براء دیگر چیزها که باقی ماند، با درگاه خدا رجوع کن ، به تضرع و ابتهال، تا آن دیگر را حق تعالی کفایت کند، پس برو و غسل کن و جامه را پاك و نمازی کن، و چهار رکعت نماز بگزار چنانچ بایدگزارد و به‌جای خالی[5] که جز خدای ترا نبیند، روی برزمی نه و خاك بر سر کن و روی در خاك بمال که عزیزترین عضوهاء تواست، با چشمی‌گریان و دلی اندوه‌ناك، و نفس‌خود را ملامت کن، ویك‌یك گناه یاد آور و توبه کن. پس دست به‌خدا بردار و بگو **الهی عبدك الابق، رجع الی بابك، عبدك العاصی رجع الی الصلح ، عبدك المذنب**

۱— ب: باره ۲— ب: باز

۳— ب: مباش ۴— قرآن کریم ۴/۱۱۰

۵— درمتن الف کلمه (وبه‌جای‌خالی) دراول صفحهٔ‌بعد هم‌آمده و تکرار شد ه‌است .

اتاك بالعذر ، فاعف عنى بجودك و تقبلنی[۱] **بفضلك و انظرالی برحمتك**[۲] **، اللهم اغفرلی ماسلف من الذنوب ، و اعصمنی فیمابقی من الاجل ، فان الخیر کله بیدك وانت بنارؤف رحیم.** پس این دعاکه آن‌را دعاء شدت خوانند بخواند، **یا سجلی**[۳] **عظائم الامور یامنتهی همةالمهمومین، یامن اذااراداسراً، فانمآ یقول له کن فیکون**[٤]**، احاطت بناذنوبنا ، وانت المدخور لها، یامدخوری لکل شدة، کنت ادخرك لهذه الساعة، فتب علی،انک‌انت التواب الرحیم،** پس بسیارگریه بکن، وتذلل بنمای و بگو **یامن لایشغله‌سمع عن سمع ،یامن لاتغلطه المسائل، یامن لایبرمه الحاح الملحین، اذقنا بردعفوك ، و حلاوة مغفرتك، انک‌علی کل شیء قدیر.** پس صلوات برپیغمبر (ده) دهد بسیار، واستغفار(کن) کند جهت جملهٔ مؤمنین و مؤمنات را، و روی به اطاعت (نه)نهد. بدانک چون چنین کنی توبهٔ نصوح کردی ، و از گناه بیرون آمدی، چنانک از مادر بزادی پاك ، و خدای تعالی‌ترا به‌دوست‌گرفت، و امن و خلاص ازگناه بادید آمد، و برکت و رحمتی‌یافتی که دروصف نیاید، و از معاصی رستی واین‌عقبه را باپس‌پشت‌گذاشتی، به‌فرمان خدا و توفیق او[۵] **والله‌ولی‌الهدایة.**



۱— ب:... وتقبل منی
۲— ب:... برحمتك یاارحم‌الراحمین‌اللهم ما اعفرلی ...
۳— ب: یامحیی‌العظام
٤— قرآن کریم ٦٨/٤٠
۵— ب: عائق اول دنیا

باب سیم

در عقبهٔ سیم [عوائق]

که آن عوائق است. برتو باد ای طالب عبادت، که دفع عوائق کنی، تا عبادت تو استقامت گیرد، و عوائق چهاراند :

عائق اول یکی دنیا است و دفع اوآن است که ازو مجرد شوی، و در وی زاهدشوی، و این تجرد و زهد براء دو چیز باید، یکی آنک تا عبادت مستقیم گردد و بسیار توانی کردن، که رغبت تو در دنیا ظاهرترا به طلب آن مشغول دارد و باطن ترا به خواست او و حدیث او؛ و این هردو ترا از عبادت بازدارند، زیرا که نفس یکی بیش نیست، و دل همچنین چون به چیزی مشغول شد از ضد آن باز استد، و مثل دنیاو آخرت، چون دو زن وسنی‌اند[1]، چون یکی را راضی کنی آن دیگر خشم گیرد و همچون مشرق و مغرب است، به‌قدر آنک به یک جانب نزدیک شدی، از دیگر جانب دورماندی، اما شغل دنیا در ظاهر یکی آن‌است که ابوالدردا رضی‌الله عنه می‌گوید که **زاولت ان‌اجمع بین‌العبادة و التجارة ، فلم‌یجتمعا فاقبلت علی‌العبادة وترکت التجارة.** یعنی بسیاری بکوشیدم که جمع کنم میان عبادت و تجارت، و جمع نمی‌شدندباهم، من نیز ترک تجارت کردم، و روی به‌عبادت آوردم و امیر مؤمنان عمر رضی‌الله‌عنه می‌گوید که اگر کسی را جمع شدی دنیا و عبادت، مراجمع شدی، که خدا مراهم قوت داد، و هم نرمی و آهستگی. پس چون چنین است، آنچ فانی است دست‌ازو باید داشت، اما شغل **دنیا** به‌باطن و دل‌آن است

۱— ب: ونتواند

که[۳] خواست و ارادت آن پیوسته اندرون را مشغول دارد که سید کونین صلوات‌الله و سلامه علیه می‌گوید (فرماید) **من‌احب دنیاه اضر بآخرته ، و من احب آخرته اضربدنیاه ، فآثر وا مایبقی علی مایفنی.** پس معلوم شد که چون توظاهر را به‌دنیا مشغول کنی وباطن را به‌دوستی آن متعلق گردانی،از تو عبادت چنانچ باید نیاید. اما چون زاهد شدی (شوی) درآن،میسر شود که همهٔ اعضاء تو یار یک‌دیگرشوند در عبادت، که سلمان (فارسی) می‌گوید که چون بنده زاهد شد، دل او به‌حکمت روشن شود و اعضاء او معاونت یک دیگر کنند درعبادت، این‌است که این است.

دوم آنک قیمت عمل تو بیشتر شود، و قدر و شرف آن عظیم‌گردد، که فرمود رسول صلوات‌الله و سلامه علیه **رکعتان من رجل زاهد قلبه خیر واحب الی‌الله من عبادة المتعبدین الی‌آخرالدهر ابداً سرمداً.** یعنی دو رکعت نماز که مردی کند که‌دل او زاهد باشد به نزدیک حق جل وعلا بهتر و دوست‌تر است از عبادت متعبدان، تا آخر دنیا ابداً سرمداً، پس سزاوار است، که مرد متعبد در (از) دنیا زاهد شود.

سؤال اگرگویی معنی و حقیقت زهد چیست؟ بدانک زهد به نزدیک علما بر دو قسم است: زهدی است که مقدور بنده است ، و زهدی است که مقدور بنده نیست، اما آن زهد[۱] که مقدور بنده است سه‌چیز است(اول) آنک اگر دنیا ندارد طلب‌نکند، و(دوم) آنک اگر دارد تفرقه کند، و (سیم‌آنک) ترک خواست و اختیار آن کند. و اما آن زهد که مقدور بنده نیست، آن سردی[۲] است که در دل بنده آید از دنیا، پس زهد مقدور مقدمهٔ زهد نامقدور باشد[۳]، براء آنک چون بنده که دنیا ندارد طلب‌نکند و آنچه دارد تفرقه کند و به دل ترک دوستی و اختیار آن کند. این هرسه معانی برودت وسردی در دل او پدید آرد لله را وعظیمی ثواب را و زهد حقیقی‌پیش من اینست. پس بدانک ازین هرسه، ترک دنیا سخت ترست یعنی ترک دوستی که به دل باشد که بسا[۴] کسا که به‌ظاهر ترک دنیا کند وبه‌باطن و دل دوست دارد، پس همیشه دررنج وجان کندن باشد. نبینی که خدامی‌فرماید

۱ــ ب: زاهد
۲ــ ب: سردئی
۳ــ ب: نامقدورآن باشد ...
۴ــ ب: باشد و بسا ...

تلک الدارالاخرة نجعلها للذین لایریدون علواً فی‌الارض ولا فساداً[۱]. حکم همه برنفی‌ارادت است نه‌برطلب کردن وهمچنین می‌فرماید که **من کان‌یریدحرث‌الاخرة نزدله فی‌حرثه و من کان یریدحرث‌الدنیا نؤته منها و ماله فی‌الاخرة من نصیب**[۲] و همچنین می‌فرماید **من کان یریدالعاجلة عجلناله**[۳] و همچنین می‌فرماید **و من ارادالاخرة**[۴]،نبینی که همه اشارت به‌ارادت است؟ پس کار ارادت مهم است که چون بنده برترك طلب وتفریق مواظبت نماید و برآن باستد امید داریم که خدای تعالی توفیق (آن دهد که از دل بنده ارادت و اختیار دنیا مندفع گردد)[۵] آن دهد که دفع ارادت و اختیار از دل بنده بباشد.[۶] پس آنچ ترك و تفریق دنیابردل آسان وسهل کند، ذکر آفات وعیب‌هاء اوست وآن‌را از چند وجه‌گفته‌اند **ترکت‌الدنیا لقلة غنائها وکثرة عنائها وسرعة فنائها و خسة شرکائها**. دنیا را بگذاشتم که کم به‌کار می‌آمد[۷] و رنجش بسیار بود و زود به‌زوال می‌آمد و شریکان که طالب اوبودند، بس خسیس بودند. شیخ من(امام‌الحرمین) می‌فرماید که‌ازین‌سخن بوی رغبت دنیامی‌آید. ازآن‌روی که هرکه ازفراق چیزی شکایت کند وصال اوخواهد، وهرکه(چیزی‌را) دست‌بدارد[۸] به‌واسطهٔ خست شرکا، پس‌اگراو تنها بر آن ظفر یابد دست‌ازو بندارد. پس سخن تمام درین باب آن‌است که شیخ فرمود رحمه‌الله که دنیا دشمن(داشتهٔ) خدااست وتودوست خدا، وهرکه کسی‌را دوست دارد، دشمن (داشتهٔ) او را دشمن دارد، و دیگر آنك دنیا در اصل خویش شوخگن و مردارست، نبینی که آخر به‌فساد می‌آید و تلاشی و اضمحلال (محو) می‌پذیرد؟ لیکن‌مرداری است به‌بوی خوش اندوده، وبه زینت آراسته، غافلان، به‌ظاهر او مغرور شوند، وعاقلان ازو زاهد و دور شوند.

سؤال اگرگویی حکم زهد دردنیا چیست، فریضه است یا نافله؟ بدانك زهد هم برحلال افتد وهم برحرام، درحرام فریضه است و درحلال‌نفل (سنت). پس منزلت حرام کسانی را که برطاعت وعبادت‌مستقیم شده‌باشند، منزلت مردار و

۱ــ قرآن کریم ۲۸/۸۳
۲ــ قرآن کریم ۴۲/۲۰
۳ــ ب:ومن... کان قران کریم ۱۷/۱۸
۴ــ قرآن کریم ۱۷/۱۹
۵ــ درحاشیه اضافه‌آمده است.
۶ــ ب: که از دل بنده ارادت‌و اختیار دنیا مندفع گردد.
۷ــ ب:می‌آید
۸ــ ب: چیزی رابدست به‌واسطه.

مستقذر باشد الا به‌نزد ضرورت دست بدان نبرند[1]، وآن‌هم به‌مقدارضرورت برند براء دفع آن ضرورت، اما زهددرحلال کسانی‌را باشد که در منزلت ابدال باشند و این حلال نیزپیش ایشان همچون مردار باشد، وتصرف نکنند ازآن الا به‌قدر ضرورة ولابد. اما حرام نزدیک ایشان به منزلت آتش باشد، که به‌هیچ حال در خاطرایشان نگذرد، که قصد فراگرفتن آن کنند، و معنی سردشدن بر دل این باشد[2] که در دل اختیار و ارادت آن بنماند.

اگر **سؤال** کنی که چگونه ممکن باشد که دنیا بااین شهوت‌ها و لذت‌هاء عجیب به‌نزدیک آدمی به منزلت آتش و مردار مستقذر و مستحیل گردد و بنیت این‌بنیت وطبع این طبع که ماراست؟ بدانک هرکرا توفیق خاص دادند و آفات و خباثت[3] دنیا در اصل بدید و بدانست به‌نزدیک[4] او چنین شود که گفتیم.

اما رغبت دردنیا کسانی کنند که از عیب وآفت اوکور مانند و به‌ظاهرو زینت او فریفته شوند و این معنی در مثای بیاوریم تاروشن شود. مثلا اگرشخصی حلوایی بسازد و به‌مشک وعنبر و عطریات‌آن را بیاراید وپارهٔ زهر درچنین حلوا کند و شخصی‌آن حال‌بیند و داند و دیگری نبیند و نداند، پس چون‌آن حلوا درپیش آن دوشخص بنهند، ممکن نباشد که آن‌شخص که زهردرآن حلوادیده[5] دست بدان تواندبردن، واما آن‌دیگر که‌ندیده باشد، به‌حرص ورغبت هرچه تمام‌تر فراخوردن گیرد وبه‌ظاهر مزخرف او مغرور شود، ودرین شخص که درآن باب زاهد است و نمی‌خورد تعجب می کندبلک سفیه وبی‌خرد می‌داند. این مثل حرام دنیاست با صاحب بصیرتان عاقل، وبانادانان راغب، پس اگر زهر درآن‌بکند وخیو یا(مخاط) وخلم دراندازد وفراهم بیامیزد[6] و یکی دید و دیگری ندید آن کس که دیدسخت متقرزباشد ومستقذر داند الا به وقت ضرورت وحاجت دست برآن نبرد وآن کس که ندید وجاهل است به‌حرص ورغبت درافتد ومی‌خورد، این مثل حال دنیا است با هردو گروه اهل بصیرت و استقامت واهل رغبت و غفلت، پس اگر غافل ازآن حال حلوا، همان‌بداند که زاهد بدانست، همچو او زاهد شود ونخورد،واگربرزاهد

۱— ب: برند ۲— ب: بردل باشد
۳— ب: خیانت ۴— ب: به‌نزد
۵— ب: دیده ۶— ب: وخیومخاط وخلم درآن اندازد و بیامیزد.

همچنان پوشیده‌بماند که برجاهل، زاهد نیز غافل ماند و رغبت نماید؛ واین تمییز به سبب بینایی ونابینایی است، نه‌به سبب طبع وخواست. واین اصلی فائده‌مندست؛ هرکرا عقل و انصاف باشد بدین معترف شود؛ **والله ولی التوفیق والهدایة.**

سؤال اگر گویی مارا لابد قدری[1] دنیاباید تا قوام بدن بدان باشد، پس چگونه زاهد شویم درآن؟ بدانک زهد در فضول دنیااست، که بدان محتاج نباشی نه در قوام که مقصود قوام قوتست، تا خدای تعالی راتوانی پرستیدن، نه‌خوردن وآشامیدن و لذت‌گرفتن وبس، بلک خدای تعالی اگرخواهد بنیت برجای بدارد به چیزی وسببی، واگر خواهدبی چیزی وسببی برجای بدارد، همچنانک فرشتگان را می‌دارد. پس اگربه چیزی برجای بدارد، اگرخواهد به‌چیزی که نه به‌طلب کسب تو باشد واز آن‌جا به‌تو رساند که ترا در حساب نیاید، چنانک فرمود **و من یتق‌الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب**[2]. آنگه تو به‌هیچ حال به‌طلب و ارادت محتاج نباشی. و اگر برین حال بودن، قوت وصبر نداری وبه طلب وارادت مشغول می‌شوی، نیت وقصد برآن‌دار که از براء(حصول)قوت عبادت طلب می کنم نه از براء شهوت ولذت، که چون این چنین نیت کردی، طاب و ارادت از تو خیر وحسنه باشد و توطالب آخرت باشی، نه‌طالب دنیا، ودر زهد و تجرد توهیچ قدحی نباشد. این جمله بدان ونیک بدان، خدای تعالی ترا و مارا توفیق ارزانی داراد بمنه و فضله.

عائق دوم خلقست. برتوباد که از خلق کرانه‌گیری از براء دوکار: یکی آنک ترا مشغول‌گرداند از عبادت خدای، که درحکایت آمده است، که یکی گفت که‌به جماعتی بگذشتم که تیر می‌انداختند، و مردی دورتر از ایشان نشسته بود، من خواستم که بااین‌مرد سخن‌گویم، گفت مرا ذکرخدای بهتر است ازسخن‌گفتن. گفتم که تو تنهامی‌نشینی؟ گفت خدا بامن‌است و دو فرشته. گفتم ازین‌ها که تیر می‌اندازند که سبق برد؟ گفت آن کس که خداش بیامرزد. گفتم راه ازکدام جانب است؟ اشارت به‌آسمان کرد و برخاست ویرفت و مرا بگذاشت. پس معلوم شد که خلق، عابد رااز عبادت مشغول کنند، بلک از عبادت بازدارند، بلک درشرف هلاک

۱— ب: قدری از دنیا ۲— قرآن کریم ۶۵/۳

اندازند. چنانکه حاتم اصم رحمةالله علیه فرمود که از خلق پنج چیز طلب کردم نیافتم، طاعت و زهادت‌طلب کردم نیافتم[1]،گفتم اگر شما نمی کنید مرا بر کردن یاری کنید، نکردند.گفتم‌اگر من نکنم ازمن‌راضی شوید نشدند.گفتم مرا زعبادت بازمدارید و منع مکنید منع کردند،گفتم مرا به چیزی دعوت مکنید که رضاء خدا درآن نباشد، وبا من دشمنی مکنید برآن، اگرمن تابع شما نشوم، هم نکردند. پس خلق را بگذاشتم وبه کار خاصهٔ خود مشغول شدم. پس بدان ای برادرکه محمد رسول‌الله که پیغمبر تواست، صلوات‌الله وسلامه علیه روزگار عزلت را وصف کرده است وبنموده که منفرد باید شد درآن زمان، ویقین که‌پیغمبرما به هرحال از مابه مصالح‌ما داناتر بود، و نصیحت او برما بیش ازآن بودکه ما را برخود. اگر روزگار و زمانهٔ خود را چنان می‌بینی که او صفت کرده است فرمان او بر، ونصحیت اوبشنو و بهانه مگیر و خود را درياب و الا هلاك شوی و هیچ‌عذر نداری. وخبری مشهورست از عبدالله بن عمروبن‌العاص (رضی‌الله عنه) که پیش رسول خدا صلوات‌الله و سلامه علیه نشسته بودکه رسول علیه‌الصلوة والسلام ذکر فتنه می‌فرمود،گفت چون مردم بینندکه در عهد سست باشند، و در امانت سبک، وهمچنین باشند و انگشتان دست در یک دیگرکشید و چون چنین باشد من‌گفتم یارسول‌الله من چکنم درین‌حال؟گفت درخانه‌بنشین[2] و زبان نگه‌دار، و آنچ شناسی و دانی به‌دست دار وآنچ ندانی بگذار وکار خاصهٔ خویش کن، واز کارعموم دست بدار، و دراین خبراست که فرمود آن ایام هرج باشد،گفتند ایام هرج چه‌باشد، فرمودکه زمانی‌که مرد از[3] هم‌نشین خود ایمن نتواند[4] بود. و خبری‌که از ابن مسعود (رضی‌الله عنه) روایت می کنندکه فرمود[5] **انه‌ان یدفع عن‌عمرك فسیأتی علیک زمان، کثیر خطباؤه، قلیل علماؤه، کثیرسواله، قلیل معطوه، الهوی فیه قائدالعلم ، قیل و متی‌ذلک ، قال‌اذا امینت الصلوة وقبلت الرشی، و یباع الدین بعرض یسیرمن‌الدنیا.فالنجا ویحک ثم‌النجا.** معنی این‌حدیث هم بدان

۱ــ ب:... کردم ونیافتم...

۲ــ درستن‌الف بصورت ننشین آمده ولی درحاشیه آمده (ای الزم‌بیتک) بنابراین درخانه بنشین درست است ۳ــب: که مردم از

۴ــ ب: نتوانند ۵ــ ب: که رسول صلعم فرمود

حدیث که به پارسی یادکردیم نزدیک است، و این مجموع اوصاف ، تو درین روزگار و اهل روزگار می‌بینی، وسلف صالح مردم را همیشه ازین پرهیزداده‌اند و عزلت‌گزیده، وبدان وصیت کرده، وشک نیست که زمانه‌بعدازیشان بهترنشد،بلک بترشد. ویوسف‌اسباط می‌گوید که ازثوری شنیدم که فرمود: **الله‌الذی لااله‌الاهو لقد حلت‌العزوبة** . به‌خدای که نیست هیچ معبودی الا او، که عزلت‌گرفتن اکنون حلال شد. من‌می‌گویم اگردرآن روزگار که او بود حلال بود، دراین روزگار که ماییم ازجملهٔ فرایض وواجبات‌شد. و (امام) سفیان ثوری مکتوبی به‌عباد خواص نوشت، امابعد تودرزمانی هستی[1] که‌اصحاب محمد صلی‌الله علیه ورضی عنهم از آن (زمان) استعاذت می کردند(به‌خداء تعالی) و ایشان را علمی بود که مارانیست، وما چون کنیم که درین‌چنین‌روزگاررسیدیم، باعلم اندك و صبر اندك، و هیچ یارو معاون برخیر نه، و دنیا ومردم هردو به‌فساد آمده. وعمرمی‌گوید رضی‌الله عنه: **فی‌العزلة راحة من‌خلط‌السوء** درعزلت‌گرفتن راحت‌است از هم‌نشینان بد. و ازسفیان بن عیینه یافته‌ام که می‌گوید: ثوری را گفتم مرا وصیتی کن ، گفت **اقلل من معرفةالناس.** ازمعرفت وشناخت مردم باکم‌کن[2]، گفتم یرحمک‌الله، نه درخبر آمده‌است که، **اکثروا من معرفةالمؤمنین فان لکل مؤمن شفاعة؟** مؤمنان را بسیاربه آشنا کنی، که هر مؤمنی را شفاعتی هست در قیامت؟ گفت نپندارم که مکروه بینی الا ازکسی که اورا شناسی،گفتم‌اری، پس‌ازوفات او به‌سال،شبی‌درخواب دیدمش، گفتمش یا اباعبدالله وصیتی کن‌مرا،گفت از شناختن مردم بازکم‌کن که ازایشان دشخوار[3] خلاص می‌توانی یافت، و درین‌معنی‌گفته‌اند شعر:

و مازلت مذ لاح‌المشیب[4] بمفرقی	**افتش عن هذاالوری واکشف**
فما ان عرفت الناس الاذممتهم	**جزی‌الله خیراً کل‌من‌لست اعرف**

می‌گوید تا پیرشدم مردم رامی‌شناختم، وحال ایشان را استکشافی می‌کردم هیچ‌کس را نشناختم الاکه (ملامت‌کردم به‌واسطه‌آنک درو) دروعیبی (بود) خدا جزاء خیردهاد آن‌کس راکه نشناخته‌ام. داؤد طائی می‌گوید رحمةالله علیه

۱ــ ب: هست ۲ــ ب: بازکم کن
۳ــ ب: دشوار ٤ــ ب: المشیت

صم عن الدنيا، واجعل فطرك الجنة، وفر من الناس فرارك من الاسد، یعنی از دنیا روزه درگیر، وروزه‌گشایی دربهشت کن، وازمردم بگریز چنانک ازشیرگریزی. ابوعبدالله می‌گوید هیچ حکیمی را ندیدم، الا که درآخر سخن گفت:[1] اگر دوست داری که ترا کسی نشناسد، ازخدای هنوز برکاری ودرین باب (عزلت) اخبار بسیار است، و در کتاب اخلاق الابرار و النجاة من الاشرار بسیار آورده‌ایم، ازآنجا طلب کن.

اما خصلت دوم که از مردم متفردمی باید شد، آن است که عبادت برتو[2]، به زبان آورند، که به سبب ایشان داعیهٔ ریا وتزین یعنی آراسته شدن به علم وعبادت در تو بدیدآید، وچه راست گفت یحیی معاذ که **رؤیة الناس بساط الریا**[3]. و زاهدان ازین معنی برخود ترسیده‌اند تا ملاقات و دیدن یک دیگر، و به زیارت یک‌دیگر رفتن ترک کرده‌اند. وهرم بن حیان اویس قرنی راگفت، به زیارت دیدارخویش به ما پیوند، گفت به تو پیوسته‌ام به چیزی که به از زیارت و دیدارست، وآن دعااست در غیبت که اززیارت ریا و تزین تولد می‌کند. سلیمان خواص راگفتند ابراهیم ادهم آمده است، به زیارت اونرویم؟ گفت اگر شیطان ستنبه[4] را ببینم، دوست‌تردارم که اورا بینم، این سخن ازو منکرداشتند، گفت چون اورا ببینم، بترسم ازآنک خودرا بیارایم برو، واگر شیطانی[5] رابینم ازو توانم دور شدن. و شیخ من رحمة‌الله علیه یکی ازعارفان[6] را دید و دیرگاه با هم سخن گفتند، و در آخر دعا کردند، پس شیخ عارف را گفت نپندارم که هیچ مجلس با کسی نشسته‌ام امیدوارترین که با تو[7] نشسته‌ام، عارف گفت هیچ مجلس ننشسته‌ام ترس ناک ترازین، آخر نه تو بهترین علم ها و حدیث هاء خویش بامن بگفتی، و خود را درمن بیاراستی و من نیز همچین، وریا واقع شد، پس شیخ رقت بسیار نمودچنانچ اورا غشی رسید درآن رقت، وبعداز آن بدین دوبیت مثل زدی به هر وقتی، شعر:

یا ویلتی من سوقف سابه — اخوف من آن یعدل الحاکم[8]

ابارز الله بعصیانه — ولیس لی من دونه راعم

۱– درزیر همین سطر و حاشیه متن الف ونیز در متن ب جمله عربی(**ان احببت ان لاتعرف فانت من الله علی بال**) آمده است.

۲– ب: برتوباد به زبان

۳– ب: الزنا

۴– ستنبه:

۵– ب: شیطان

۶– ب: من بعضی ازعارفان.

۷– ب: امیدوارترازاین که.

۸– ب: این بیت راندارد.

یارب عفواعنک عن مذنب اسرف الا انـــه نـــادم

حال اهل زهد و ریاضت این است، بایک دیگر؛ تاحال اهل رعونت و بطالت چگونه باشد ؛ لابل که حال اهل شرو جهالت و ضلالت ، وبدانک زمانه عظیم به فساد آمده است ؛ و خلق روزگار، یاترا از عبادت مشغول دارند ، یا حاصل عبادت تو برتو، به زیان آرند تابه سلامت سر به[1] سرنجهی، پس عزلت وتفرد از خلق لازم است ، عزلت گیر واستعانت به حق کن ، والسلام .

سؤال اگر گوئی حکم عزلت و تفرد از خلق چیست و حال طبقات مـردم اندر آن چیست ، و تاچه حد عزلت واجب می‌شود ؟ بدان رحمک‌الله که مردم درین باب بردونوع اند : یکی مردی است که خلق را بدو هیچ حاجتی نیست ، نه درعلم و نه در بیان حکمی. پس این چنین مرد را تفرد و عزلت اولیتر ، و باخلق نیامیختن، الا در جمعه و جماعت و به نماز عید و حج و مجلس علم ، که به سنت باشد ، یا حاجت کار معاش که از آن ناگزیر باشد ، پس این چنین مرد ، اگر خواهد که به یک بار از مردم منطقع شود و صلاح بیند در آن که باخلق نیامیزد، اورا به سر کوهی باید شد ، تا این فرائض بروی واجب نشود ، یا به بطون اودیهٔ و صحراء خالی ، و مگر که زهاد و عباد بدین وجه به سر کوه‌ها رفته باشند و به جائهاء دور از مردم ونیز این کس را یقین شود که زیان مخالطت او بامردم بیشتر و عظیم‌تر از ترک مخالطت است ، آن‌گه معذور باشد ؛ و من به مکه یکی را از اهل علم دیدم ، که به جماعت حاضر نمی‌آمد[2] به مسجد حرام ، تفحص کردم ، گفتند می‌گوید کـه ثواب آن به تبعات و آثاری کـه از مخالطت حاصـل می‌شود وفا نمی‌کند ، ازین سبب به مسجد نمی‌آید و در میـان مردم نمی‌نشیند. پس گفتم با معذور عتاب نتوان کرد ، والله اعلم . لکن طریق عدل طـریق اول است ، کـه با مردم با جمعه و جماعات ، و انواع[3] خیرات و عبـادات ، شریک می‌باشد، و در غیر این ازیشان دور می‌باشد . و اگر طریق دوم خواهد ، کـه از مردم به یک بار منقطع شود به جای‌گاهی باید رفت ، که این فرض‌ها برومتوجه

۱— درمتن الف بصورت (بسر) آمده است

۲— ب: نمی‌شد ۳— ب:... وخیرات ای وعبادات شریک...

نشود . و طریق سیم آن است که در شهری باشد ، و باسردم در جمعه و جماعات حاضر نشود ، که در آن تبعتی و وزری بیند؛ این مقام به‌نظری دقیق محتاج است و در خطر غلط است، که درین مقام غلط بسیار افتد . آن دو طریق اول به‌سلامت نزدیک‌تر است ، **والله ولی‌الهدایة** .

اما مرد دوم مردی باشد که در دین قدوه[1] باشد به بیان کردن حق یارد کردن برمبتدعان ، یا به خیری دعوت کردن ، اما به قول و اما به فعل . این چنین مرد را نشاید که از مردم اعتزال جوید ، بلک باید که در میان (مردم) خلق خود را بدارد ، و به نصیحت خلق ، و نصرت دین حق مشغول‌می باشد و بیان احکام خدای می کند ، و روایت است از پیغمبر صلی‌الله‌علیه و علی‌آله وسلم که فرمود : **اذا ظهرت‌البدع و سکت[2] العالم فقدلعنه الله** . یعنی چون بدعت‌ها بدید آید و عالم خاموش بنشیند ، خدای تعالی او را لعنت کرده است . این آن‌گاه باشد که در میان مردم باشد و اگر از میان مردم بیرون رود ، هم نشاید (او را) بیرون شدن ؛ که در حکایت است از استاد ابوبکربن‌فورک رحمه‌الله که قصد کرد تاجهت تعبد از میان خلق بیرون رود، در میان کوه‌ها می‌رفت، ناگاه آوازی شنید ، که یا ابابکر اکنون که از جملهٔ حجت‌هاء خدای شدی برخلق ، بندگان خداء را[3] ترک می کنی ، چون این بشنید بازگشت ، و باصحبت خلق آمد ، و مأمون‌بن احمد مراگفت که استاد ابوبکرفورک ، زاهدان و عابدان کوه لبنان راگفت : ای‌گیاه‌خواران ! امت محمد را صلی‌الله‌علیه و علی آله و سلم در دست مبتدعان بگذاشتید ، و این جا به‌گیاه خوردن مشغول شدید؟ گفتند ما قوت صحبت خلق نداریم ، این کار خدا به‌تو داده است، ترا لازم است . بعد از آن تصنیف کتاب جامع جلی و خفی بکرد، و این بزرگان ائمه [4] بابسیار علم خود، نظری دقیق داشتند درکار دین و بدانک این چنین مرد که قدوه باشد ، به‌دو کار صعب محتاج شود، یکی صبری تمام ، و حلمی عظیم ، و نظری لطیف، واستعانتی دایم به خدای . دوم آنک به شخص با خلق باشدو به معنی متفرد . و اگر سخن

۱ــ قدوة : متبوع ۲ــ ب: و سکنت
۳ــ ب: بندگان خدای حدیث را ترك
٤ــ ب: ائمه ابوالحق و ابوبکر بن‌فورك با بسیار

گویند او نیز گوید ، و اگر زیارت او کنند ، تعظیم ایشان کند بر قدر ایشان، و اگر خاموش شوند و ازو اعراض کنند ، غنیمت شمرد ، و در خیر مساعدت کند با ایشان ، و در لغو و شرمخالفت کند ، و زجر کند . اگر امید قبول بیند ، پس به‌حقوق ایشان قیام نماید ، از زیارت و عیادت ، و حاجات که ازو بردارند؛ و مکافات ازیشان طلب نکند ، و ملالت ووحشت خود فرا ایشان ننماید ، و اگر تواند بذل کند ، و اگر ایشان بذل کنند نستاند، و رنج ایشان تحمل کند ،وگشاده روی باشد ، و حاجات ازیشان پوشیده دارد ؛ و باخود تدبیر آن می کند . پس محتاج باشد نیز که نظر بانفس خود دارد واورا بهره‌ای و حظی از عبادت خالص بنهد . عمرگفت : **ان‌نمت‌اللیل لاضیعن نفسی ، وان نمت‌النهار لاضیعن الرعیه، فکیف لی بالنوم بین هاتین** ، یعنی اگر بخسبم به شب[1] نفس را ضایع بگذاشته باشم واگر به روز بخسبم رعیت ضایع‌گذاشته باشم ، پس چگونه بود حال خواب من در میان این دو کار . و شیخ مامی‌گوید در وصیت خویش که: با اهل زمانه زندگانی کن ، و بدیشان اقتدا مکن ، پس می‌گوید چه دشخوار[2] ست بازندگان زیستن، واقتدا به مردگان کردن . پس من می‌گویم چون موج فتنه‌باز-دید آید و کار دین در تراجع افتد و کس راغم کار دین نماند، اگر عالم عزلت اختیار کند و متفرد گردد و علم را دفن کند معذور باشد . و می‌ترسم که این زمان، زمان ماست که در اوئیم، اینست حکم عزلت و تفرد ازمردم، نیک فهم کن که غلط دروبسیار افتد و زیانش عظیم باشد و بالله‌التوفیق .

اگرگویند نه پیغمبر می‌فرماید صلی‌الله‌علیه وسلم **علیکم بالجماعةفان‌الشیطان ذئب‌الانسان یأخذه‌الشاذه والناحیة والقاصیة**[3]؟ و همچنین فرمود که **ان‌الشیطان مع‌الند وهومن الاثنین‌ابعد.** یعنی شیطان با مردتنها باشد از دو کس دورتر باشد بدانک همچنانک این خبر آمده است این[4] نیز آمده است که **الزم بیتک** .در خانه بنشین و **علیک بامرالخاصة.** وکارخاصهٔ خویش می‌بردار. و به‌عزلت و تفردفرموده است درروزگار بد ، و در سخن او تناقض نباشد ، پس لابد است که جمع کرده شود میان اخبار . بدانک علیکم بالجماعة متحمل سه وجه معنی است :

۱ــ ب: اگر به‌شب بخسبم نفس
۲ــ ب: دشوار نیز
۳ــ ب: الفاضیه
٤ــ ب: که این نیز

یکی در دین و حکم یعنی امت من برضلالت اجتماع نکنند . پس خرق اجماع و حکم به خلاف امت باطل باشد و ضلال [۱] .

دؤم علیکم بالجماعة بدان معنی باشد که ازیشان منقطع می‌شوند درجمعه و جماعات ومانند آن که در آن قوت دین است و جمال اسلام، و خشم کافران و ملحدان، و از برکات و رحمت خالی نباشد .

سئم آنک نه در زمان فتنه فرموده باشد ، مرد ضعیف را درکار دین؟ اما مرد قوی درکار دین و صاحب بصیرت چون زمان [۲] فتنه بیند که پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم حذر فرموده است در آن زمان امت را عزلت فرموده است ، البته عزلت اولیتر بیند ، با آنک از جماعت خیر و جموع اسلام ، و خیرات عام منقطع نشود . پس اگر خواهد که بیکبارگی متفرد شود ، برسر کوهی بنشیند ؛ یا میان بیابانی ، مصلحت دین خود را . و این چنین مرد هرکجا که باشد خدای تعالی او را از جماعات اسلام و خیرات عام بازندارد تا از حظ آن محروم نماند . چنان مسموع افتاد از حال ابدال که ایشان از جماعت دور نباشند و به‌جموع اسلام‌حاضر شوند هرجا که[۳] باشند که همه زمین ایشان‌را چون یک قدم است دیگران[۴] را ، **طوبی لهم**[۵] خنک ایشان را بدین مراتب که یافته‌اند ، و تعزیت باد کسانی را[۶] که غافل مانده‌اند از خلاص نفس خود ، و از مقصود دور مانده همچوماوامثال‌ما.

اگرگویند نه پیغمبر صلوات‌الله و سلامه علیه فرمود ، که **رهبانیة امتی الجلوس‌فی‌المساجد**؟ و درین‌باب زجرست از تفرد و عزلت، بدانک این سخن در زمانی فرموده است ،که نه زمان [۷] فتنه باشد و نیز در مسجد توان نشست که با بامردم‌نیامیزد[۸]، وبه‌شخص‌با ایشان، وبه‌معنی متفرد[۹] باشد. وما به‌عزلت و تفرداین معنی می‌خواهیم ، نه تفرد به شخص و مکان . و ابراهیم ادهم رحمةالله‌علیه‌درین معنی می‌گوید : **کن واحداًجامعیا، و من ربک ذاانس ، ومن‌الناس وحشیا.**

اگرگویند چه‌گویی‌در مجلس علماء آخرت و رباطهاء[۱۰] صوفیان ، و سالکان

۱— ب: ظلال
۲— ب: زمانه
۳— ب: هرکجا که
۴— ب: دیگر ازآنرا
۵— ب: طوبی لهم جنات
۶— ب: کسانرا
۷— ب: زمانی
۸— ب: نیامرزد
۹— ب: منفرد
۱۰— ب: ورباطهارت

طریق آخرت و با ایشان بودن در آنجا. بدانک آن طریقتی[1] است راست و نیک و این معنی کار عامهٔ اهل علم و اجتهاد است زیرا که هردومعنی را جامع است. یکی آنک عزلت و تفرد حاصل باشد ، و از صحبت و مخالطت وزحمت مردم‌فارغ. دوم آنک شریک باشد در ثواب جمعه و جماعات و بسیارگشتن[2] (شدن) شعائر اسلام . سلامتی متفردان حاصل باشد ، و خیر و ثواب عامهٔ مسلمانان هم ، با آنک[3] مردم را از آن برکت و نصیحت باشد. پس در چنین جائها بودن‌نیکوتر طریقتی است و به سلامت‌تر راهی ؛ و ازین‌سبب بسیاری بندگان عارفان درمیان مردم بازایستاده‌اند ، تاخلق را ازیشان نفع دینی باشد و مردم آداب و رسوم نیکوه ایشان‌مشاهده می کنند تابدیشان اقتدا کنند که **لسان‌الحال افصح من لسان المقال** . و این نیکوترتدبیریست درکار دین ، و علم و عبادت .

اگر گویند مردم مرید را چه بهتر[4]، که در صحبت چنین مجتهدان‌ومرتاضان باشند، یا عزلت‌گیرند ازیشان. بدانک چون ایشان‌به‌رسمهاء‌پیشینگان ثابت قدم باشند و سیرت موروث[5] سلف نگه دارند، ایشان بزرگتر برادران باشند، در راه خدای وعزیزتر[6] اصحاب و اعوان در (بر) عبادت. ازیشان روانباشد که عزلت گیرندو تفرد جویند. و اما چون از طریقت ورسم موروث‌سلف صالحین[7] بگردند، حکم این‌مرید مرتاض با ایشان، همچون حکم او باشد با دیگر مردمان. ملازم‌گوشه و زاویه باید بودو زبان درکشیدن وبا مردم در خیرات و عبادات مشارك بودن و دردیگر احوال ازیشان دور بودن تا از اهل‌عزلت، عزلت‌گرفته باشد،و از متفردان متفرد شده. اگرگویند این مرید مرتاض را شاید که ازمیان ایشان بیرون آید، وبه‌جاء-گاهی دیگر رود، چون‌صلاح خود در آن بیند و از آفت صحبت ایشان پرهیزگیرد بدانک این مدارس‌و رباطات به منزلت حصن حصین است که متحصن می‌شود به آن ، مجتهدان از راهزنان و دزدان؛ و به حقیقت بیرون آن رباطات به منزلت صحرا است، لشکر شیطان ،گروه گروه گردند ، اورا به بردگی ببرند یا اسیر کنند . پس چون باشد حال او چون به‌صحرا رود و دشمن را برخود متمکن‌گرداند؟ تا

۱— ب: طریقی است — ۲— ب: وبسیار شدن
۳— ب: به‌آنکه — ٤— ب: به چه‌بهتر
۵— ب:موروثی — ٦— ب: عزیزترین — ۷— ب: صالحان

از هرجای چنانک خواهد دروتصرف می کند؛ پس این چنین مرید ضعیف رابهتر از حصن و حصار نباشد که درآنجا خود را نگاه دارد. اما مرد قوی بینا را دردین که دشمن برو غلبه نتواند کرد حصن وصحرا اورا یکسان باشد و اورا از دشمن اندیشه نباشد[۱]؛ باز این همه حصن در همهٔ احوال به‌احتیاط نزدیک ترکه از واقعه‌ها و حوادث[۲] ناگاهی واتفاقات‌بد ایمن نشاید بود. پس بامردان[۳] خداساختن و صبر برمشقت صحبت کردن، مرید مرتاض را اولیتر باشد.

اگرگویندچه‌گویی[۴] درزیارت کردن برادران دینی را وملاقات ایشان؟ بدانک زیارت اخوان دین از جواهر عبادتست، و در ضمن[۵] آن تقرب‌به‌حق تعالی؛ باآنک انواع فوائد درآنست و صلاح دل، لکن به دو شرط: یکی آنک به بسیاری نینجامد و به افراط نرساند. پیغمبر صلوات‌الله و سلامه علیه بوهریره را می‌گوید : **زر[۶]غباً تزدد حباً** گاه‌گاه زیارت کن تا دوستی بیفزاید. دوم‌آنک حق زیارت نگاه دارد، از ریا و تزین، یعنی ازآرایش‌گری و ازسخن لغو و غیبت دور باشد، که وبال‌آن هم با توگردد؛ وهم باآن‌برادرکه‌به زیارت اورفته باشی، که درحکایت‌است که فضیل و سفیان رحمهماالله با یکدیگر مذاکره می کردند وبگریستند؛ سفیان گفت یا اباعلی امیددارم[۷] که هیچ مجلسی امیدوارتر[۸] ازاین ننشسته‌ایم، فضیل (گفت) لابل هیچ مجلسی ازین با ترس‌ترننشسته‌ایم، سفیان گفت چگونه؟ فضیل گفت نه‌تو قصد نیکوتر سخنی کردی که با من بگفتی؟ و من قصد سخنی نیکوتر که با تو بگفتم، تو درمن خود را آراستی، ومن در تو؛ سفیان بگریست. پس باید که مجالست با برادران و دیدن ایشان برمقداری باشد میانه، با نظری‌لطیف و احتیاط تمام، آنگاه این حال درعزلت و تفردتو هیچ قدح نکند.

اگرگویی‌چیست آن کارکه مرا بر عزلت دارد، و عزلت را برمن آسان کند؟ بدانک سه چیز عزلت را برتوآسان کند :

یکی آنک اوقات را به عبادت مستغرق داری که در عبادت مشغولی‌هست (بـرأسه) بـه‌سر خـویش، کـه گفته‌انـد **الاستیناس بالناس من علامة الافلاس**،

۱– ب: نباشد و معذلک باز
۲– ب: حوادثات
۳– ب: با مردمان
۴– ب: چگونه
۵– ب: و درهر ضمن
۶– ب: زرنی‌غباتزداد
۷– ب: امید میدارم
۸– ب: امیدوارترین

پس چون خود را یابی که بی‌ضرورت و حاجتی دیدار مردم خواهی وصحبت ایشان، بدانک آن فضولی است فراغت و بطر[۱] ترا بدان داشت و راست‌گفت:

ان الفراغ الی سلامتک قادنی ولربما عمل الفضول الفارغ[۲].

پس چون عبادت چنانچ حق آنست درکنارگیری ، حلاوت مناجات و به کتاب خدای تعالی انس گیری و از خلق و صحبت و سخن ایشان وحشت‌گیری. در خبرست که موسی، علی نبینا و علیه‌الصلوة والسلام چون ازمناجات بازگردیدی، از خلق متوحش بودی، انگشت درگوش نهادی تا سخن خلق نشنود. پس آن کن که شیخ ما گفت، رحمه‌الله، **اتخذالله صاحباً و ذر[۳]الناس جانباً.** خدائرا به‌یارگیر و مردم را بگذار، تا بریک سوی می‌باشند.

دوم آنک قطع طمع کنی از خلق به یکبار، تا آنکس که ازو امید نفع‌نداری و از مضرت او هم خائف نیستی، وجود وعدم اوترا یکسان باشد.

سیم آنک آفتهاء خلق می‌بینی وبا یاد خود می‌آری، وبردل خود تازه می‌گردانی، که چون این سه چیز را ملازمت کنی ترا از در خلق بادر خدا[۴] برد، پس درگاه خداوند را دوست‌گیری و[۵] ملازم عبادت باشی.

عائق سیم شیطانست. برتو باد ای برادر که به محاربت شیطان کنی، ودر قهر کردن اوباشی، از براء دو خصلت:

یکی آنک او دشمنی است که هیچ طمع مصالحت با اونتوان داشت. پس باید که برو ابقا نکنی[۶]، که او به غیر از هلاك توقانع نشود. پس از مثل چنین دشمنی ایمن نشاید بود و از تدبیر دفع او غافل نتوان بود. دراین دوآیت تأمل کن که حق جل جلاله می‌فرماید: **الم اعهدالیکم یا بنی آدم ان لاتعبدوا[۷] الشیطان انه‌لکم عدو مبین** وآیت دوم **ان‌الشیطان‌لکم عدو فاتخذوه عدوا[۹].** واین غایت پرهیز فرمودن است از شیطان.

۱ــ ب: بطرت ۲ــ ب: الفارغی
۳ــ ب: زرالناس ۴ــ ب: بادرخدا
۵ــ ب: پس‌ازمثل چنین دوستی ایمن درگاه خداوند را دوست‌گیرد وملازم
۶ــ ب: ابقاکنی ۸ــ قران کریم. ۳۶/۶۰
۷ــ ب: الاتعبدالشیطان ۹ــ قرآن کریم ۳۵/۶

خصلت دوم آنک چون اورا بر دشمنی تو آفریده‌اند پیوسته به‌محاربت تو میان دربسته است، و او تیر در تو می‌اندازد وتو غافل؛پس بنگر که حال چگونه باشد؛ پس اینجائگه نکتهٔ دیگر هست وآن آنست که تو روز در عبادت می‌گذرانی و خلق را بادرخدای می‌خوانی به‌فعل و به‌قول؛ و این معنی ضد پیشه وخلاف کارشیطانست. پس تو میان بسته‌ای وپیوسته اورا به‌خشم می‌آری و اونیز همچنین به‌قصد هلاك تومیان[1] بسته است و اوخود بادوستان خویش از کافران واهل ضلال وراغبان دنیا قصد هلاك دارد و دشمنی می‌کند،فکیف باتوکه‌مخالفت اورا می‌کنی[2]، و اورا به‌خشم می‌آری، چگونه‌دشمنی نکند؟ پس اورا با مردم دشمنی و عداوت عام هست.و با توکه مجتهدی در عبادت، عداوت خاص. و اوعظیم کار ترا مهم‌گرفته است و اورا یاران هستند برقصد تو قوی‌تر از همه، نفس‌تو و هواء او واسباب و مداخل بسیار دارد وتو ازآن غافل. راست‌گفت[3] یحیی معاذ تو مشغولی و شیطان فارغ و او ترا می بیند، وتو اورا نمی‌بینی ، و تو شیطان را فراموش‌می کنی، و او ترا فراموش نمی‌کند،واز نفس توشیطان‌را به‌تویار ویاور.

اگرگویند به چه چیز محاربت شیطان‌کنیم، و دفع و قهر او به‌چه‌کنیم؟ بدانك اهل این صناعت را درین صورت دوطریق است: بعضی‌گفته‌اندتدبیر دفع شیطان[4] استعانتست به‌خدا وهیچ دیگرنه، براء آنک‌شیطان‌سگی است که‌خدای‌تعالی اورا بر تو مسلط‌کرده است. اگر تو به‌محاربت او مشغول شوی وبه معالجت او متوجه‌گردی ، وقت بر تو ضایع شود ، و خود را به رنج آورده باشی، و وقت باشد که اوبرتو ظفر یابد وترا مجروح کند. پس رجوع با خدا کردن تا اورا از تو دفع کند اولیتربود. و بعضی دیگرگفته‌اند،که تدبیر او[5] طریق مجاهدتست و به‌رد[6] و دفع اوبرخاستنن[7].گفتم آنچ درخاطر من‌می‌آید،آنست که میان هر دو طریق جمع کند، پناه گیرد به‌خدا از شر او چنانک فرموده است؛ تا اگر بر ماغلبه‌کند بدانیم که ابتلا است از خدای تعالی؛ تا صدق ما در مجاهدت معلوم فرمایدو قوت ما در دفع او. و صبر مادر محاربه با اوببیند، همچنانک‌کفار را بر ما مسلط‌کند،

۱— ب: درمیان بسته
۲— ب: مخالفت با اومیکنی
۳— ب: گفتی
٤— ب: شیطانست
۵— ب: آن
٦— ب: ترد
۷— ب: برخواستن

باآنک قدرت‌دارد که شر ایشان‌رااز ما کفایت کند، تاما را از جهاد وصبر وتمحیص[۱] و شهادت بهره حاصل شود، چنانک فرمود، **ولیعلم‌الله‌الذین**[۲] **آمنوا ویتخذ منکم شهداء**[۳]، وهمچنین‌فرمود: **ام‌حسبتم‌ان تدخلواالجنة‌ولمایعلم اللهالذین جاهدوا منکم و یعلم‌الصابرین**[٤]. اینجا نیز همچنین باشد، و محاربت‌و قهر او به‌قول علما درسه چیز است:

یکی آنک مکائد وحیلتهاء اوبدانی‌و تعرف کنی، تا برتو دلیری نتواند کرد همچون دزد که چون بدانست که خداوند سرای‌آگاه شد بگریزد.

دوم‌آنک به دعوت‌او استخفاف[۵] کنی،و دل بدان متعلق نکنی، که چون او سگ است بانگ برتو دارد و سخت باشد و چون ازو اعراض کنی‌خاموش شود.

سیم آنک ذکر خدای پیوسته به‌دل و زبان می‌داری، که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرموده است **ان‌ذکرالله تعالی فی‌جنب الشیطان کالاکله فی جنب ابن آدم.**

و اگرگویی مکائد وحیل او چون بدانیم و طریق معرفت‌آن چیست؟ بدانک اورا وساوس بسیارست که به منزلت تیر است که می‌اندازد. وآن‌را به‌معرفت خاطرها بتوانی دانست که درآید؛ وعلماء ما رضی‌الله عنهم‌آن را یاد کرده‌اند وما کتابی تصنیف کرده‌ایم، وآن را تلبیس ابلیس نام نهاده و ما از هر قسمی ازآن اصلی تمام یاد کنیم، تابدان تأمل کنی.

اما اصل‌خواطر، بدانک‌حق تعالی‌و تقدس فرشته‌ای‌بردل‌آدمی موکل کرده است که پیوسته اورا به‌خیر دعوت می کند. اورا ملهم‌گویند و دعوت او را الهام و در مقابل آن شیطانی مسلط کرده است که اورا به شر دعوت می کند و اورا وسواس‌گویندو دعوت اورا وسوسه. ملهم الا به خیر نخواند؛ و وسواس الابه‌شر نخواند؛ به‌قول بیشتر علماء. و حکایت کرده‌اندازشیخ مارحمه‌الله که وقت باشد که شیطان به خیر خواند و قصد او اندرآن شر باشد؛ چنانک به مفضول خواند، تا از فاضل بازدارد، وبه چیزی خواند، تا دراین میان‌به‌گناهی عظیم‌گرفتارگرداند؛

۱ــ ب: تمحیض ۲ــ ب: همچنانکه فرمود ولیعلم الذین امنوا
۳ــ قرآن کریم ۳/۱۳٤ ٤ـ قرآن کریم ۳/۱۳٦ ۵ــ ب: استحقاق

که آن خیر بدان شر وفا نکند، همچون عجب وغیرآن.

این دو داعی‌اند، بردل بنده ایستاده و پیوسته به دعوت مشغول و دل از آن‌آگاه وبا خبر که در اخبار آمده است (که‌رسول صلوات‌الله علیه فرموده است) **اذا ولدابن آدم مولوده قرن‌الله سبحانه ملکاًو قرن‌الشیطان به شیطاناً فالشیطان جاثم علی اذن قلب ابن آدم‌الیسری والملک جاثم علی اذن قلبه‌الیمنئی فهما یدعوانه.** و همچنین فرمود**للشیطان لمة بابن آدم وللملک‌لمة.**

پس خدای تعالی در بنیت آدمی ترکیب کرده است طبیعتی که میل به شهوات دارد ولذات، به‌هر کیفیت که باشد، ازنیکو و زشت. وآن هواءنفس است که روی به آفت دارد؛ این سه دعوتست. پس بدانک این خاطرها اثرها است که در دل بنده حادث می‌شود و اورا بدان دارد که کاری بکند، یا ترك کاری‌بکندو پدید آمدن آن به حقیقت‌از خدای تعالی است در دل بنده؛ لیکن‌آن بر چهار قسم است : یکی آنک خدای تعالی در دل بنده افکند به ابتدا، آن را خاطرگویند و بس. و قسم دوم آنک در دل پدید آوردو موافق طبع‌آدمی باشد؛آن را هوای نفس‌گویند و بدو نسبت کنند؛ و قسمی دیگر در پی دعوت ملهم[1] پدید آرد و بدو نسبت کنند، وآن را الهام‌گویند؛ وقسمی دیگردر پی دعوت شیطان پدیدآرد و آن را بدو نسبت کنند، و وسوسه خوانند، و خاطر شیطان‌گویند.

پس بدانک خاطری که از قبل خدای تعالی ابتدا باشد، شاید که به خیر باشد اکرام را و الزام حجت را، وباشد که به شر باشد امتحان را،و تغلیظ محنت و آزمایش را، و خاطری که از قبل ملهم باشد، نباشد الا به‌خیر، که اوناصح مرشد است ونیست الا براء این کار، وخاطری که ازقبل شیطان باشد الابه‌شرنباشد تااغواو استزلال[2] کند. و وقت باشد که به‌خیر خواند، مکر واستدراج را؛وخاطری که از قبل هوای نفس باشد شر را باشد و تمتع را، و بعضی سلف‌گفته‌اند که هواء نفس همچنین به خیر خواند و مقصود ازآن شرباشد، چنانک شیطان،اینست انواع خاطرها.

پس تو محتاجی که بعدازین معرفت سه فصل حاصل کنی که لابدست

۱ــ ب: ملهم رابدیدآرد ۲ــ ب: استدلال

ازآن، ومقصود در ضمن آنست: یکی فرق‌میان خاطر خیر وخاطر شرعلی‌الجمله. دوم فرق میان خاطر شر ابتدائی یا شیطانی یا هوایی که هریکی رادفعی‌است از نوعی دیگر. سیم فرق میان‌خاطر خیر ابتدائی یا الهامی یا شیطانی یا هوائی تا پی‌روی آن کنی که از خدای است یا از ملهم، و حذر کنی از آنچ از شیطانست.

اما **فصل اول**؛ علماء ما[1] رضی‌الله عنهم گفته‌اند که چون خواهی که خاطر خیر از خاطرشر بدانی، و فرق کنی آن‌را، به چهارگونه میزان بر کش: اول‌آن کاررا بر میزان شرع عرض کن، اگرموافق[2] جنس آن باشد خیر باشد، و اگر به ضد آن باشد، یا رخصه باشد یا شبهه، شر باشد، و اگر بدین میزان‌معلوم نشود،عرض کن بر اقتدا، اگر موافق‌اعمال سلف باشد، در کردن‌آن اقتدابه صالحان بود. پس خیر باشد، واگر به ضد آن باشد شر باشد و اگر بدین میزان‌نیز معلوم نشود بر نفس و هوا عرض[3] کن، اگر نفس ازآن نفرت‌گیرد، نفرت طبع، نه‌نفرت خوف، بدانک خاطر خیر است و اگر نفس بدان مائل باشد میلی طبیعی‌و جبلی، نه میلی که از تقرب به‌خدا، و ترغیب به ثواب باشد، بدانک‌آن خاطر شر است که نفس اماره به سوء است؛ به اصل طبع خود به خیر میل نکند.چون به یکی ازین موازین بر کشیدی، خاطر خیر از خاطر شر بدانستی، **والله ولی الهدایة**.

امافصل دوم؛ چون خواهی که فرق کنی میان خاطر شری که‌از قبل‌شیطان باشد، و خاطر شری که از هواء نفس باشد یا از خدا باشد ابتداً از سه وجه درو نظر کن:

اگر مصمم یابی بریک حال ایستاده، بدانک از خدای تعالی است ، یا از هواء نفس؛ و اگر متردد یابی ومضطرب، بدانک از شیطانست‌و بعضی‌از عارفان گفته‌اند، مثل هوای نفس‌مثل پلنگ است الا به قمع و قهر بالغ باز نگردد، یامثل خارجی که جنگ براء تدین کند، هرگز[4] بازنگردد تا کشته شود،و مثل شیطان مثل گرگ است‌اگر از یک جانب[5] برانی، از دیگر جانب درآید.

دوم آنک این‌خاطر اگر در عقب‌گناهی باشد که کرده باشی، بدانک‌ازحق-

---

۱— ب: علماء زمانه ۲— ب: اگر برموافق

۳— ب: عراض کن ٤— ب: هر که بازنگردد ۵— ب: ازیک‌طرف

تعالی عقوبتی است و اهانتی، وخواریی که از شومی آن گناه بوده باشد.درقرآن مجیدچنین می‌فرماید که: **کلا بل ران‌علی قلوبهم ما کانوا یکسبون**[1].شیخ من‌امام (رحمه‌الله) فرمود که‌گناه چنین بدین شکل، به سخت دلی وقساوت انجامد؛ اول خاطرباشد، بعدازآن به قسوه، ورین[2] اداکند؛ و اگر این نه‌در عقب‌گناهی باشد که واقع‌شده باشد، بلک به ابتداباشد بدانک از شیطانست؛ این حکم‌اکثری‌است که در بیشتر احوال چنین باشد، زیراکه شیطان الابه دعوت شر ابتدا نکند به هرحال اغوا و اضلال طلبد .

سیم آنک اگر این خاطر به ذکر خدا[3] جل جلاله ضعیف نشود و باکم نیاید و زائل نگردد،بدانک از هوای نفس است، واگر به‌ذکر خدای تعالی ضعیف شود، بدانک از شیطانست، چنانک در تفسیر **من‌شرالوسواس‌الخناس** یادکرده آمده است، **ان‌الشیطان جاثم علی قلب ابن‌آدم، اذاذکرالله خنس، و اذا غفل وسوس.**

امافصل سیم؛ چون خواهی که فرق کنی میان خاطر چیزی که از خداباشد و آنک ازملک باشد، همچنین ازسه وجه نظرکن :

اگر قوی و مصمم باشد، از خدای تعالی است و اگر متردد از ملک، که‌او به‌منزلت ناصحی است، ازهرجانب درآید و روی به‌توآرد و هر نصیحت که بر تو عرضه کند، به امید آنک تو اجابت کنی، ورغبت خیر کنی.

دوم‌آنک اگر در عقب طاعتی‌و اجتهادی پدید آیداز خدای تعالی باشد، چنانک فرمود:**والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**[4]**، والذین اهتدوا زادهم هدی.** و اگر این خاطر به ابتدا باشد،[5] ازملک باشد، در اغلب احوال.

سئم‌آنک این خاطر (اگر)[6] در اصول و اعمال باطن باشد از خدای تعالی است و اگر در فروع و اعمال ظاهر است ازملک است. در بیشتر (احوال)چه‌فرشته را، راه نیست به‌معرفت باطن بنده، به‌قول بیشتر علما؛ و اما خاطر خیری که از شیطان باشد، که آن استدراج‌باشد، شیخ ماگفتی رحمةالله علیه نظر کنی اگر نفس

۱ــ قرآن کریم ۱۴/۸۳

۲ــ ب: ودین

۳ــ ب:خدای

۴ــ قرآن کریم ۶۹/۲۹

۵ــ ب: اگر ازملک

۶ــ ب: خاطر را اگر دراصول

خود را درفعلی که به خاطرت آمد به نشاط بینی، نه با ترس و خشیت، وبا تعجیل بینی نه به آهستگی، و با ایمنی‌بینی نه با خوف، و به‌عاقبت نااندیشیدن[1] بینی نه با بصیرت وتفکر، بدانک آن خاطر از شیطانست و اگر نفس را به‌ضد این بینی با خشیت و ترس، نه بانشاط وبه تأنی نه با شتاب و با خوف نه با امن و عاقبت اندیشی نه با بی‌عاقبتی[2]، بدانک از خدای تعالی است یا از ملک . پس من گفتم پنداری که نشاط سبکی است که در آدمی‌بدید آید در کاری که بی بصیرت باشد یا نه در ذکر ثواب آن مذموم باشد. اما تأنی(نیک) است و پسندیده الا در چند جای معدود که در حدیث نبوی است علیه‌الصلوة والسلام: تزویج بکر چون رسیده شد وگزاردن‌وام‌چون قدرت باشد و تجهیز میت[3] چون شکی نباشد، ومهمانی کردن در وقت نزول؛ وتوبه ازگناه چون‌گناه کرده شد. اما خوف(واجبست که) از(براء) تمامی عمل باشد تا براء[4] اداء آن به وجه خویش وحق خویش یا خوف قبول حق، اما بصارت عاقبت به آن که ببیند تا یقین شود که آن[5] خیر و رشد است و امید ثواب عاقبت هم ، اینست جمله فصول سه‌گانه[6] که لازم است ترا معرفت آن درباب خاطرها نیک بدان و نیک‌ببین که از اسرار لطیف شریفست.

اما فصل حیلت‌ها و مکرهاء شیطان . بدان که کیدهاء شیطان با آدمی درباب طاعت از هفت وجه است: اول اورا از طاعت نهی کند به‌هرطریق که تواند کرد. اگر خدای نگاهدارد و الهام‌دهد و شیطان را ردکند، بدانک‌گوید من محتاجم به‌طاعت که لابد زاد آخرت ازین دنیاء فانی‌برمی‌باید داشت؛ چون بدانست دیگر باره به‌تسویف بفریبدگوید لحظهٔ دیگر بکن‌این طاعت، یا فردا بکن‌یا وقتی دیگر. اگر عصمت خدای تعالی در رسد، و گوید اگر عمل امروز با فردا اندازم، از آن فردا کی کنم، چون هر روزی را طاعتی وعملی[7] جداگانه هست چون از این[8] کید نا‌امید شود، گوید اکنون تعجیل کن زودزود تا فارغ شوی ، اگر خدای(تعالی) الهام دهد،وگوید عمل اندك تمام، به‌ازعمل بسیار ناتمام. پس دیگر باربر آن دارد که عمل تمام کند، براء ریا(ء) مردمان ومرایات ایشان‌را. پس‌خدای‌تعالی

۱— ب: نااندیشه
۲— ب: نه یاپی عاقبتی
۳— ب: نیت
٤— ب: یا از براء
۵— ب: که از خیرور شد
٦— ب: سه‌گونه
۷— ب: وعلمی جدایگانه
۸— ب: چون شیطان از این

الهام دهد، دیدن خلق چه فائده دارد، دهدن‌خدا[1] مرا کفایتست، پس دیگرباره در عجب اندازد بنده را؛گوید توعظیم بزرگ کسی وبیداربنده‌ای، پس اگرخدای تعالی عصمت و توفیق دهد،گوید اگر چنین است المنةلله و الحمدلله. و این توفیقی است که خدای تعالی مرا بدان مخصوص کرده[2] و عمل مرا به‌فضل خود، قیمتی نهاده است و اگرنه فضل او بودی، قیمت عمل من در جنب نعمت او که برمنست و در جنب معصیت من اورا هیچ نبودی. پس از در دیگر درآید واین در ششم است و حیلت عظیم، که‌الامرد سخت بیدار که بدان مطلع گردد و(آن)آنست که بنده راگوید تو در سر جهد می کن و مجاهده فرو مگذار، که خدای برخلق ظاهر کند، و عمل هر کسی، چنانچ باشد پیدا کند، و شیطان بدین‌طریق، نوعی از ریا درعمل بنده بازدید کند ؛ اگر خدای تعالی معصوم دارد این بنده را و شیطان را رد کند، وگوید ای ملعون این ساعت از وجه اخلاص عمل به من می‌آیی، تاعمل مرا به فسادآری، و من بنده‌ام و او خداوند است، اگرخواهد عمل مرا ظاهر کند، و اگرخواهد پوشیده دارد، اگرخواهد مرابزرگ کند و اگرخواهد حقیر دارد، ومن‌از مردم چه باك دارم، چون به دست ایشان کاری نیست. پس دیگرباره از درهفتم درآید،گوید ترا بدین عمل هیچ حاجت نیست، براء آنك اگرترا سعید[3] آفریده‌است ترك عمل، ترا زیانی ندارد واگرشقی‌آفریده است، کردن عمل فائده‌ای ندهد،اگر خدای‌تعالی بنده را نگهدارد، شیطان را گوید من‌بنده‌ام و بربنده آنست که فرمان بجای آورد. وخدای تعالی خداوندی بداند، **یفعل(الله) ما یشاء ویحکم ما یرید** الاآنست که به همه‌حال مرا عمل سود دارد که اگرسعید باشم محتاج زیادتی ثواب باشم و اگرشقی باشم نعوذبالله، هم تا خود را ملامت نکنم، باآنك[4] خدای تعالی هرگز به اطاعت عقوبت نکند، وطاعت مرا به‌هیچ حال زیان ندارد که اگرمن در آتش روم و مطیع باشم‌دوست‌تر ازآن دارم که در بهشت روم وعاصی باشم،فکیف که وعدهٔ او صدق است، و قول او[5] حق است، و طاعات را به‌ثواب وعده است، هر که خداء را به ایمان و طاعت ببیند درآتش نرود. و در بهشت رود، نه بدان سبب که او به عمل استحقاق(مستحق) بهشت‌گرفت (شد) بلك به وعدهٔ صدق

۱ــ ب: خدارا مرا ۲ــ ب: کرده‌اند ۳ــ ب: اگر ترا اسعد
۴ــ ب: یا آنکه ۵ــ ب: قول آن

حق، وطاعت خود علامات و امارات سعاداتست.نیک بدان ای برادر وبیدار شو و فقکالله تعالی بفضله و منه؛ وحق تعالی از وعدهٔصدق خویش، از زبان سعدا چنین خبر می‌دهد که **الحمدلله‌الذی صدقنا وعده.** پس بیدار شو ای برادر، که کار چنین است که دیدی و شنیدی، ودیگرکارها بدین قیاس کن، و استعانت به‌خدای تعالی کن، واستعاذت هم که کار به‌دست اوست، **و منه‌التوفیق یمحوالله مایشاء و یثبت وبه‌الحول والقوة.**

عائق چهارم نفس است؛ برتو باد ای برادر عصمکالله و ایانا، که حذرکنی ازین نفس امارة بالسوء که او دشمنی است عظیم‌گزاینده و علاج او دشخوارترین علاجها است، و دواه او مشکلترین دواها است‌و این حال از دو وجه‌است :

یکی آنک او دشمنی است اندرونی، و دزد چون از خانه باشد، دفع او و حیلت منع‌او دشخوار باشد، وزیان او بسیار.و ما اصدق قائله شعر؛وچه راست‌گفته است قائل این نظم.

نفسی الی ما ضر فی‌داع	**تکبر اسقامی[1] و اوجاعی**
کیف احتیالی من عدوی	**اذا کان‌عدوی‌بین‌اضلاعی**

دوم آنک‌او دشمنی است محبوب وآدمی عیب محبوب نبیند، و آدمی زشتی خویشتن همه نیکو بیند،از عیب خویش کور باشد، و چون آدمی‌از عیب نفس خویش دیده بر دوخته باشد زودباشد که اورا در فضیحت و بلا و هلاکت‌اندازد وآدمی نداند و ازآن غافل باشد.پس یک نکته تأمل باید کرد، وآن آنست که چون نظرکنی هرفتنه‌ای و بلایی و مصیبتی و فضیحتی و هلاکی، که در خلق افتاده است، از اول تا آخر کار قیامت، از قبل این نفس افتاده است، یا به واسطهٔ اوتنها،یا به‌یاری وانبازی او ومساعدت او. اول که عصیان بود از ابلیس بود و سبب آن بعد قضاءالله ازنفس خاست[2] به سبب حسد وکبر اوکه بعداز هشتاد هزارسال عبادت که کرد، اورا در دریاء ضلالت انداخت‌تا هالک ابدلآبدین‌گشت، چه آنگاه نه‌دنیا بود نه‌خلقی، نه‌شیطانی بل که نفس‌بود به‌کبر[3]وحسد، کرد بااو آنچ کرد، پس ازآن گناه آدم و حوا، شهوت‌نفس ایشان را درآن ظلمات انداخت

۱ــ ب: تکبر استقامی ۲ــ ب: خاسته ۳ــ ب: تکبر

وآن‌حرص‌نفس بود، بربقا[ء]وحیات تابه‌قول ابلیس فریفته شدند وآن به‌یاری‌نفس وشرکت اوبود. تاازجوار رب‌العالمین وقرار فردوس بدین‌خاکدان حقیر دنیا[ی] فانی مهلک افتادند، ودیدندآنچ دیدند، واولاد اودیدند وخواهند دید،ازآن روزبازتا ابدالآبدین. پس حدیث هابیل وقابیل،که سبب‌آن حسد و شح بود یعنی بخل. پس حدیث هاروت‌و ماروت و سبب‌آن شهوت نفس بود. پس همچنین هلم‌جراً، تا روز قیامت هیچ آفت و فتنه و ضلالت و معصیت در خلق‌نبود الا از نفس وهواء آن، و اگرنه اوبودی خلق در خیر وسلامت بودندی، و چون دشمنی بدین‌زیان‌مندی ملازم باشد،حق وسزاوار باشد مرد عالم را،که غم کارخود بخورد[1] و آن‌را از اهم مهمات خویش داند.

اگرگویند چه‌حیلت کنیم این دشمن را و تدبیر کار او چگونه سازیم؟ بدانک در پیش یادکردیم که‌کار او صعب است،که به‌یکبار اورا قهر نمی‌شاید کرد، چون دیگر دشمنان که او(چون)مطیه است وآلت. وگفته‌اند که اعرابی دعاء خیر بر دیگری می‌کرد و گفت : **کبت‌الله کل عدوك الا نفسك** ، خدای تعالی جمله دشمنان ترا نکوسار[2] کناد، الا نفس ترا و به‌یکبار نیز اهمال نمی‌شاید کرد، که ضرر وخسرانش بسیار است. پس‌طریقی میان دوطریق می‌باید سپرد که اورا پرورش می‌دهی، وقوت به‌قدرآنک خیر احتمال کند، وضعیف می‌داری وحبس‌می کنی، تا از حدنگذرد،پس تودرکار او به‌علاجی قوی، ونظری لطیف محتاج باشی پیوسته و یادکردیم در حال نفس که او را به‌لجام تقوی و ورع ملجم باید داشت ، تا هر دو فائده مترتب گردد .

سؤال اگرگوئی‌این نفس همچون دابهٔ سرکش و بهیمهٔ بداست، به چه‌تدبیر و حیلت او را منقاد و مطیع‌گردانیم، بدانک تدبیرآنست که او را تذلیل کنیم.تا رام شود.

علماء ماگفته‌اند که نفس به‌سه چیز خوار و ذلیل و شکسته‌هوا شود.

یکیآنک اورا از شهوات بازداری که چهارپای سرکش را چون از علف‌او کم کنی، نرم شود و رام‌گردد.

۱ــ ب: نخورد ۲ــ ب: نکون سار [نگونسار ـ مصحح]

دوم بار اثقال عبادت برو نهی که ستور را چون در بار افزایی و از علف نقصان کنی رام و منقاد شود.

سیم استعانت به‌خدا و تضرع به‌درگاه اوبری ، تاترا یاری دهد والا ترا هیچ مخلصی نباشد. نه‌قرآن از زبان یوسف پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام می‌گوید **ان النفس لأمارة بالسوء الامارحم ربی**[1]؟ چون بدین سه کار مواظبت نمایی، نفس جموح منقاد شود به‌فرمان حق تعالی، آنگه مالک اوتوانی شدن و لگام برسراو کردن، و از شر او ایمن شدن .

سؤال اگرگویی بیان کن براء ما حقیقت تقوی، تا بدانیم که چه می‌باید کرد؟ بدانک تقوی‌گنجی عزیز است و اگر ظفر یابی برو جوهری‌یابی شریف، و ملکی عظیم، وفوزی کبیر، گوئیا خیر دنیا جمع کرده‌اند، و درین خصلت ودیعت نهاده، که آن تقوی است. بنگر که در قرآن چند چیز بدان متعلق کرده است و چند وعدهٔ اجر برثواب، و چند سعادت بدان اضافت کرده است:

اول مدح و ثنا، قوله تعالی. **و ان تصبروا و تتقوافان ذلك من عزم الامور**[2].

دوم حفظ و خواست از دشمنان فرمود که **وان تصبروا و تتقوا لایضرکم کیدهم شیئاً**[3].

سیم تأیید ونصرت (ظفر) فرمود که **ان‌الله مع الذین اتقواوالذین هم‌محسنون**[4] و فرمود که **والله مع المتقین**[5].

چهارم نجات از سختیها و حصول رزق حلال ، فرمود که **و من یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً ویرزقه من‌حیث لایحتسب**[6].

پنجم اصلاح عمل فرمود ، **یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله و قولواقولا سدیداً یصلح لکم‌اعمالکم**[7].

ششم مغفرت خدای تعالی که فرمود **و یغفر لکم ذنوبکم**[8].

هفتم محبت خدای تعالی، چنانچ فرمود **ان‌الله یحب‌المتقین**[9].

۱ــ قرآن کریم ۱۲/۵۳ ۲ــ قرآن کریم ۳/۱۸۶
۳ــ قرآن کریم ۳/۱۲۰ ٤ــ قرآن کریم ۱٦/۱۲۸
۵ــ درقرآن به‌صورت... ان‌الله مع‌المتقین است قرآن کریم ۲/۱۹٤
٦ــ قرآن کریم ٦۵/۳ ۷ــ قرآن کریم ۳۳/۷۰
۸ــ قرآن کریم ۳۳/۷۱ ۹ــ قرآن کریم ٤ و۹/۷

هشتم قبول عمل، **انما یتقبل الله من المتقین**[۱].

نهم اکرام و اعزاز **ان اکرمکم عندالله اتقیکم**[۲].

دهم بشارت نزدیک مرگ. **الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة**[۳].

یازدهم نجات از نار چنانچ فرمود **ثم ننجی الذین اتقوا**[٤] **سیجنبها الأتقی** .

دوازدهم خلود در جنت. **اعدت للمتقین**[۵]. اینست خیر وسعادت دوجهانی که در تحت تقوی است ، ای برادر نصیب خویش از آن بردار ، و مگذار و فراموش مکن.

پس آنچ این کار بدان مخصوص است از امر عبادت سه اصل است:

اول توفیق و تأیید چنانچ فرمود **ان الله مع المتقین**.

دوم اصلاح عمل که فرمود **اتقواالله وقولواقولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم**.

سیم قبول عمل که فرمود **انما یتقبل الله من المتقین**[۶]. و مدار عبادت برین سه اصل است، که عابدان بدان تضرع کنند و سؤال کنند از حق وگویند **ربنا وفقنا لطاعتک واتم تقصیرنا وتقبل منا**. وهمه موعود است بر کار تقوی[۷] ومتقی رابدان گرامی و بزرگ کرده است، اگر متقی آن را به دعا وسؤال در خواهد و اگر نخواهد. پس برتو باد که این تقوی را نگهداری اگر عبادت خدای تعالی خواهی کرد، بلک اگر سعادت دو جهانی (دنیا) طلب خواهی کرد.

و یک اصل دیگر تأمل کن. که اگر همهٔ عمر در عبادت و مجاهدت بگذاری تا هرچه تمنی است حاصل کنی، نه کار همه در محل قبول است که پذیرند یانه، و عایشه رضی الله عنها می‌گوید: **ما اعجب رسول الله بشیء من الدنیا ولااعجبه احد الا ذوتقی**، یعنی هیچ چیز را از دنیا عجب نداشتی و نه هیچ کس را، الا کسی که متقی بودی؛ و قتاده روایت می کند که در توریت است که **یاابن آدم، اتق الله ونم حیث شئت**[۸]، یعنی تقوی نگه‌دار وهرجا که خواهی بخسب، وعامربن

۱ــ قرآن کریم ۵/۲۷
۲ــ قرآن کریم ٤۹/۱۳
۳ــ قرآن کریم ۱۰/٦٤
٤ــ قرآن کریم ۱۹/۷۲ و ۹۲/۱۷
۵ــ قرآن کریم ۳/۱۳۳
٦ــ قرآن کریم ۵/۲۷
۷ــ ب: تقوی‌است
۸ــ ب: وثم درمتن الف (شیت) نوشته شده است.

عبد قیس به‌وقت مرگ می‌گریست[1] و او ازآن جمله بود که درشبانروزی هزار رکعت نمازکردی ، گفتند چرا می‌گریی ؟ گفت قوله تعالی **انما یتقبل‌الله من‌المتقین** مرا می‌گریاند، وهمچنین بعضی از صالحان، شیخ خود را گفت مرا وصیت کن،گفت: **قال الله تعالی ولقد وصینا الذین اوتواالکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقواالله**[2]. گفتم نه‌خدای تعالی به‌صلاح[3] بنده از همه(کس)بیناترست، و مهربان‌تر؟ اگردر عالم خصلتی‌بودی، جامع خیرات را به‌ازین‌خصلت، خدای‌تعالی بندگان را بدان فرمودی وخواص‌بندگان خودرا آن وصیت کردی ازکمال‌حکمت وسعت رحمت خویش. چون بدین خصلت وصیت کردو برآن اقتصارکرد دانستم که آن درغایتی است که ورای آن[4]چیزی نیست. ودرین خصلت کفایت تمام‌است، مبتدیان وارباب بصیرت را.

اگر گویند این‌خصلت تقوی، قدری عظیم داردوموقعی بزرگ، لابد است که تفصیل و شرح آن معلوم کنیم. بدانک همچنانک این‌خصلت عظیم و بزرگ است، مجاهدت در طلب آن و به‌حق آن قیام نمودن هم بزرگ است، پس بدانک تقوی به قول شیوخ مارحمهم‌الله آنست که بنده دل را پاك دارد ازگناهی که مثل‌آن گناه[5] ازو در وجود نیامده باشد وسابق نشده؛ وعبارت‌اینست که **تنزیه[6]القلب عن ذنب لم یسبق عنك مثله حتی یجعل‌العبد من قوة العزم علی ترکها وقایة بینه وبین‌المعاصی**، شیخ مارحمه‌الله چنین گفت؛ ولفظ تقوی دراصل لغت و قوی بوده است، و مصدر او وقایت است چنانک‌گویی وقی‌یقی وقایة؛ پس واو را باتا کردند، گفتند[7] تقوی وتقوی در قرآن بر سه چیز اطلاق فرموده است:

یکی معنی خشیت و هیبت؛ **قال‌الله تعالی و ایای فاتقونی**[8]، **وقال واتقوا یوماً ترجعون فیه‌الی‌الله**[9].

دوم معنی طاعت و عبادت. قوله تعالی **یا ایهاالذین آمنوااتقواالله حق تقاته**[10]. ابن عباس می‌فرماید رضی‌الله عنهما که معنی اینست که**اطیعواالله حق**

۱— ب: بگریست
۲— قرآن کریم ۴/۱۳۱
۳— ب: له‌صلاح بنده...
۴— ب: او ...
۵— ب: گناهی
۶— ب: ترجةالقلب...
۷— ب: با تاگرد گفتند...
۸— ب: فاتقون. قرآن کریم «وایای فاتقون» ۲/۴۱
۹— قرآن کریم ۲/۲۸۱
۱۰— قرآن کریم ۳/۱۰۲

طاعته. مجاهد می‌گوید، یعنی که طاعت دارند و عصیان نکنند و یادکنند و فراموش نکنند و شکر گویند و کفران نبرزند[1].

و سیم معنی تنزیه قلب است ازگناه، چنانک گفته شد و حقیقی اینست. نبینی که خدای تعالی می‌فرماید و **من یطع الله ورسوله ویخش الله ویتقه فاولئک هم الفائزون[2].** ذکر طاعت و خشیت کرد پس ذکر تقوی.

پس بدانستی که حقیقت تقوی، معنی[یی] است به‌غیراز طاعت وخشیت وآن پاك کردن دلست از گناه چنانک یاد کرده شد. پس مشایخ رحمهم‌الله گفتند که منازل تقوی سه است: تقوی از شرك، تقوی از بدعت و تقوی از معاصی فرعی، و حق تعالی در یک‌آیت ذکر فرموده است **لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیماطعموا اذا مااتقوا وآمنوا . وعملوا الصالحات ثم‌اتقوا وآمنوا. ثم‌اتقوا و احسنوا[3].** تقوی اول ازشرکست و ایمان در مقابله، وتقوی دوم از بدعت، وایمان مذکور اقرارعقود سنت وجماعت و تقوی سیم از معاصی فرعی، و ایمان مذکور درین منزلت به‌احسان مقابله کرد، و آن طاعتست واستقامت است برآن، پس آیت جامع است ذکر هرسه‌منزلت تقوی را: منزلت ایمان و منزلت سنت و منزلت استقامت طاعت.

اینست قول علما در بیان تقوی، من‌گفتم تقوی به معنی اجتناب از فضول هم هست که در خبر مشهورست که فرمودند **انماسمی‌المتقون متقین‌لترکهم‌مالا۔ بأس به‌حذاراعما به‌بأس،** پس خواستم که من حدی بگویم، که جامع باشد قول علما و خبر راهم. پس چنین‌می‌گویم: **التقوی هواجتناب کل ما تخاف فیه ضرراً فی‌دینك،** تقوی پرهیز کردن بود ازچیزی که ترمی که زیانی به‌دین توباز دهد نبینی که بیماری را که از طعام و شراب و چیزهاء زیان‌کار (اجتناب نماید گویند که این شخص پرهیز می کند ازینها) پرهیز کند متقی‌گویند، پس آن چیز که ازآن خوف باشد که زیان به‌دین بازدهد دوقسم است. یکی محض حرام و معصیت است، و دیگر فضول حلال است، که مشغول بودن به‌فضول، و در آن گردیدن به چیزهاء حرام کشد و به‌محض عصیان انجامد، و آن از شر نفس وتمرد

۱ــ ب: نورزند ۲ــ قرآن کریم ۲٤/٥۲ ۳ــ قرآن کریم ٥/۹۳

هوا و عصیان نفس باشد. پس هرکه دین نگه خواهد داشت از خطر بپرهیزد و از فضول حلال (امتناع نماید) تا به حرام درنیفتد، اینست حد تقوی (حدی) جامع مانع .

اما چون خواهیم که حد تقوی بر موضوع علم شرع گوییم چنین گوییم که **تنزیه القلب عن شرلم یسبق عنک مثله، بقوة العزم علی ترکه حتی یصرذلک وقایة بینه وبین کل شر،** ومعنی همینست که گفته شد. پس شر بردو نوع است: شری است اصلی و آن معاصی است که ازو[1] نهی آمده است ؛ نهی تحریم . و شری است غیر اصلی و آن اینست[2] که از آن نهی آمده است ، نهی تأدیب ، و آن فضول حلالست همچون چیزهاء مباح، که بر طریق (هواء نفس و طبیعت) فراگیرند. اولین تقوی فرض است ، که به ترک آن عذاب نار لازم آید ؛ و دوم تقوی خیر و ادبست ، کــه به ترک آن حبس و حساب ، و غیبت کردن و ملامت کردن ، و شنیدن و دیدن لازم آید . هرکه اول نگهدارد در درجهٔ ادنی (فروتر) باشد از تقوی ، وهرکه دوم نگهدارد دردرجهٔ اعلی باشد از تقوی، وچون بنده میان هردو جمع کند، و از معصیت و فضول حلال بپرهیزد کمال تقوی حاصل کرده باشد ، و به حق آن قیام نموده ، و این ورع کامل است؛ و ملاک[3] کار دین است، و منزلت ادبست ، بردرگاه خدای تعالی . اینست معنی تقوی و بیان آن .

اگر گویند تفصیل این معانی می‌خواهیم، که در نفس چگونه استعمال کنیم تا بدانیم که نفس را به‌لجام تقوی چگونه دربند آریم، که‌بدان حاجت است ، گوییم تفصیل آن در استعمال در نفس آنست که قوهٔ عزم کنی که نفس را از همه معصیتی بازداری، و از همه فضولی منع کنی؛ چون چنین کردی، همه تقوی بجای آوردی ، که خدای تعالی بدان فرموده است ، و متقی شده باشی به تقوی ، که به چشم وگوش و زبان و دل و شکم و فرج تعلق دارد و به جملهٔ ارکان و اعضاء . و نفس را لگام[4] تقوی برسر کرده باشی ؛ و شرح این درکتاب **احیاء علوم دین** بیان کرده‌ایم .

۱ــ ب:... که ازین نهی... ۲ــ ب:... وآن آنست که...
۳ــ ب:.. وهلاک کار... ٤ــ ب:... بالگام...

[**شهوات پنجگانه**] اماآنچ درین مختصرلابدست می‌گوییم ،هرکه خواهد که تقوی برزد[1] باید که پنج عضو راگوش دارد ،که آن اصول‌اند: چشم و گوش و زبان و دل و شکم و ازمعصیت وحرام نگهدارد، و از فضول و اسراف در حلال. چون صیانت این اعضاء حاصل شد امید باشدکه دیگر ارکان و اعضا کفایت باشد؛ وبه تقوی جامع که به‌جملهٔ‌تن تعلق دارد قیام‌نموده‌آید. پس بیان این در پنج فصل بگوییم که بدان حاجتست[2] بتوفیق‌الله تعالی.

فصل اول چشم است

برتوباد ، وفقک‌الله تعالی و ایانا ،که چشم نگه‌داری که آن سبب همهٔ فتنه‌ها است ، و در باب آن سه اصل بگوییم :

یکی آنک خدای تعالی می‌فرماید ، **قل‌للمومنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی‌لهم ان‌الله خبیر بمایصنعون**[3]. بدانک درین یک‌آیت تأمل کرده شده ، سه معنی عزیز در ضمن آنست : تأدیب ، و تنبیه و تهدید . یعنی ادب فرمودن ، و بیدارکردن و ترسانیدن . اما تأدیب آنست ،که می‌فرماید بگوی مؤمنان‌را که چشم برهم نهند ، و به‌جایی که نمی‌باید نگریست ننگرند ، ولابداست بنده راکه فرمان خداوند خویش بجای آرد ، والابنده ای باشد بی‌ادب ، نگذارندش که در حضرت آید و در مقام بندگان باستد ، و محجوب شود از درگاه . این نکته فهم کن ، و بدانک چه چیز در تحت آنست .

اما تنبیه قوله تعالی ذلک ازکی‌لهم، بردومعنی حمل می‌توان کرد.ازکی لهم یعنی اطهر بقلوبهم ، وزکات طهارتست و تزکیه تطهیرست . دوم ، ذلک ازکی لهم ، یعنی انمی لخیرهم‌واکثر ، و زکات در اصل نمو است و زیادتی. پس بیان کردکه در چشم نگاه داشتن ، تطهیر دل است ، و تکثیر طاعت و خیر، و اگر تو چشم برهم ننهی ، و عنان فروگذاری، و به‌جایی که نباید نگریست‌بنگری، از دو حال بیرون نباشد ، اگرنظربر حرام افتد وبه قصد باشد ،گناهیست کبیره وشاید

۱ــ ب: بورزد ۲ــ ب: بدان جیست بتوفیق ۳ــ قرآن کریم ۲٤/۳۰

بود که دل بدان مشغول شود و هلاک شوی ، و اگر مباح باشد دل بدان مشغول شود و به وسواس و تشویش خاطر گرفتار شود ، و باشد که بدونرسد و دل مشغول بماند و آن خیر منقطع شود ، و چون این نظر نکنی [۱] فارغ و آسوده بمانی ، ودرین معنی فرمود عیسی علی نبینا، و علیه الصلوة والسلم، **ایا کم وا لنظرة فانها یزرع فی القلب الشهوة و کفی بهالصاحبها فتنة**[۲] و ذوالنون گفت **نعم حاجب الشهوات غض الابصار**، و چه نیکو گفت آنک گفت شعر :

وانت اذا ارسلت طرفک رائداً لقلبک یوماً اتعبتک المناظر
رایت الذی لا کله انت قادر علیه و لاعن بعضه انت صابر

پس چون بر هم نهی دیده ، پاک سینه بمانی . فارغ دل ، از همه وسواسی[۳] آسوده ، از آفات رسته ، در خیرات زیادت شده . اما تهدید که گفت **ان الله خبیر بما یصنعون**، و همچنین **یعلم خاینة الاعین، و ماتخفی الصدور**[۴] ، و مرد خائف را این تحذیر کفایتست .

اصل دوم روایتست از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود **ان النظر الی محاسن الامرأة ، سهم من سهام ابلیس، من ترکها اذاقه الله طعم عبادة یسره** ؛ معنی آنست که نظر کردن به نیکوئیها (ی) زنان ، تیری است از تیرهاء ابلیس ، هر که از آن دست باز دارد ، خدای تعالی او را طعم عبادتی بچشاند ، که بدان شاد شود، و حلاوت عبادت و لذت مناجات عابدان را بجای خویش است، و اعتباری تمام[۵] دارد ، و این مجربست که هر آنکس که از نظر مالا یعنی ، و از نظر به حرام خاصه پرهیز کرد ، لذتی و حلاوتی و صفادلی یابد که پیش از آن او را آن[۶] نبوده باشد .

اصل سیم آنک به هر عضوی از اعضاء خود نگری ، ببینی که از براء چه کار شایسته است ، برآن وجه نگاهداری ، و صیانت کنی . پای[۷] از براء آنک در ریاض بهشت می‌خرامی ، و در کوشکهاء بهشت ؛ ودست براء آنک کاس شراب طهور بدان فراستانی، و میوه‌هاء درختان بهشت بگیری؛ و چشم براء نظر

۱— تضرع کنی
۲— ب: لصاحبهافیه
۳— ب: رسوائی
۴— قرآن کریم ۱۹/۴۰.
۵— ب: تمام عظیم دارد
۶— ب: او
۷— ب: باری از

به رب‌العالمین و لذت لقاء باقیش که در دو جهان کرامتی از آن، بزرگتر وعزیزتر نیست[۱]. اینست اصول سه‌گانه[۲] که چون نیک در آن تأمل کردی، کار کفایت شد.

فصل دوم فصل گوش است

بر تو باد که صیانت سمع کنی، از فحشها و سخنهاء زشت شنیدن، و از فضولها، براءدو کار: یکی آنک روایتست که شنونده انباز و شریک گوینده است، **المستمع شریک للقائل**، و نظمی درین معنی گفته‌اند وهی هذه شعر:

تحر من الطرق اوساطها — و عد عن الجانب المشتبه

له

وسمعک صن عن سماع القبیح — کصون اللسان عن النطق به

فانک عند سماع القبیح — شریک لقائله فانتبه

پس از آنجا شغل تن بادید آید، عبادت را هیچ جای بنماند. پس بدانک سخن که در دل افتاد و در سمع، همچون طعامست که در اندرون افتاد، که بعضی سودمند باشد و بعضی زیان‌کار، و بعضی غذا و بعضی زهر، لیکن سخن که شنیده آمد اثر آن ازاثر طعام بیشتر است، که طعام از معده بگذرد به زمان‌اندک، به خواب یا به غیر آن؛ واگر نیز اثرآن زمانی بسیار بماند دارو باشد که چون بخورند آن‌را زایل کند؛ و سخن باشد که همه عمر اثر آن با او بماند، وفراموش نشود، واگر خود بدباشد و زشت، پیوسته اورا می‌رنجاند و خاطرهاء بددر دل می‌آرد ووسواسها که محتاج شود که آن‌را از دل ببرد و نتواند وایمن نباشد ازخود که او را بدان دارد که در بلایی عظیم افتد و دل او را در جنباند که به مکافات و مقابله بادیدآید؛ و آن به شری و فتنهٔ عظیم ادا کند، و اگر سمع را نگهدارد از چنین سخنها شنیدن، ازین همه رنجها رسته باشد، و آسوده؛ مرد عاقل باید که‌درین نظر کند واندیشه برگمارد[۳]

۱— ب: ازآن بزرگست وعزیزترین است ۲— ب: سه‌گونه

۳— ب: المنطق

فصل سیم زبانست

برتو باد ای برادرکه‌زبان نگه‌داری، ودرضبط وقید آوری، که او سرکش‌تر عضویست از اعضا و طغیان و فساد و عدوان او بیشترست. از سفیان بن‌عبدالله روایتست که‌گفت بارسول صلوات‌الله‌علیه وسلامه‌گفتم یا رسول‌الله، **ما اکثرماتخاف علی، فاخذه لعلم بلسان نفسه ثم‌قال هذا.** معنی آنست که‌گفتم یا رسول‌الله از چه چیز بیشتر می‌ترسی بر من ، زبان خود به دست خود بگرفت وگفت این. و از یونس بن عبیدنقل کردند، که‌گفت نفس خود را یافتم که رنج روزهٔ درگرما سخت‌تر، می‌توانست کشید و ترک کلمه‌ای که به کار نمی‌آید ، نمی‌توانست کرد . یعنی کلمهٔ مالایعنی . پس برتوبادکه بذل مجهود بجای آری، وترک پنج اصل کنی:

اول آنچ ابوسعید خدری رضی‌الله عنه روایت کرده است که چون بنی‌آدم بامداد برخیزد، جمله اعضاء او، به‌نزد زبان او بگریند[1]؛ و گویند به‌خدای برتو سوگند می‌دهیم که راست باشی ، که اگر تو راست باستی، ما همه راست شویم ، و اگر توکژ روی ماکژ شویم ؛ و معنی این آنست که نطق لسان اثـر می کند در اعضاء آدمی ، چه به توفیق چه به خذلان؛ و مؤکد این معنی حکایت مالك بن‌دینار است ، که‌گفت چون در دل خود قساوتی ، و در تن سستی و در روزی حرمان بینی ، بدانك سخن مالایعنی‌گفته باشی .

اصل دوم آنك حفظ وقت خویش کنی که بیشتر سخن آدمی که بر زبان آورد ، جزاز ذکر خدای تعالی لغو باشد، و وقت بدان ضایع شود ، و حسان‌بن ابی‌سنان به‌غرفه‌ای بگذشت که نو ساخته بودند، پرسید که چند روزست، که این بنا نهاده‌اند؟ پس روی بانفس خودکرد، و گفت ای نفس مغرور! ترا با این چه‌کار ؟ سوال مالا یعنی چرا می‌کنی؟ آنگه نفس را به روزهٔ یکساله عقوبت کرد. خنکا[2] کسانی که غم نفس خود خورند، و وای بر غافلانی، که خلیع‌العذار می‌زیند ، و عنان فروگذاشته روزگار می‌برند .

۱ــ ب: بگویند به‌خدای ۲ــ ب: خند کا

اصل سیم حفظ اعمال صالحه است که هر که زبان نگه ندارد ، و سخن بسیارگوید ، لامحالة در غیبت مردمان افتد و سخن بیهوده و غیبت، خود صاعقه‌ایست هلاک کننده که گفته‌اند مثل مرد غیبت کننده چون کسی است که منجنیقی بنهد و حسنات خویش را ، شرقا و غرباً می‌اندازد . و بما رسیده است که حسن بصری را گفتند، یا اباسعید فلان کس غیبت توکرد ، حسن او را طبقی رطب فرستاد، و گفت شنیدم که تو حسنات خود [1] به هدیه به‌من فرستادی ، خواستم که آن‌را[2] مکافاتی کرده باشم. و پیش ابن‌المبارک سخن غیبت برآمد ،گفت اگرمن غیبت کردمی ، مادر خود را غیبت کردمی ،که او سزاوارترست از همه کس که حسنات من بادیوان او نقل کنند. و گفته‌اند که حاتم اصم را ، یک شب که نماز شب عادت داشتی فوت شد ، زنش ملامت کرد . حاتم‌گفت مردمانی که دوش نماز شب کردندی ، چون بامداد شود مرا در سخن‌گیرند، نماز ایشان روز قیامت در ترازوی من باشد .

اصل چهارم سلامتست از آفتهاء دنیـا ، چنانک سفیان گفت : **لاتتکلم بلسانک ، ماتکسر به‌اسنانک** . و دیگری‌گفت : **لاتبسطن‌علیک لسانک، فیفسد علیک شانک** . و در مثل است بسا کلمه که خداوند خود راگوید ، بگذار مرا، و در پارسی‌گفته‌اند، بیت :

زبانا ز دستت به‌رنج اندرم ببرم سرت تا نبری سرم

اصل پنجم ذکر آفات آخرتست ، و عاقبت آن، و درین باب یک نکته بگوییم . بدانک آنچ گویی یا سخن حرام باشد، یا مباح از سخن[3] فضول مالا‌یعنی . اگر حرام باشد و محظور، خود عذاب خدای در زیر آنست که طاقت آن نداری که در حدیث است که رسول صلوات‌الله و سلامه‌علیه فرمود که آن شب که مرا به آسمان بردند ، قومی را دیدم که مردار می‌خوردند ؛گفتم‌ای جبرئیل ایشان کیستند ،گفت کسانی‌اند که‌گوشت مردمان خورند . و معاذ راگفتند: **اقطع لسانک عن‌حملةالقرآن وطلاب‌العلم ، فلاتمزق‌الناس بلسانک ، فیمزقک کلاب**

۱ــ ب: خودرا ۲ــ ب: که اورا
۳ــ ب: اگر ازسخن

النار . یعنی زبان خود را از حملهٔ قرآن [1] و طالبان علم بریده‌دار ، و مردمان رابه زبان خود مدر، که‌سگان دوزخ ترا بدرند. وابوقلابه می‌گوید ، در غیبت‌کردن خرابی دلست ازهدی ، تافراراه راست نبیند . این سخنست که حرامست .

اما آنچ مباحست از سخن فضول ، چهار چیز در آنست :

یکی مشغول بودن کرام‌الکاتبین ، به چیزی که درآن فایده وخیری[2] نباشد، و حق مردم عاقل آنست ،که ازیشان شرم دارد و ایشان‌را نرنجاند. **قال‌الله‌تعالی مایلفظ من قول‌الالدیه‌رقیب‌عتید**[3].

دوم نامه نزد خدای تعالی فرستادن پراز لغو و هرز ، و بیهوده ؛ پس باید که بنده ازین حذرکند ، و از خدای تعالی‌بترسد . وگفته‌اند یکی ازیشان به دیگری نگریست سخنی فحش می‌گفت، اورا گفت‌ای مرد، نوشته‌ای به نزد خدای تعالی می‌فرستی ، بدانک چه می‌نویسی درآن .

سیم خواندن آن روز قیامت ، پیش خدای عزوجل برملا مردمان باهزار سختیها و هولها برهنه ،گرسنه ، تشنه ، از بهشت منقطع ، از نعمت محبوس.

چهارم ملامت و توبیخ بی‌حد ،که چراگفتی و به‌چه سبب‌گفتی ؟ و حجت منقطع شد . و حیا از رب‌العالمین (ثابت) گشته و گفته‌اند **ایاك و الفضول فأن حسابه‌یطول**؛ و این اصول که‌گفته شد، کفایتست آنکس راکه پند پذیرد ، و در کتاب **اسرار معاملات دین** به شرح و بسط‌گفته‌ایم ، اگرببینی شفایابی.

فصل چهارم دلست

برتو باد ای برادرکه دل نگاهداری ودر آن نظر نیکوکنی ،وبذل و جهود بجای آری ،که دل را (خطرواثر) از همه اعضا عظیم‌ترست وکار دل باریکتر ، و اصلاح آن دشخوارتر [4] ، و اندر آن پنج اصل یادکنیم :

اول قوله تعالی **یعلم خاینه الاعین و ماتخفی الصدور**[5] ، **وقوله یعلم**[6] **مافی**

۱ـ ب: قراء ۲ـ فائد وجیزی ۳ـ قرآن کریم ۵۰/۱۸

۴ـ ب: دشوارتر ۵ـ قرآن کریم ۴۰/۱۹ ۶ـ قرآن کریم ۳۳/۵۱

قلوبکم، وقوله انه‌علیم بذات الصدور[1]. چند کرت[2] و چند جایگاه یاد کرده است، و به اطلاع خداوند علیم خبیر کفایتست مرد را، که حذر در پیش گیرد، و این تهدید بس است خواص بندگان او را ؛ زیراکه معامله با علام‌الغیوب با خطر باشد .

اصل دوم قوله صلی‌الله علیه و سلم ، **ان‌الله لاینظرالی صورکم ، ولاالی اعمالکم ، انما ینظر الی قلوبکم.** پس دل موضع[3] نظر رب‌العزة است . ای عجبا ازکسی که روی خویش که نظرگاه خلق است همه روزه می‌شوید و پاکیزه می‌دارد، وآرایش می‌دهد تا خلق بردنس وچرک و عیب آن مطلع نشوند ، ودل که نظرگاه حق است فروگذارد و قبایح و فضایح و عیوب وآفات‌آن‌را مهمل بگذارد که اگر خلق بدانند ،که فضیحت و رسوایی در دل دارد ، به یکبار ازو هجرت کنند ، و بیزار شوند .

اصل سیم آنک دل ملکی است مطاع و مهتری است باتبع و اعضا جمله تبع‌اواند، و چون ملک راکار مستقیم باشد رعیت و تبع راهم کار مستقیم (باشد). بیان این آنست که رسول خدای تعالی فرمود **ان‌فی‌الجسدمضغة ، ان‌صلحت صلح الجسد وان‌فسدت فسدالجسد ، الاوهی‌القلب .** معنی ظاهرست وچون صلاح کلی درآنست ، واجب باشد عنایت بدان مصروف داشتن .

اصل چهارم آنک دل خزانهٔ‌هرجوهری نفیس، و معنی خطیر و عزیز است، اول عقل است . و بزرگتر آن معرفت حق تعالی است، که سبب سعادت دو جهانی است ، پس بصیرت که بدان سبب به‌نزدیک خدای تعالی تقدم[4] و وجاهت است. پس نیت خالص در طاعات که ثواب ابد بدان متعلق است . پس انواع علمها و حکمتها که شریفترین خصال بنده است ، و دیگر اخلاق شریفه ، که مردم بدان تفاضل و تفاخر جویند . پس حق باشد که چنین خزانه را نگهدارند ، از آفات و دزدان و قطاع الطریق، تا آن جوهر عزیز و شریف خزانه را آفتی نرسد ودشمن برو ظفر نیابد .

۱ــ قرآن کریم ۱۱/۵ ۲ــ ب: چند کزن
۳ــ ب: مواضع ۴ــ ب: بقوم

اصل پنجم چون تأمل حال او کردیم ، پنج چیز یافتیم که دیگر اعضا را آن نیست .

یکی آنک دشمن قصد او دارد ، وروی فرا او کرده است و ملازم اوست و اوست که منزل الهام، و وسوسه است ، پیوسته فرشته و دیو ، دعوت او می کنند.

دؤم شغل دل را بیشترست که هوا و عقل هردو درواند، و هردو لشکر را یعنی لشکر هوا و لشکر عقل را معترک و جنکاه اوست. پس حق باشد ثغر را نگاه داشتن ، و ازو غافل نابودن .

سیم عوارض اورا بیشتر است و خواطر که پیوسته همچون تیر و باران درو می‌بارد ، و ترا قدرت آن نه که دفع آن کنی ، و همچون چشم نیست که پلک چشم[1] برهم‌نهی و از آفت چشم برهی ، و همچون زبان نیست که در کام کشی وفارغ شوی، بلک دل در معرض خاطرهااست که توبر[2] منع کردن از آن خاطرها قادر نیستی ، و دل را از آن نگه نتوانی داشت ، و نفس زود درپی آن خاطرها افتد ، و منع کردن او ازین ، کاری سخت است ، و محنتی عظیم .

چهارم علاج او دشخوار[3]ست، چه او برتو پوشیده است، آنکه بدانی که آفت بدو رسیده باشد و محتاج شوی که بحث بسیار کنی به‌نظری دقیق ، و جهدی دور ودراز .

و پنجم آنک آفت بدو زودزود رسد ، که او به‌انقلاب نزدیکترست ، چنانچ گفته‌اند ، که دل همچو دیگ‌جوشان است و زودتر از آن در جوش آید . پس اگر دل بلغزید و العیاذبالله، خلل و لغزیدن و افتادن او سخت باشد، کمتر آن باشد که میل کند به غیر خدای تعالی ، و منتهاء آن ختم وفکرت به خدای تعالی. نمی‌شنوی که خدای تعالی می‌فرماید: **ابی‌واستبکر**[4] ؟ آن کبر از دل خاست ، وبه دل بود و او را بر کفر ظاهر داشت . و جای دیگر می‌فرماید : **اخلد الی الارض واتبع هواه**[5] ، آن میل و اتباع هوا به‌دل بود، که بدآن‌گناه شوم داشت، و همچنین می‌فرماید : **ونقلب افئدتهم وابصارهم کمالم یوسنوابه اول‌مرةو نذرهم فی‌طغیانهم**[6]

۱ــ ب: خشم نیست که بلکه
۲ــ ب: که‌بر
۳ــ ب: دشوار
۴ــ قرآن کریم ۲/۳۴
۵ــ قرآن کریم ۷/۱۷۶
۶ــ قرآن کریم ۶/۱۱۰

یعمهون . و از این سبب ، خواص بندگان خدای تعالی ، بردل خود ترسیده‌اند و بروی بگریسته ، و همه عنایت با آن آورده . خداوند سبحانه و تعالی صفت ایشان می کند ، **یخافون یوماً تتقلب فیه القلوب والابصار**[۱]، خدای تعالی ما را و شمارا توفیق دهاد که اعتبارگیریم و از مواضع خطرپرهیز کنیم و توفیق اصلاح دل یابیم ، **انه‌ارحم‌الراحمین** . اگرگویند این کار دل عظیم مهمست خبر ده مارا از آنچ او را به صلاح آورد و آفت و فساد ازو بازدارد،گوییم تفصیل این معانی درازنایی‌دارد در این کتاب آوردن؛ اما علماءآخرت درآن تصنیف کرده‌اند ومحتاج الیه با هفتاد خصلت محموده آورده‌اند؛ و ضد آن مذموم بنموده و آنکس که او را غم دین بگرفته و از خواب غفلت بیدار شده ونظر با کارخود اندازد، تفصیل این معانی برو دشخوار[۲] نباشد. چون خدای تعالی توفیق دهد و درکتاب **عجائب - القلب** ازکتب **احیاء** آورده‌ایم ودرکتاب **اسرار معاملات دین** که آن کتابی پرفایده است و الا فحول علما ازآن منتفع نباشند ، آورده‌ایم ؛ و این کتاب چنانست که مبتدی و قوی و ضعیف بدان منتفع باشند .

پس ما نظر کردیم در اصولی که ذکر آن لابد است در علاج دل وازآن گزیر نیست، چهار چیز یافتیم که آن آفت مجتهدان است وفتنهٔ دلهاء عابدان وبلاء نفوس ایشان، و چهار چیز دیگر در مقابلهٔ آن، که آن نظام متعبدانست و صلاح دلها و قوام کار ایشانست : آفات چهارگانه[۳] طول امل است، و استعجال ، و حسد و کبر . و مناقب چهارگانه کوتاهی امل و تأنی درکار و نصیحت خلق و تواضع وخشوع . اینست اصول که درصلاح قلوب و فساد آن مؤثر است، باید که تحصیل این مناقب کند. و از این آفات بپرهیزد، تا بر مقصود ظفر یابد .

اما طول امل آنست که‌ازهمه خیری بازمی‌دارد، و همه شر وفتنه می‌انگیزاند، و درد بی‌درمانست که[۴] خلق را در انواع بلاها می‌اندازد . و بدانک چون امل دراز در پیش‌گرفتی چهار چیز از آن بدیدآید :

یکی ترک طاعت وکاهلی در عبادت. با خودگویی پس‌ازین بکنم، فردا

۱ــ قرآن کریم ۲۴/۳۷
۲ــ : ب دشوار
۳ــ ب: چارگونه
۴ــ ب: که درخلق

ساعتی دیگر، روزگار در پیش است، فوت نخواهد شد؛ و راست گفت داؤدطائی رحمةالله علیه، **من خاف[1] الوعید، قرب علیه البعید[2] ومن طال امله، ساء عمله.**

دوم ترک توبه و تسویف، گویی[3] توبه خواهم کرد، و روزگار در پیش است، و ایام دراز است، و من جوانم و سال اندک دارم. این و مانند این ترا در دنیا رغبت بادیدآرد و برآن حریص گرداند، و غم روزی در پیش نهد، گویی چه خورم و چه پوشم، و تابستان آمد و مرا چیزی نیست، و شاید که عمردراز بکشد و محتاج شوم. این و امثال این ترا در طلب دنیا اندازد، دل تو مشغول شود، ووقت ضائع گردد، و غم بی‌فائده بی‌حاصل روی نماید، چنانچ از ابوذر رضی‌الله‌عنه روایتست که گفته است **قتلنی هم یوم لم ادرکه. قیل وکیف ذلک یا اباذر، قال اناملی جاوزاجلی.** معنی آنست که غم روزی که بدان نخواهم رسید، مرابکشت، گفتند چگونه یا اباذر؟ گفت امل من، و امید غم دراز در پیش اجل من افتد (افتاد).

چهارم سخت دلی خیزد از امل، و فراموشی آخرت، که چون اومید عمر دراز در پیش گرفتی مرگ را وگور را بایاد نیاوری، چنانک صلی‌الله علیه و سلم فرمود که: **اخوف ما اخاف علیکم اثنان، طول‌الامل و اتباع الهوی، الا وان طول الامل ینسی‌الاخرة، واتباع الهوی یصدعن الحق.** چون فکر توهمه در حدیث دنیا و اسباب معیشت[4] باشد دل سخت شود، چه رقت دل، و صفاء آن، همه از یاد کردن مرگ باشد، و ثواب و عقاب و اهوال آخرت. چون ازین هیچ نباشد، دل را رقت و صفا ازکجا آید. **قال‌الله تعالی: فطال علیهم‌الامد، فقست قلوبهم**[5]، چون امل دراز شد، طاعت اندک شود و توبه بازپس افتد، و معصیت بسیار شود، و دل سخت شود. و اگر خدای تعالی توفیق ندهد عاقبت، درسر آن‌شود، والعیاذبالله. پس کدام حال است ازین‌بتر، وکدام آفت ازین عظیم‌تر و این به سبب طول امل است.

اما اگر امل کوتاه کنی، و مرگ به خود نزدیک‌گردانی، و حال اقران

۱ــ ب: من اخاف ۲ــ ب: البعیدا ۳ــ ب: گوئیم
۴ــ ب: آن‌باشد ۵ــ قرآن کریم ۵۷/۱۶

و برادران خود یادآوری ، که چگونه ناگاه مردند ، دروقتی که هیچ گونه مرگ ، در خیال ایشان نبود ، و باشد که حال تو همچون حال ایشان باشد ، و سخن عمربن عبدالله یادآری: **کم من مستقبل یوماً لم یکلمه ، ومنتظرغداً لم یدرکه، لورایتم الاجل و مسیره لایغضتم الامل و غروره** . نشنیدی که عیسی (پیغمبر) علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چه فرمود؟ **الدنیاثلثة ایام، امس مضی مابیدك منه شیء، وغدالاتدری أتدرکه ام لا ویوم انت فیه فاغتنم**، فرمود که دنیا سه روزست، دی که گذشت و به دست تو از آن هیچ نیست و فردا که ندانی که بدان رسی یا نه و روز امروز که تو درآنی؛ پس به غنیمت دار. پس قول ابوذر رضی الله عنه که **الدنیا ثلثة ساعات، ساعة مضت و ساعة انت فیها وساعة لاتدری أتدرکها ام لا**، معنی همین است . پس تو به حقیقت ، مالك یك ساعتی که مرگ از ساعت تا ساعت است . پس قول شیخ ما رحمه الله که **الدنیاثلثة انفاس، نفس مضی و عملت فیه ماعملت، و نفس لاتدری أتدرکه ام لا اذ کم من تنفس نفساً فقا جاءالموت قبل الاخرة فلست تملك الانفساواحداً لا یوماً ولاساعة** ، معنی همین است . پس درین یك نفس به طاعت خدای تعالی شتاب کن ، پیش از آنك فوت شود ، شاید که در نفس دوم نباشی ، یا نتوانی ، وبراء روزی غم مخور ، که باشد که بنمانی تابدان محتاج شوی ، ووقت خود ضائع مکن ، و نباید که آدمی به روزی یك روزه یا یك ساعته یا یك نفس غم خورد . پیغمبر خدای صلوات الله و سلامه علیه می فرماید .اسامه زیدرا[1] **اماتعجبون من اسامه المشتری الی شهرین، ان اسامه لطویل الامل، والله ما وضعت قدماً، فظننت انی ارفعها ولالقمت لقمه فظننت انی اسیغها حتی یدرکنی الموت، و الذی نفسی بیده[2] انما توعدون لات وما انتم بمعجزین** ، اسامه چیزی به سلم تا به دوماه[3] خریده بود . رسول صلوات الله علیه می فرماید از اسامه عجب نمی دارید ، که تا به دوماه خریداری می کند ؟ اسامه دراز امل است . پس ای برادر راه رو ، چون تو این معانی و احوال و اقوال یادگیری ، و برآن مواظبت نمایی ، املت کوتاه شود . به توفیق (فرمان) خدای تعالی، و به طاعت شتابی و به توبه تعجیل نمایی ، و معصیت از تو نیاید و در طلب دنیا رغبت ننمایی[4]، دلت

۱ــ ب: ماتعجبون ۲ــ قرآن کریم ۶/۱۳۴
۳ــ ب: تا دوماه ۴ــ ب: بنمایی

بـا احوال و اهوال آخرت افتد وآن از نفس تا نفس باشد که یک بیک (معاینه) بینی ، سخت دلی تو از تو برود، صفا ورقت بازدید آید و خوف و خشیت در دلت پیداشود و کار عبادت مستقیم گردد و این همه بعد فضل‌الله تعالی به‌سبب این یک خصلت است که کوتاهی امل خوانند . ذرارة‌ابن‌ابی‌اوفی (رحمة‌الله‌علیه) را در خـواب دیدند بعد از رحلت از دنیا، پرسیدند که کدام کار بلیغ‌تراست بـه نزدیک شما ، گفت رضا و کوتاهی[1] امل . پس ای برادر مجهود خویش بذل کن، در این اصل بزرگ که در اصلاح دل و نفس عظیم مهم است .

اما حسد؛ بدانک حسد طاعات را به‌فساد آورد و بنده را برخطیئات دارد ، و آن دردی است کـه بسیاری علما و قرا بدان مبتلا شده‌اند، تابه عوام و جهال چه‌رسد تا هلاک کرده است ایشان‌را ودرآتش‌برده. نمی‌شنوی که پیغمبرصلوات‌الله و سلامه‌علیه فرموده است، **ستة یدخلون‌النار بستة، العرب‌بالعصبیة والامراء بالجور والدهاقین بالکبر والتجار بالخیانة ، و اهل الرساتیق [2] بالجهل والعلماء بالحسد .** یعنی شش‌گـروه بـه شش چیز در آتش روند عـرب بـه تعصب و حکام به جور و ظلم ، ودهاقین به کبر و تجار به خیانت و اهل رستاق به جهل وعلما به حسد. پس بلائی که شومی آن به حدی باشد که علما را به‌آتش برد ، سزاوار باشد که ازآن بپرهیزند . و بدانک پنج چیز از حسد بادید آید :

یکی فساد طاعت، که رسول خدا می‌فرماید صلوات‌الله علیه **: الحسد یاکل الحسنات کلها کمایاکل‌النار الحطب.** یعنی حسد حسنات‌را بخورد همچنانک آتش هیمه را خـورد .

دوم فعل معصیت ، چنانک وهب گفت حاسد را سه علامت است : چون حاضر شود تملق و چاپلوسی کند [3] ، وچون غائب شود غیبت کند ، و به مصیبت شاد شود[4] و شماتت کند،گفتم حاسد را این خود تمامست ، که خدای تعالـی از شر او استعاذه فرموده است که **و من شرحاسد اذاحسد**[5]، همچنانک از آن شیطان فرموده است و حاسد را به منزلت شیطان و ساحر فروآورده است .

۱ــ ب: گواهی
۲ــ ب: اهل الرستاق
۳ــ ب: تملق و تواضع...
۴ــ ب: واز غیبت کردن شاد شود
۵ــ قرآن کریم ۱۱۳/۵

سیم تعب و غم بی‌فایده، بلک وزر و معصیت چنانک ابن السماک می‌گوید: **لم ارظالماً اشبه للمظلوم من الحاسد.** نفس دائم، و عقل هائم ، وغم لازم ، یعنی هیچ ظالم را ندیدم که به مظلوم مانندەتر بود چون حاسد .

چهارم دل کوری تاهیچ حکمی از احکام خدای تعالی فهم نکند .

پنجم محرومی و خذلان که هرگز به مراد نرسد . چنانک حاتم گفت **الضغین غیر ذی دین و العائب غیر عابد و النمام غیر مأمون ، و الحسود غیر منصور** ؛ و حسود چگونه به مراد رسد و مراد او[1] آنست که زوال نعمتهاء خدای تعالی از بندگان او بشود . وچگونه براعدا نصرت یابد ، واعداء او بندگان مؤمن خدا(اند)[2]، و چه نیکوگفت ابویعقوب : **اللهم صبرناعلی تمام‌النعمة علی‌عبادك، وحسن حالهم** . خدایا مارا صبری ده برتمامی نعمت و نیکوحالی بندگان تو .پس چنین دردی بدین رسوایی را معالجت مهم باشد، و بدان مشغول باید شد به‌توفیق **الله** تعالی .

اما استعجال و نزق ، بدانک این خصلتی است که بواسطهٔ او مقصود فائت شود ، و بنده را در معصیت اندازد ، و چهار آفت ازو بادید آید :

یکی آنک مرد عابد قصد خیری[3] دارد ودر آن جد وجهد می‌نماید، و وقت باشد که در (یافتن) حصول مقصود[4] تعجیل می‌نماید ، و هنوز نه وقت‌آن‌باشد که به مقصود رسد، پس یا ناامید شود واجتهاد بگذاردو ازآن منزلت محروم گردد، یا غلو کند دراجتهاد و تعب وازآن منقطع شود، پس میان افراط وتفریط بماند وهر دو نتیجهٔ استعجال‌اند، و روایتست که رسول‌صلوات‌الله(علیه) فرموده است **ان دیننا هذا متین فاوغل‌فیه برفق، فان‌المنبت[5] لاارضاقطع ولاظهرابقی.** یعنی دین‌ما محکمی دارد به آهستگی درو[6] توان رفت که‌آنکس که چهارپای بشتاب راند، نه راه‌ببرد و نه چهارپای زنده بماند، و در مثل آمده است **ان لم تستعجل تصل**؛ یعنی اگر تعجیل نکنی برسی‌و شاعر می‌گوید شعر:

۱— ب: آن ۲— ب: خدااند ۳— ب: چیزی

۴— ب: مقصر ۵— ب: المنیته ۶— ب: درآن

قدیدرك المتأنی بعض حاجته و قدیکون من المستعجل الزلل

دوم آنک مرد عابد دعا می‌کند و حاجتی می‌خواهد به جد واجتهاد؛ و اجابت دعا را به تعجیل خواهد ونیابد، ناامید شودو محروم بماند از حاجت.

سیم آنک مظلوم باشد،و از سر خشم بر ظالم دعامی‌کند، تامسلمانی هلاك شود به سبب او. وباشد که ازحد تجاوز نماید، و در معصیت وهلاك افتد،قال‌الله تعالی **و یدعوالانسان‌بالشر دعاءه بالخیرو کان‌الانسان‌عجولا**[۱].

چهارم آنک اصل عبادت وملاك‌آن ورع است، واصل ورع به‌نظر وتأمل و بحث تمام توان یافت در همه چیزی از اکل و شرب ولبس و غیراین وچون مرد مستعجل باشد، توقف درکارها نکند، هرسخنی که[۲] فرا زبان آید بگوید، وهر طعامی که به‌دست (فراپیش)آید بخورد[۳]،و درحرام وشبهت افتد، درین ودرغیراین؛ پس ورع فوت شود،و چه‌چیز[۴] باشد، در عبادت بی‌ورع، وچون‌خصلتی چنین باشد که ازخیرات‌حرمان[۵] آرد و ازحاجات منقطع‌گرداند، برمرد متعبد لازم باشد، که‌در اصلاح نفس خود کوشد وآن‌را از خود زائل کند.

اما کبر خصلتی است هلاك کننده به‌یکبارگی. خدای تعالی می‌فرماید: **ابی واستکبرو کان من الکافرین**[۶].واین خصلت چون‌خصلتهاء دیگرنیست، که‌آن‌خصلتها درعمل قدح کندو این دراصل ودردین و اعتقاد قدح کند، وچون قوی وغالب‌شود، تدارك دشخوار[۷] باشد و کمترچیزی که ازو بازدیدآید چهار آفت‌است:

یکی حرمان از حق و از معرفت آیات و احکام حق تعالی[۸]؛ چنانچ فرمود **ساصرف عن‌ایاتی الذین یتکبرون (فی‌الارض) بغیرالحق**[۹] ، همچنین فرمود، **کذلک یطبع‌الله علی کل قلب متکبرجبار**[۱۰].

دوم مقت وبغض‌از حق تعالی، چنانک فرمود **انه‌لایحب‌المستکبرین**[۱۱]؛ و روایتست که موسی‌گفت، بارخدایا دشمن ترین خلق توکیستند؟ فرمود که آنک

۱— قرآن کریم ۱۷/۱۱ ویدع...
۲— ب: هرسخنی را که
۳— ب: وبخورد
۴— ب: وجه‌چیز
۵— ب: حرام
۶— قرآن کریم ۲/۳۴
۷— ب: دشوار
۸— ب: خدای تعالی
۹— قرآن کریم ۷/۱۴۶
۱۰— ب: وکذلک قرآن کریم ۴۰/۳۵.
۱۱— قرآن کریم ۱۶/۲۳

دل اومتکبر باشد وزبان او غلیظ و دست بخیل وخوی بد.

سیم خزی و نکال درآخرت ودنیا. حاتم‌اصم رحمةالله‌علیه می‌گوید: ازمرگ بپرهیز درسه‌چیز، برکبر وحرص وخیلا[1] که متکبر راخدای‌تعالی ازدنیا نبرد تا فروترین مردم اورا خوارنکند؛ وحریص را ازدنیانبرد،تا به‌نان پاره، یابه‌شربتی محتاج نگرداند[2] ونیابد، ومختال‌را ازدنیا نبرد، تادرقذر وبول مراغه نزند، و گفته‌اند: **من تکبربغیر حق اورثه‌الله ذلابحق** .

چهارم عذاب‌آتش در عقبی قال‌الله تعالی **الکبریاء ردایی ، والعظمة ازاری فمن‌نازعنی بواحدمنهماادخلته‌نارجهنم** یعنی کبریائی وعظمت ازصفات خاص منست، دیگری رانرسدکه بامن شریک باشد. پس خصلتی‌که معرفت آیات حق‌وفهم احکام او، برتو فوت‌کند، وبغض ومقت اوبارآرد[3]. وخزی‌دنیا وآخرت، عاقل را ازآن غافل‌نباید بود، تاآن‌را ازخود دورکند، به‌توفیق‌الله‌تعالی. اینست‌آنچ حاضر بود مارا، ازین‌**آفات** چهارگانه[4] ؛ ومرد عاقل را یکی تمامست، نه همه .

اگرگویندآفتهاء این‌خصلتها بدانستیم اکنون حد وحقیقت‌آن بایدکه‌بدانیم، تا ازآن خود را نگه توانیم داشت بدانک درین هریکی‌سخن بسیارست، ودرکتاب **احیا** و **اسرارگفته**‌ایم، و درینجا آنچ لابداست بگوییم.

امااَمل؛ بیشترعلماء ما چنین‌گفته‌اندکه طول امل، ارادت حیات وبقااست در زمان استقبال وکوتاهی امل ترک حکم است اندرآن؛ وترک‌حکم آن باشدکه آن رابه مشیت و ارادت حق تعالی (وبه‌علم اوتعالی) مقیدکند،[5] یا ارادت حیات به شرط صلاح مستثنی ومقیدکند. پس‌آنکه اگر ذکر حیات‌کنی، که من ساعتی دیگر، یا نفسی دیگر، یا روزی دیگر بزیم به‌حکم وقطع، بدانک تو با طول املی وآن از تو معصیت است، زیراکه آن حکم است برغیب، پس اگر مقیدکنی، به مشیت و علم حق تعالی، وگویی بزیم ان‌شاءالله یاگویی اگرخدای خواهد یاداند که من بزیم، از حکم طول امل بیرون آمده‌باشی،وبه قصر امل موصوف شده، از آن سوی (روی) که حکم ترک کرده باشی. پس برتو باد ای برادر، که ترک حکم کنی در ذکر بقا وحیات، ومراد از ذکر،ذکردلست، یعنی دل را برآن آرام دادن

۱– ب: وخیلاء ۲– ب: بگرداند ۳– ب: بارآورد
۴– ب: چهارگونه ۵– ب: تا ارادت

وبرآن ثابت کردن به توفیق وهدایت حق جل وعلا. پس بدانک امل دوگونه است: امل عامه، وامل خاصه.

امل[1] عامه آنست که حیات و بقا براء جمع دنیا خواهی وتمتع بدان، و این معصیت محض است. قال‌الله تعالی **ویلههم‌الامل فسوف یعلمون**[2]، و ضداین قصر امل باشد.

و امل‌خاصه آنست که حیات وبقا خواهد جهت عمل خیر وتمامی‌آن‌را.و به‌شرط صلاح مستثنی کند، زیرا که تواند بود که خیری[3]معین باشد، و بنده رادرآن یا دراتمام آن صلاح ننهاده باشد، براءآنک به‌سبب‌آن خیر[4] درآفتی افتد،که‌آن خیر[4] بدان آفت وفانکند(مقابل نباشد). پس به شرط صلاح مقید باید کرد؛ پس روا (جایز)نباشد بنده راکه ابتدا[5]هرخیر که کند،ازنماز وروزه وغیرآن،درهیچ یک حکم کند به‌تمامی‌آن، زیرا که‌آن غیب است، ونه‌آنک‌قصد(حکم قطع)کندبه تمام ناکردن‌آن، زیرا گه باشد که اورا درآن صلاحی نباشد. پس همهٔ اعمال‌خیر را مقید باید کرد به‌استثنا وبه‌شرط صلاح[6]،تا از عیب امل رسته باشد. حق تعالی بارسول می‌فرماید: **ولاتقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا،الاان یشاءالله**[7]. و ضداین امل‌گفته‌اند نیت‌است، ازآنک نیت‌کنندهٔ خیر، ازامل دور باشد وممتنع ؛ پس‌نیت صحیح باید دانست که‌آن اصلی عظیم است؛ ودرحدنیت چنین‌گفته‌اند، که خواستن عملی است به ابتدا، بیش‌ازاعمال[8] دیگر به حکم (با) ارادت‌و تمام‌کردن‌آن به تفویض و استثنا؛وحدنیت به‌لغت عرب چنین است **ارادة‌اخذعمل‌مبتدء[9]به، قبل سائرالاعمال‌بالحکم مع‌ارادة اتمامه بالتفویض والاستثناء.** اگرگویند چرا در ابتدا حکم رواست، و دراتمام و تمام‌کردن‌آن به‌تفویض و استثناء می‌فرماید؟گوییم تا خطر نباشد زیراکه در ابتدا وقت هست، وخطر در اتمام است که‌در وقت متراخی می‌افتد چه‌خطر وصول هست که ندانی بدان[10] برسی یانه، وخطر فساد نیز هست که ندانی درآن[11] صلاحست‌یا فساد، پس استثنا واجبست ازبهر خطر وصول؛ و

۱— ب: وامل
۲— قرآن‌کریم ۱۵/۳
۳— ب: که‌چیزی
۴— ب: چیز
۵— ب: ابتداء
۶— ب:وصلاح
۷— قرآن‌کریم ۱۸/۲۳
۸— ب: عمل
۹— ب: مبتدابه
۱۰— ب: که بدان
۱۱— ب: که درآن

تفویض واجبست ازبهرخطر فساد؛ پس چون ارادت‌بدین شرطها حاصل شودآنگه نیت تونیت محمودباشد و ازحد(فاسد) امل بیرون‌آمده (باشی). و بدانک حصن کوتاهی امل ذکرموتست ؛ و ازین جهتست که رسول صلوات‌الله‌علیه می‌فرماید اکثر[1]: **وذکرهادم‌اللذات** و حصن حصن او، تذکر ناگاه رسیدن (است) برغفلت‌و غرور و فتور نعوذبالله. پس ای برادر این جمله حاصل کن دردل خویش، و نگهدار و دست ازضایع کردن وقت مدار، و ازقال و قیل‌دور شو و بیدار باش که حال اینست که نموده شد.

اما **حسد**،گوییم حسد خواستن زوال نعمت خدای تعالی‌است ازبرادرمسلمان ازآنچ اورادرآن صلاح باشد اما اگر زوال‌نعمت ازونخواهی، لیکن براء خود، مثل آن نعمت خواهی، آنرا غبطت خوانند،و خبر پیغمبررا صلوات‌الله‌علیه،برین حمل می‌کنیم،آنجاکه فرمود: **لاحسدالافی‌اثنین** یعنی لاغبطة ازغبطه به‌حسد عبارت کرد؛ واین را صنعت اتساع خوانند، ازبراءقرب معنی هریک به‌هم. پس اگراورا صلاح درآن نباشد وزوال‌آن نعمت‌خواهی ازو آن‌را غیرت‌گویند، و ضدحسدنصیحت است و آن ارادت بقاء نعمت است، بر برادر مسلمان خویش ، از آنچ او را در آن صلاحی باشد.

اگرگویند چگونه بدانیم که‌اورا درآن صلاحست یافساد، تا نصیحت کنیم یا حسد بریم ؟ بدانک ما را غلبهٔ ظنی هست، و این غلبهٔ ظن درین موضع قائم مقام علمست وجاری مجری (او)پس اگربرتومشتبه شود، زوال نعمت هیچ مسلمان، وبقاء آن مخواه الا به‌شرط صلاح و مقید به تفویض، تا ازحکم حسد خلاص‌یافته باشی، وفایدهٔ نصیحت حاصل کرده؛ اما حصن نصیحت که مانع باشد ازحسد ذکر آن چیزهااست، که حق تعالی بدان فرموده‌است، از موالات و دوستی با مسلمانان و حصن این حصن ذکر تعظیم مؤمنان که خدای تعالی کرده‌است، و رفعت قدر ایشان، وکرامات عظیم که ایشانراست درآخرت وفائد[ه] ها که‌تراست، در دنیا ازیشان چون یاری‌دادن از تعاون‌و تظاهر وجماعات وجمعات وامید سعادت ایشان درآخرت. این تذکر و امثال این‌ترا برنصیحت برادر مسلمان دارد و از حسد

---

[1] ـ ب: واذکرهادم

بازدارد .

اما **استعجال** ، بدانکه عجله معنی است دردل که مرد را بر اقدام دارد ، درکارها به‌اول خاطری که درآیدوتوقف‌وتأمل نکند درآن،وبرسرآن‌وعاقبت‌آن کارمطلع نشود؛ و استعجال عمل کردنست به تعجیل بی‌رویت[1] و اتباع آن کردن؛ وضدآن اناءت[2] است و این معنی است ثابت در دل که مرد را بر احتیاط دارد،و نظر وتأمل کردن درکارها، وتأنی کردن عمل است‌به اناءت واتباع آن .

اما **توقف** ضدآن تعسف است؛ شیخ ما رحمةالله علیه‌گفت، میان توقف و تأنی فرقست. توقف آن باشدکه پیش‌ازآنک درکاری شروع کنی رشدکار معلوم کنی؛و تأنی آن بودکه بعدازآنک درکار شروع کنی حق هر جزوی از اجزاء آن کار بگزاری و مقدمات اناءت ذکرخطرها است‌که مردم را درکارها فراپیش آید ازانواع آفات‌و مخاوف و تذکرآنچه در تثبت است و فکر سلامتی وآنچ در تعسف و استعجالست از ندامت وملامت.

اما **کبر** بدانک کبر خاطری است که در ترفع نفس‌و تعظیم او[3]،و تکبر در پی‌آن خاطر رفتن است و تواضع خاطری است در فروتنی قدر نفس و حقیر داشتن او و تواضع پی روی‌آن خاطر کردنست ؛ و هریکی‌را ازین عامی هست و خاصی .

اما **تواضع عامی**آنست که به‌ملبس ومسکن ومرکب دون قدر وکفایت خود کند. و تکبر درمقابلهٔآن آنک درین اشیا[ء] ترفع ورزد.

و **تواضع خاصی**آنست که نفس راارام کند برآنک‌حق ازهمه کس قبول کند، وضیع و شریف صغیر و کبیر، و تکبر در مقابله آن این‌ترفع کند و آن معصیت محض است‌وخطیئتی عظیم، پس‌حصن‌تواضع[5] عامی‌آنست که ابتدا وانتهاء خویش یاد کنی وحالی که درآنی‌ازانواع آفات واقذار تذکرفرمایی‌چنانک‌گفته‌اند. **اولك‌نطفة مذرة وآخرك جيفةقذرة وانت فيما بينهما حامل العذرة.** وحصن تواضع خاصی تذکر عقوبت‌آن کس است،که ازحق روی بگرداند و درباطل ازحدبگذراند، این جمله کفایتست مرد مستبصر را، خدای تعالی‌وتقدس‌همه راتوفیق‌دهاد، بمنه‌وجوده.

۱— ب: برؤیت
۲— ب: اناء
۳— ب: وتعظیم آن
٤— ب: حصن تواضع تواضع

فصل پنجم شکم است

پس برتوباد که شکم نگهداری که اصلاح کار شکم از همهٔ اعضاء دشخوارترست[1]، و شغل ومؤنت وخیرآن مؤثرتر، زیراکه شکم منبع و معدنست و در اعضاء دیگر ازواثرها بدیدآید، ازقوت وضعف وصلاح و جماع ومانندآن. پس برتوباد ای برادرکه اورا ازحرام صیانت کنی و ازشبهت اجتناب نمایی ، بلک از حلال نیز مراعات نمایی، اگر درعبادت کردن ترا همتی‌باشد. اما ازحرام وشبهت اجتناب کردن برتو لازم است که بحث کنی و تفحص کنی ازآن[2] براء سه کار:

اول حذرازنار جهنم؛قال‌الله تعالی **ان‌الذین یاکلون اموال الیتامی‌ظلماً انما یاکلون فی‌بطونهم ناراً وسیصلون سعیرا**[3]؛ و پیغمبر صلی‌الله علیه وآله‌وسلم‌می‌فرماید **کل لحم‌نبت من‌سحت‌فالنار اولی به** .

دومآنک خورندهٔ حرام مطرود و رانده است؛ پس توفیق عبادت نیابد، زیراکه شایستهٔ خدمت نیست الاکسی‌که طاهر باشد و مطهر.نبینی‌که خدای تعالی جنب را منع کرده‌است ازآنک‌درخانهٔ او رود ومحدث را منع کرده‌است از مس کتاب‌او. قال تعالی[4] **ولاجنباً الاعابری‌سبیل.** وقال**لایمسه‌الاالمطهرون**[5] باآنک جنابت وحدث هردو امری مباح است پس چگونه باشدکسی‌که درقذر حرام و نجاست‌سحت‌وشبهت منغمس و ملوث باشد. وکی‌چنین کسی رابه‌خدمت‌رب‌العالمین راه باشد و به‌حضرت بزرگ شریف عزیز مقدس‌بار دهند؟ کلا وحاشا این معنی هرگز نباشد و نخواهد بود. یحیی‌معاذ گفت رحمه‌الله، طاعت در خزانه‌ایست از خزانه‌هاء حق تعالی وکلیدآن خزینه دعاست و دندانهاء کلید لقمهٔ حلال وچون کلید را دندانها نباشد درگشوده[6] نشود وچون درخزانه‌گشوده نشود پس طاعت به خزینهٔ خویش نرسد.

سیمخورندهٔ حرام وشبهت ازجمله محرومان حضرتست. پس اگر اورا فعل

۱— ب: دشوارتراست ۲— ب: از او ۳— قرآن کریم ۴/۱۰

۴— ب:قال‌الله‌تعالی قرآن کریم ۴/۴۳ ۵— قرآن کریم ۵۶/۷۹

۶— ب: گشاده.

خیری اتفاق افتد آن برو مردود باشد و در محل قبول نباشد. واورا[1] ازآن عمل به غیررنج وتعب و کد نفس وشغل وقت، هیچ حاصلی نباشد وازین جهتست که رسول صلوات‌الله‌علیه فرمود **کم من قائم لیس له من قیامه الاالسهر و کم من صیام لیس من صیامه الاالجوع والعطش.** یعنی بسا کسا که در شب به نماز مشغول است و نصیب اوازآن الا بی‌خوابی نیست وبسا کسا که روزه می‌دارد و حاصل او[2] به جزگرسنگی وتشنگی نیست. و از ابن عباس رضی‌الله عنهما مرویست که **لایقبل الله صلوة امرء فی جوفه حرام.** یعنی حق جل وعلا قبول نکند نماز کسی که درشکم اوحرام باشد. اینست کار وچنین است (احوال) وغیر این نیست.

و اما **در فضول حلال** وزیادتی وبطنت (پری شکم) آفت عبادتست وبلاء اهل اجتهاد است.و من تأمل کردم ده آفت درویافتم که درین کار اصول‌اند:

اول در بسیار خوردن ، دل سخت شود ونور دل برود. از رسول خدای صلوات‌الله‌علیه‌مروی است که فرمود **لاتمیتواالقلوب بکثرةالطعام‌والشراب فان‌القلب کالزرع یموت‌اذا کثرالماء.** یعنی دلها رامیرانید به کثرت طعام وشراب که دل همچو[3] کشت است که چون آب بسیار دهند بمیرد. وبعضی از صالحان تشبیه معده به‌دیگ کرده‌اند که در دل می‌جوشد و بخار آن بردل می‌نشیند و چون چنین باشد لابد که دل را مکدر وتیره‌گرداند .

دوم در بسیار خوردن فتنهٔ اعضااست ازجهت ظهور فضول براءآنک چون مرد سیرخورد در نشاط آیدچشم مائل شود به‌نگه‌کردن مالا یعنی (ازحرام) و فضول،گوش همچنین استماع این نوع، زبان هم به سخن حرام و فضول روان شود. وفرج به شهوت آن برخیزد و پای به رفتن آن حرکت کند و اگرگرسنه‌باشد اعضا ساکن باشد وآرام‌گرفته و به هیچ چیز ازینها ننگرد. ابو حفص گفت رحمه‌الله، شکم عضوی است که چون‌گرسنه است همهٔ اعضاء سیراند و اگر اوسیر شود جملهٔ[4] اعضاگرسنه شوند. وعلی‌الجمله اقوال و افعال مردبرحسب طعام و شراب اوباشد. اگرحرام درشکم‌رود اقوال و افعال حرام ظاهر شود. گوئیا طعام همچو تخم‌افعالست

۱— ب: وآن را ۲— ب: وحاصل ازاو

۳— ب: همچون ۴— ب: همه

و افعال گیاهی است که ازآن تخم می‌روید.

وسیم آنک بسیارخوردن کم فهمی و کم علمی بارآرد و ازینست که گفته‌اند **البطنة تذهب الفطنة** و راست گفت دارانی رحمه‌الله که چون حاجتی داری از حاجتهاء دنیوی یا[1] اخروی چیزی مخور تا نخست آن حاجت برآری که خوردن عقل را متغیر کند. و این علمی است تجربی هر که بیازماید و تجربت[2] نماید بداند.

چهارم بسیار خوردن، قلت عبادت بارآرد، براءآنک تن گران شود وخواب غلبه کند و اعضا سست شود و(اگرچه جهد کند) ازو[3] کاری نیاید. الا[4] خواب و همچو مرده بیفتد. و از یحیی پیغمبر علیه‌السلام نقل است که ابلیس را دیدچیزها برخودآویخته، فرمود که این معالیق چیست که برخود آویخته‌ای؟ گفت شهواتست که بنی‌آدم رابدان صید کنم. فرمود درمن[5] این شهوات هیچ یافته‌ای؟ گفت نه الا آنک یک شب سیرخورده بودی نماز برتوگران کردم. یحیی فرمود لاجرم بعدازین سیر نخورم. ابلیس گفت من نیزمن بعد[6] هرگز نصیحت کس نکنم. این درحق آن کس است که در همه عمر یک شب بیش سیر نخورد. چگونه باشد حال آن کس که همهٔ[7] عمر یک شب گرسنه نبوده باشد، پس چون توجه کند درعبادت؛ وسفیان[8] گفت عبادت حرفتی است و دکان این حرفت خلوتست و آلتش گرسنگی.

پنجم بسیارخوردن حلاوت عبادت ببرد ونایافت کند وصدیق رضی‌الله عنه می‌گوید تامسلمان شدم (اسلام‌آوردم) سیرنخوردم تا حلاوت عبادت حق تعالی بیابم وتا اسلام آوردم سیراب نشدم‌اشتیاق[9] لقاء خدای‌را[10]. و این معنی ازصفات مکاشفاتست و او ازاهل مکاشفه بود رضی‌الله عنه. و اشارت قول رسول صلوات‌الله علیه برین بود که فرمود **ما فضلکم ابوبکر بفضل صوم و لاصلوة و انما هو شیء وقر فی‌صدره.** و دارانی می‌گوید شیرین‌تر عبادت مرا آن‌وقت می‌باشد که پشتم به شکم باز دوسیده است.

۱— ب: تا ۲— ب: تجربه ۳— ب: وازو

٤— ب: والا ۵— ب: ازاین ٦— ب: نیز بعد از این نصیحت

۷— ب: که درعمر ۸— درمتن الف بصورت (سفین) آمده‌است

۹— ب: به اشتیاق ۱۰— ب: راتعالی

ششم آنک بسیارخوار درخطرآنست که در حرام وشبهت افتد. زیرا که حلال به اونرسد الا به‌قدر قوت و روایتست که رسول صلوات‌الله‌علیه فرموده است **ان الحلال لایاتیک الاقوتاً والحرام یاتیک[1] جزافاً جزافاً.**

هفتم آنک دربسیارخوردن دل مشغولی و تن مشغولیست اولا براء حاصل کردن. ثانیاً براء ترتیب کردن. ثالثاً خوردن. رابعاً فراغت ازویافتن. خامساً چون آفتی وعلتی ازآن بازدید (شود) سلامتی وخلاص ازآن حاصل کردن؛ ورسول صلی‌الله علیه وسلم می‌فرماید **اصل کل داءالبردة واصل کل دواء لازم** یعنی **الجوع والحمیة والبردة التخمه[2].** ازمالک دینار نقل است که گفت ای مردمان ازبس که در خلارفتم شرم برفتادم وعلی‌الجمله طلب دنیا وطمع به‌مردم وتضییع وقت هم به‌سبب بسیار خوردنست.

هشتم آنک آنچه ازکار آخرت و شدت سکرات مرگ یابد آن به‌قدر لذت حیات باشد. هرکرا ازین نوع لذت بسیار اتفاق افتاده باشد ازآن[3] شدت نیزبسیار یابد و دراخبار آمده است: **ان شدة سکرات الموت علی قدرلذات الحیوة فمن اکثرمن هذا اکثرله من ذلک.**

نهم آنک کثرت درآن سبب قلت ونقصان ثواب آخرت (باشد) قال‌الله تعالی **اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا[4]** یعنی به‌قدر آنک از لذات دنیا فرا گرفتید از لذات آخرت نقصان یابید و ازین‌جهت حق عز وعلا دنیا بر محمد صلی‌الله علیه و سلم عرض کرد و اوراگفت: **ولاانقصک من آخرتک شیئا.** چون اورا بدین معنی مخصوص گردانید. این دلیل باشد که غیر اورا[5] ازآن نقصان باشد الابرکسی که فضل کند به رحمت خویش. و روایت کردند که خالدبن ولید عمرخطاب رارضی‌الله عنهما ضیافت کرد وطعامی ساخت. چون طعام حاضر کردند عمر رضی‌الله عنه فرمود که مارا اینست، فقراء مهاجر راکه مردند و از نان جوین سیر نخوردند چیست[6]؟ خالدگفت ایشان را بهشتست یا امیرالمؤمنین. عمرفرمود چون ایشان بدان این فیروزی یافتند و ما از[7] دنیا این حظ یافتیم پس میان ما وایشان بعدی و دوریی عظیم

۱ــ ب: تاتیک
۲ــ ب: التحمه
۳ــ ب: وازآن
۴ــ قرآن کریم ۴۶/۲۰
۵ــ ب: غیر آن‌را
۶ــ ب: خشب.
۷ــ ب : ماراز

باشد. **ویروی ان عمر رضی‌الله عنه‌عطش یوماً فدعا بماء فاعطاه رجل اداوة فیهاماء نبذفیه تمرات فلما قربها عمرمن فیه و جدالماء بارداً حلواً فاسک وقال آوه فقال الرجل والله ماء حلوته بحلاوة یا امیرالمؤمنین فقال عمر رضی‌الله عنه ذلک الذی منعنی و یحک لولاالاخرة لشارکناکم فی عیشکم**. معنی آنست که عمر رضی‌الله‌عنه تشنه بود روزی، آب طلب کرد؛ مردی مطهره‌ای بدو داد که‌آب آن‌را به خرمایی چند شیرین کرده بود، چون عمرآن‌را به‌دهن برد بازگرفت‌وگفت آوه. مرد گفت یا امیرالمؤمنین والله که آبست به خرما شیرین کرده[1] عمرگفت من خودازین سبب از دهن بازگرفتم، ویحک، اگرنه از جهت حال آخرت بودی ما نیز شریک شما شدمی درعیش شما.

دهم آنک در بسیار خوردن حبس باشد و حساب وملامت و توبیخ درترک ادب از فراگرفتن فضول دنیا و تتبع شهوات آن، براء آنک فی‌حلالها (دنیا) حساب وفی حرامها عقاب. اینست جملهٔ آفتهاء ده‌گانه در بطنت ونهمت وآن کس را که نظر درکار آخرت خود دارد یکی ازین بس باشد.

پس برتو باد ای مرد مجتهد که احتیاط بلیغ کنی در حال قوت تا درحرام و شبهت نیفتی که عذاب لازم است و از حلال نیز بدان قدر اقتصار کنی که عدت و قوت عبادت باشد تا در (دنیادر) شر وبلا نیفتی و درآخرت درحبس و حساب نمانی **والله ولی‌التوفیق**.

اگرسؤال کنی که بیان کن براء ما حد حرام و شبهت واحکام‌آن[2].گوییم در کتاب اسرار معاملات دین و درکتاب احیاء، مفرد کتابی درین باب مستوفی مبین کرده‌ایم. لیکن اینجا کلمه‌ای چندگفته شود که به فهم مبتدی ضعیف نزدیک بود، علما (بعضی)گفته‌اند آنچ به یقین دانی که ملک‌غیریست و شرع ترا ازآن نهی کرده است‌آن حرام محض است و اما اگر ترا یقین نباشد لیکن غالب ظن آن‌باشد که چنین است آن شبهت باشد و بعضی دیگرگفته‌اند این که غلبهٔ ظن برآنست که چنانست هم حرامست براء آنک غلبهٔ‌ظن در شرع جاری مجری علم است دراکثراحکام. اما چون امارات و علامات متساوی باشد چنانک در شک بماند

۱ــ ب: کرده‌ام ۲ــ ب:واحکام او

و از هیچ طرف ترجیح نیابدآن شبهت باشد براء (آنک) حل وحرمت آن برتومشتبه شده است. پس از حرام محض باز استادن[۱] حتم واجبست و از شبهت باز استادن تقوی و ورع ؛ واین قول مختارست[۲] پیش ما.

اگرگویند چه‌گویی درجایز[ه]هاء سلاطین یعنی در صلتها و عطاهاء ایشان درین زمان؟ گوئیم علما را درین مسأله اقوالست؛ بعضی‌گفته‌اند هرچه به یقین نداندکه حرامست شایدکه اخذکند (فراگیرد) و دیگران‌گفته‌اندکه هرچه به‌یقین نداندکه حلالست نشایدکه اخذکند که غالب درین زمان سلاطین را حرام بیشتر است و حلال در دست ایشان عزیز و معدوم است؛ و بعضی دیگرگفته‌اند که صلات سلاطین توانگر و درویش را حلال باشد چون به تحقیق نداندکه‌آن حرامست و تبعهٔ آن[۳] بر معطی باشد زیراکه پیغمبر صلوات‌الله و سلامه‌علیه هدیهٔ مقوقس[۴]، ملک اسکندریه قبول فرموده است و از یهودیان قرض کرده است ، با آنک حق‌تعالی‌می‌فرمایدا **کالون‌للسحت**[۵]ودیگرآنک بعضی ازصحابه چون ابوهریره و ابن‌عمر و غیرهم رضوان الله علیهم که ایام و زمان ظالمان دریافتند ازیشان چیزی فراگرفتند و قبول کردند؛ وبعضی دیگرگفته‌اندکه‌از مال سلاطین هیچ حلال نباشد نه‌توانگر را ونه‌درویش را براء آنک ایشان به‌ظلم موسوم‌اند و غالب مال ایشان سحت و حرامست و حکم غالب را باشد و اجتناب لازم بود ؛ و بعضی دیگرگفته‌اند آنچ به یقین نداندکه حرامست ، درویش را حلال بود نه توانگر را، الاآنک درویش[۶] به یقین داندکه آن[۷] عین غصب است یا حرام محض است آنگه نشاید درویش راکه بستاند الا به نیت آنک با مالک ردکند ؛ و بر فقیر حرجی نیست (نباشد) اگر مال سلطان ستاند براء آنک اگر مال سلطانست و به درویش داد **فنعم‌العطیة والنعمة.** و اگر از خراج باشد یا از عشر، درویش راوهم اهل علم را در آنجا حق است. قال امیرالمومنین علی‌بن‌ابی‌طالب کرم‌الله وجهه **سن دخل الاسلام طائعاً و من قرء القرآن ظاهراً فله فی بیت‌مال المسلمین کل سنة سائتا درهم. وروی سائتا دینار ان لم یا خذهافی‌الدنیا اخذهافی‌الاخرة.** یعنی هرکه

۱— ب: بازایستادن ۲— ب: ازمختارست ۳— ب: وتبعیت‌او...
۴— ب: تعوقعش ۵— قرآن کریم ۵/۴۲ ۶— ب: درویش را...
۷— ب: او

به طوع و رغبت در اسلام آید و هر که ظاهراً قرآن خواند، هرسال او را در بیت‌المال دویست درم یا دویست‌دینار حق است؛ اگر در دنیا نستاند در آخرت بستاند؛ وچون چنین است فقیر وعالم حق خود ستانند و چون مال پادشاه آمیخته باشد به مال غصب چنانک تمییز نتوان کرد ، یا مغصوبی باشد که رد آن با خداوندش یا با ورثهٔ او ممکن نباشد ، سلطان را ازان مخلصی نیست الا آنک به صدقه دهد ؛ و حق تعالی نفرماید[1] که چیزی را که به صدقه دهند فقیر را از ستدن آن[2] نهی فرماید یا درویش را در قبول کردن آن دستوری ندهد ، وآن بروی حرام‌باشد. پس فقیر را رسد که بستاند مال سلطان الاعین غصب وحرام. وفتوی درین مسأله به بسطی و تشقیقی نتوان داد . کتاب حلال و حرام از کتب احیا مطالعه باید کرد تا معلوم شود والله اعلم بالصواب.

اگرگویند چه‌گونی درصلتهاء اهل بازار و غیر ایشان، ردکردن لازم باشد یا نه و بحث کردن ازآن واجب باشد یا نه‌ومی‌دانیم که ایشان درمعامله‌گزاف‌کاری کنند والتفات درشرعیت آن ننمایند و همچنین در صلات وعطایاء اخوان؟

جواب، چون مرد ظاهرالصلاح‌والستر باشد درقبول صدقهٔ‌اوهیچ حرج[3]نباشدو بحث کردن لازم‌نبود به‌آنک‌گوئی زمانه به‌فساد آمده (فاسد شده) است زیرا که‌آن بدگمانی باشد بدان مرد مسلمان ؛ و حال آنک حسن ظن در حق مسلمانان امری است که ما بدان مأموریم **ان بعض‌الظن‌اثم**[4] . پس حسن‌ظن به‌نسبت با مسلمان ظاهرالصلاح واجب باشد[5] و بدانک درین (مقام دو امر است) جایگاه دو چیز است یکی حکم ظاهر شرع و دوم حکم ورع ؛ وحق آن حکم شرع آنست که ازمرد ظاهر الصلاح همه چیز قبول کنی الا آنچ به یقین دانی که غصب است و حرام و حکم ورع آنست که تا تفحص و تفتیش نکنی و استقصا به غایت ننمایی[6] چنانک معلوم شود که در آن هیچ شبهتی نیست ، نستانی و روایت از ابوبکر صدیق است (رضی‌الله‌عنه) که غلام او پاره‌ای شیر بدو داد؛ چون بخورد ازغلام پرسید که این از کجا آوردی؟ غلام گفت افسونی کردم کسی را از افسونهاء

۱ــ ب: بفرماید...
۲ــ ب: ازآن استدن او
۳ــ ب: جرح
۴ــ قرآن کریم ۴۹/۱۲
۵ــ ب: واجب شد...
۶ــ ب: بنمائی...

جاهلیت،مرا این شیر دادند. پس صدیق رضی‌الله‌عنه‌قی بازکرد و آن‌را بریخت آنگه گفت بارخدایا بردفع بیش ازین قدرت نیست آنچ در عروق رفته است تو کفایت کن آن‌را . و این دلیلست برآنک چون ورع ورزند بحث و تفحص واجب باشد . اگرگویند این صورت بدان می‌ماندکه حکم ورع مخالف[1] حکم شرع است، گوئیم که شرع موضوع است برآسانی و سماحت ، و ازین‌جهت رسول صلوات‌الله وسلامه‌علیه فرمود که، **بعثت بالحنیفة السمحة**. وورع رابنیاد براحتیاط وتشدد وسخت[2]۔ فراگرفتن نهاده‌اند ؛ اما ورع هم ازشرع است و در اصل هردویکی‌اند لیکن شرع را دو حکم است حکم جواز و حکم افضل‌احوط . پس جائز را حکم ظاهر شرع گوییم وفاضلترین‌جائز را که‌احوطست حکم‌ورع گوییم‌و هردو دراصل‌یکی‌اند .اگر گویند چون بحث و استقصا از هرچیزی جائز است از آنچه‌فراستانیم خاصه درین روزگار بر ما[3] حال به‌یک‌بار دشوار شود و صاحب ورع را از قوتی ناگزیرست تا قدرت بر عبادتش تواند بود. بدانک طریق ورع به‌غایت دشخوار[4]ست و هرکه قصد سلوک این طریق کند بایدکه دل برآن نهدکه تحمل سختیهاء بسیاربکند والاکاری تمام نتواندکرد ، وازین سبب بسیاری از اهل ورع باکوه لبنان رفتند و یاموضعی[5] دیگر؛ وبرخوردن‌گیاه و میو[ه] هاء ناخوش اقتصارکردندکه درآن هیچ شبهتی به هیچ وجه نبود . بس هرکرا بلند همتی آن باشدکه درجهٔ ورع دریابد و به منزلت آن برسد دل براحتمال سختیها باید نهادن و برآن صبرکردن تا بدان منزلت رسد[6] و اگر درمیان مردمان باشد و آن خوردکه‌در دست‌ایشانست بایدکه آن به نزدیک او همچو[7] مرداری باشد ، الا به وقت ضرورت دست بدان نبرد و آنگه چندان مقدار از آن خوردکه قدرتش بر طاعت و عبادت تواند[8] بود تامعذور باشد اگر در اصل آن شبهتی بوده باشد **والله اولی‌بقبول‌العذر** . وازین‌جهت حسن‌بصری می‌گوید **فسدالسوق فعلیکم‌بالقوت** ؛ یعنی بازار تباه شد برشما بادکه به‌قوت اکتفاکنید و بدان بسازید . و نقل است که وهب‌بن‌الورد دو روز و سه۔

۱— ب: مخالفت
۲— ب: وفراگرفتن
۳— ب: برمال
٤— ب: دشوار
۵— ب: ویا موضعی دیگر
٦— ب: منزلت بدونرسد
۷— ب: او به‌نزدیک اوچون
۸— ب: بتواند

روز چیزی نخوردی پس رغیفی بستدی وگفتی باره[1] خدایا می‌دانی که بر عبادت قوت ندارم و از ضعف می‌ترسم والا این قرص (رغیف) را نخوردمی . باره[1] خدایا اگر دراین مأکول چیزی از حرام یا از شبهت هست مرابدان‌مگیر . پس آن‌قرص رابه‌آب تر کردی وبخوردی. حجةالاسلام قدس‌الله روحه می‌گوید این هر دو طریق اهل ورع اند ، از اهل طبقهٔ‌اعلی . و اما کسانی که دون ایشانند و ایشان را نیز بحثی و احتیاطی به مقداری باشد ایشان را نیز هم نصیبی از ورع باشد بدان مقدار بـراء آنک به قدر آنچ رنج کشند[2] راحت یابند که گفته‌اند **بقدر ماتتعنی ، تنال ما تتمنی . والله‌لایضیع اجرمن‌احسن عملا[3]. والله‌علیم بمایفعلون .**

اگرگویند این چه[4] بیان کرده‌شد ازطرف حرام بود اکنون ما را خبرده از جانب حلال و حد فضولی و زیادتی که ازوحبس و حساب لازم آید و آن مقدار چند است که‌چون بنده آن‌را فراگیرد ، ادب باشد و فضول نباشد و برآن حساب نبود .گوییم بدانک احوال مباح سه (قسم) است:

یکی‌آنست که بنده آن‌را فراگیرد و برآن مفاخر باشد و مکاثر و مباهی‌ومرایی. یعنی برآن فخر آورد برسردمان ومکاثر یعنی مال بسیار جمع کننده باشد؛ و مباهی هم به‌معنی فخرآوردن است؛ و مرایی[5] یعنی بدان مال بامردمان روی و ریا کند . چون بدین قصد و بدین نیت فـراگیرد بـه حسب ظاهر فعل خویش (که فعـل منکر و شراست) مستوجب حبس و حساب و ملامت و توبیخ گردد درقیامت و به حسب باطن که قصد تکاثر و تفاخر دارد مستوجب عذاب نار باشد و این قصد و نیت او معصیت وگناه باشد براء آنک حق تعالی می‌فرماید **انماالحیوة الدنیا لعـب و لهو و زینة و تفاخر بنیکم و تکاثـر** الی قوله **وفی‌الاخرة عـذاب شدید.**[6] و قال النبی صلی‌الله علیه وسلم **من طلب الدنیا حلالاً مباهیاً مکاثراً مفاخراً مرائیاً لقی‌الله و هو علیه غضبان** . یعنی کسی که طلب مال حلال کند از جهت یکی ازین معانی که‌گفته شد روز قیامت به‌حق تعالی رسد و حق تعالی برو خشمگن[7] باشد نعوذبالله من غضب‌الله . پس معلوم شد که این وعید و تهدید ، برآن‌نیت

۱— ب: بار خدایا...
۲— ب: رنج کشیدن. ...
۳— قرآن کریم (**انالانضیع اجر...**) ۱۸/۳۰ .
٤— ب: آنچه ...
۵— ب: مرائی...
٦— قرآن کریم ٤۷/۳٦
۷— ب: خشگمن

و قصد قلب اوست .

قسم دوم آنک حلالی که ستاند و تصرف نماید براء شهوت نفس باشد[و] بس، و این قصد او شری است که بدان مستوجب حبس و حساب باشد و ملامت و تعییر (توبیخ). **لقوله تعالی ثم لتسالن یومئذعن النعیم**[1]. وقال صلی‌الله علیه وسلم **فی حلالها حساب وفی‌حرامها عقاب.**

و قسم سئم آنست که آن حلال دنیا که طلب کند به کسب (بوجه‌حلال) حاصل کند ، و قصد او و نیت او براء معاونت باشد برعبادت و بدان قدر اقتصار کند یا به قصد آنک از مردم چیزی نباید خواست و به ذل سؤال گرفتار نباشد؛ یا به نیت آنک معیشت برعیال تنگ نباشد یا تعطف و معاونت در حق همسایهٔ مسلمان تواند کرد ؛ این همه ازو خیر و حسنه باشد و ادب، نه بر آن حساب باشد و نه عقاب[2] ، بلک مستوجب اجر و ثواب و مدح باشد . لقوله تعالی **اولئک لهم نصیب مما کسبوا**[3] وقال صلی‌الله علیه وسلم **من طلب الدنیا حلالا استعفافاًعن المسألة وتعطفاً علی‌جاره وسعیاً (وسعاً) علی عیاله ، جاء یوم القیامة و وجهه کالقمر لیلة البدر.** و این‌جزاء نیک از جهت آن نیت وقصد پسندیده است که درآن طلب او را بود. **فهذه هذه فاعلمها .**

اگرگویند شرط این مباح چیست تا خیر و حسنه باشد چنانک گفته شد؟ بدانک این حلال و مباح به‌دو شرط محتاج است : یکی حال و دوّم قصد . حال آنست که واجب باشد که‌حال عذرباشد(وآن چنان بود که اگرآن‌را فرا نگیردمأخوذ شود) بدین معنی که اگر این مباح را در این حال فرا نگیرد[4] به‌سبب آن از فرضی یا از سنتی یا از نقلی باز ماند و منقطع شود . پس فراگرفتن آن مباح فاضلترباشد از ترک مباح ، براء آنک ترک مباح دنیاهم فضیلتی است . پس چون حال‌چنین باشد که‌گفته شد آن حال عذر باشد و فراگرفتن و قبول کردن افضل بود. اما قصد آنست که بدان قصد عدت و ساز و اسباب استعانت باشد برعبادت خدای تعالی و به‌دل یاد کند که اگر نه از جهت این بودی که بدین سبب قدرت و قوت[5]

۱— قرآن کریم ۸/۱۰۲
۲— ب: عتاب
۳— قرآن کریم ۲/۲۰۲
۴— ب: فراگیرد
۵— ب: قوت وقدوة

برعبادت خواهد بود فرا نگرفتمی و به‌تحصیل او مشغول نشدمی. و این ذکر قلبی حجت باشد و آن عمل او از جملهٔ خیرات و حسنات گردد. پس اگر ذکر حجت حاصل باشد وحال عذر باشد حلال و مباح دنیاستدن[1] و حاصل کردن خیر وحسنه و ادب بود ؛ اما اگر حال او حال عذر باشد و این قصد و ذکر نباشد یا این‌قصد و ذکر باشد و حال نه حال عذر باشد، این اخذ و تحصیل نه از جملهٔ خیرات شود و بعد از آنک این صورت مقررگشت ، استقامت برنگاهداشت این ادب ، محتاج است به بصیرت وقصدی مجمل، و آن آنست که از دنیا هیچ چیز اخذ نکند ودر تصرف نیارد. الابراء عدت و ساز عبادت خدای تعالی ، و طلب رضاء او در راه‌آخرت تا اگر وقتی سهوی افتد[2] از ذکر آن حجت این قصد مجمل که کرده باشد، کفایت باشد و به تجدید ذکر حجت محتاج نشود و مستغنی باشد از آن ؛ و شیخ‌مافرموده است ، رحمة‌الله‌علیه که سه چیز معتبر است درین کار؛ هر یکی از وجهی دیگر ، یعنی ذکر قلب و حال (در اصل کار) معتبراند در حصول خیریت ؛ و قصد مجمل که از بصیرت مقتضی منزلت ادبست در استقامت بر کار ، معتبرست . **فافهم هذه المعانی ارشدك‌الله و هداك .**

اگرگویند دنیا حلال که به شهوت[3] وهواء نفس فرا ستانند و حاصل کنند ، معصیت است یانه؟ و برآن عذاب‌النار لازم باشد یانه؟ و در حال عذرفراگرفتن فرض‌است یانه؟ بدانک آن اخذ و تحصیل حلال فضیلتست، وما آن‌را خیر وحسنه می‌خوانیم و امر بدان تأدیب است ، و به شهوت فراستدن شر و سیئه است ، و نهی از آن نهی زجرست نه تحریم ، پس معصیت نباشد ، و عذاب دوزخ بدان لازم نیاید . بلی حبس و حساب ولوم‌وتعییر باشد .

اگرگویند این حبس و حساب چیست، بدانک حساب آنست که روز قیامت ازوپرسند که‌از کجا کسب کردی، و در چه‌چیز خرج کردی و مرادت از آن چه‌بود؟ و حبس منع است از بهشت ، در مدت حساب عرصات قیامت ، برهنه و تشنه‌درمیان اهل قیامت ، با ترس و بیم و در میان اهوال و مخاوف آن فرو مانده ، و شرح اهوال قیامت بیان کردنی نیست ، و این بلیه خود کفایتست مؤمن را .

اگرگویند چون (حق) تعالی و تقدس آن حلال را برما مباح کرده است،

۱ــ ب: استدن ... ۲ــ ب: سهوافتد ۳ــ ب: شهوات

ملامت و تعییر در فرا گرفتن این حلال از چیست ، بدانک ملامت و تعییر از آنست که ترک ادب کرده است همچنانک یکی برمائدهٔ پادشاهی بنشیند، وترک ادب ازو دروجود آید، البته اورا توبیخ وملامت کنند، اگرچه طعام که می‌خورد حلال[1] و مباح باشد ، و اصل درین باب آنست که خدای تعالی بنده راکه بیافرید ، براء عبادت خود آفرید؛ **و ماخلقت الجن والانس الالیعبدون**[2]، مقرر این معنی است ؛ و بنده به هر حال و به هر وجه که هست از بندگی بیرون نیست ، پس حق بنده و وظیفهٔ او آن باشد که خدای را پرستد[3] از هر وجه که امکان دارد ، و اقوال و افعال و حرکات و سکنات خویش (همه‌را) عبادت‌گرداند به هروجه که امکان دارد [ممکن باشد]، و اگر بی‌عذری این چنین نکند و این‌برای خدمت و عبادتست ، نه جای راحت و تنعم و شهوت ، البته مستحق (تعییر) و ملامت گردد، از حق جل و علا **فتأمل هذاالفضل ارشدك‌الله وایانا ولاقوة**[4] **الابالله** ، اینست جملهٔ آنچ بیان خواستیم کرد در اصلاح نفس والجام او به لجام تقوی . پس در مراعات حق آن و محافظت آن به غایت بکوش ، تا به‌خیر بسیار دوجهانی فیروزی‌یابی .

فصل

برتو باد ای مرد مجتهد که بذل مجهود کنی ، در قطع این عقبهٔ عظیمهٔ طویله ، که این عقبه بزرگترین عقباتست ، و دشخوارترین[5] مؤنة[6] قطع این عقبه بیشتر و آفت و فتنهٔ این قوی‌تر ، و از خلق هرکه هلاک شد به واسطهٔ آن بود که از طریق حق منقطع شدند یا به‌سبب دنیا یا به واسطهٔ مخالطت با خلق ، یا به سبب شیطان یا نفس و درکتب **احیا و اسرار و قربة** ذکر آن رفته است ،که

۱— ب: حلاح و یا مباح
۲— قرآن کریم ۵۱/۵۶
۳— ب: پرستدن از
٤— ب: ولاحول ولاقوة
۵— ب: دشوار
٦— ب: وقطع

مرد بلند همت را توفیق برآن دارد که غم کار خود بخورد، و مقصود ازین کتاب آن بود که از حضرت حق درخواستیم که مارا براسرار معالجت نفس مطلع گرداند و مرا به‌اصلاح آرد و به‌من دیگران را به‌اصلاح آورد؛ ودرین کتاب برنکته‌هاء شریف عزیز پرمعنی اقتصار کردیم، و این فصل مختص است به ذکر نکته‌ای چند، در معالجات[1] دنیا و خلق و شیطان و نفس.

اما دنیا دشمن حق است[2] ؛ برتوباد که ازو حذر کنی ، و درآن بی‌رغبت شوی، که حال از سه وجه بیرون نیست با تو از اهل بصیرت و فطنت و ذکایی ؛ پس ترا این قدر کافی باشد که دنیا دشمن [داشتهٔ] خدای تعالی است و تودوست اویی‌و او ولی و حبیب تواست ، و دنیا عقل ترا به‌نقصان می‌آرد ، و عقل قیمت تست و یا تو از جملهٔ بلند همتانی در عبادت واجتهاد، پس ترا این بس[کافی] است که شومی دنیا بدان حداست که طلب و [ارادت] او، ترا از عبادت و خیر باز می‌دارد ، فکیف وجود او و ذات او و یا تو از اهل غفلتی ، نه از اهل بصیرت، که بدان حقائق کارها دریابی و نه همتی داری که ترا بر تحصیل مکارم اخلاق دارد ؛ پس این بس[3] است ترا که دنیا بنماند، یا تو ازو مفارقت کنی ، یا او از تو، چنانک حسن بصری می‌گوید رحمة‌الله‌علیه اگر دنیا باتو بماند تو او را نمانی پس چه فائده باشد عمر[4] عزیز در طلب او صرف کردن ، و بدو فریفته شدن[5] وقداحسن من قال، شعر :

هب الدینا تصیر الیک عفواً	**الیس مصیر ذاك الی الزوال**
و ما دنیاك الامثل ظل	**اظلك ثم آذن بارتحال**

چون حال دنیا چنین باشد عاقل لبیب را نسزد که بدو فریفته شود **ولقد صدق‌القائل فیما قال ، شعر :**

اضغاث نوم او کظل زائل	**ان اللبیب بمثلها لایخدع**

و اما شیطان بس باشد ترا این که خدای تعالی و تقدس با پیغمبر خود

۱ــ ب: معالجت
۲ــ ب: حق‌الله برتو باد
۳ــ ب: پس ای پس
۴ــ ب: که عمر...
۵ــ ب: فریفته شد

صلوات الله و سلامه علیه فرمود که **قل رب اعوذبک**[1] **من همزات الشیاطین**[2] **و اعوذبک**[3] **رب ان یحضرون** ، چون بهترین عالمیان را و فاضلترین انبیاء را ، محتاج آن گردانید که از شر شیطان استعاذت کند، فکیف ترا با جهل و نقصان، و غفلت که حاصلست تورا .

و اما خلق ترا این قدر به‌نسبت با ایشان کافی است ، که اگر تو مخالطت کنی با ایشان و موافقت نمایی با اهواء انفس ایشان[4] گناه کارشوی و بزمنده[5] (بزه‌مند) و کار آخـرت به‌زیان آورده ، و اگـر مخالفت کنی ، ازیشان رنج بـینی ، و در شر و فتنهٔ ایشان مشارک شوی، و دیگر آنک اگر مدح تو کنند و ترا بزرگ دارند ، از فتنه و عجب برتو خوف باشد و اگر ذم کنند و حقیر دارند ، هم برتو باید ترسید[6] ، گاهی از غم و اندوه وگاهی از خشمی که نه از براء حق تعالی باشد، و هر دو صورت آفتی است هلاک کننده. پس حال خود با ایشان یادآور که (بعداز سه) به‌سه روزکه دفن کنند ترا در قبر چگونه ترا فراموش کنند ، بلک شاید که یاد تو نکنند[7] وکان (گوئیـا) که میان تو و ایشان هرگز مصاحبت و ملاقات نبوده است و باتو نماند کسی آنجا الا خدای (تعالی) پس غبنی بـزرگ و حیفی عظیم باشد که عمر خود و اوقات خود را با خلق ضائع کنی ، و با عدم وفاء ایشان و قلت بقا با ایشان ، و خدمت و عبودیت پروردگار (خود) ترک کنی، آن معبودی به‌حق که بازگشت همه‌آخرالامر با اوست بس، و براء توباقی نخواهد بود ابدالابدین الا او و جمیع حاجات همه‌گزارده نمی‌شود الا به‌او، اعتماد و توسل نیست الا برو وتمسک و اعتصام در همه‌حالی، و **عندکل شدة و هول** نیست[8] الا به‌او، **وحده لاشریک‌له** ، پس اندیشه ، وتأملی بکن ای مسکین، تا مگر ترا رشدی حاصل شود و[9] مرشدگردی ، **والله ولی‌الهدایة** .

و اما نفس پس ترا این بس که حالات او مشاهده می کنی، ورداءت ارادت

۱ــ ب: رب‌اعوذربک
۲ــ قرآن کریم۹۸ و ۲۳/۹۷
۳ــ ب: واعوذربک
٤ــ ب: نفس ایشان...
۵ــ ب: وبزه‌مند ...
٦ــ ب: ترسیدن ...
۷ــ ب: کنند:..
۸ــ ب: وهونیست..
۹ــ ب: شودمرشد..

و بداختیاری او می‌بینی ، و آنک او در حال شهوت بهیمه‌ایست ، و در حال خشم و غضب سبعی وددی نماید ، و در حال مصیبت طفلی باشد بی‌قرار ، و بی‌آرام ، ودرحال نعمت و رفاهیت (همچو)[۱] فرعونی یابی، ودر حال گرسنگی دیوانه‌ای پنداری و درحال سیری مختالی و خرامنده‌ای، یا مخیلی و عقل رفته‌ای، اگر او را سیر کنی درنشاط آید، ولگد زند و اگرگرسنه‌داری فریاد وجزع کند. چنانک گفته‌اند[۲] **کحمار السوءان اشبعته رمح الناس، وان‌جاع ینهق** ، وچه راست‌گفت آن مرد صالح که از رداءت وجهل نفس آنست، که چون او همت برمعصیتی‌گماشت یابه‌ارادت شهوتی[۳] روی آورد ، اگر او را به خدایی که آفریدگار اوست ، و به رسول او و به جمیع انبیاء مرسلین، وبه‌جمیع کتب و به‌جملهٔ سلف صالح شفاعت کنی، و سوگند دهی ، و مرگ وگور و قیامت، و بهشت و دوزخ برو عرض کنی، به‌هیچ وجه قطعاً از آن توجه، وهمت ونهمت‌باز نگردد وترک‌آن شهوت نکند، وچون‌گویی نانی ازتو باز می‌گیرم ، ساکن شود و ترک شهوت کند . پس خست او و جهل او ازینجا معلوم شود، پس برتو بادای مرد عاقل ،که ازو غافل نشوی ،که خالق او که عالمست جل‌جلاله به حال او ، او را امارة بالسوء خوانده است **فکفی بهذا تنبیها لمن عقل** ، و نقلست از احمدبن ارقم (مردی صالح بوده است) بلخی که نفس بامن منازعت (کرد) وگفت که من به‌غزا می‌روم،گفتم سبحان‌الله حق تعالی او را امارة بالسوء می‌خواند ، و او مرا برخیر می‌دارد ، این صورتی عجبست ، مگر از خلوت و عزلت ستوحش شده است ، می‌خواهد که مردم را بیند ، و به لقاء ایشان راحتی گیرد ، و مردم نیز چون این صورت بشنوند ، به‌تعظیم و اکرام او رااستقبال نمایند پس با نفس‌گفتم که ترا درهیچ‌آبادانی و میان خلق فرو نیارم و نه‌درجایی که ترا شناسند؛ اجابت کرد و امتناع ننمود ، مطاوعت نمود ، دروبه شک افتادم و بدگمان شدم و گفتم خدای تعالی راست گوی‌ترست[۴]، پس‌گفتم برهنه جنگ کنم، و تو اول کشتگان باشی ، هم اجابت کرد ، و چند چیز دیگر با او گفتم همه[۵]اجابت کرد، گفتم بار خدایا متنبه‌گردان (یعنی عالم گردان)مرا به‌حال نفس

۱— ب: همچون ۲— ب: گفته ۳— ب: شهوت
٤— ب: راست‌گوئی‌تر است ۵— ب: هم...

کـه من‌متهم شدم بـدو ، پس مکاشف، شدم بدانک نفس می‌گوید ای احمد تو مرا هر روز چند نوبت می کشی ،که شهوات از من منع می کنی ، و هیچ کس را ازین حال خبر[1] نیست اگر به‌جنگ شوم به‌یک‌بار کشته شوم ، از تو برهم و مردم بشنوند و گـویند احمـد شهید شد ، و مـرا ایـن شرفـی باشد ، و ذکـری در میان خلق. احمد می‌گوید آن سال بنشستم وبه‌غزو نرفتم ، پس تو ببین فریب نفس و غرور او . که مرایات و تسامع می کند با مردم[2] بعد از موت ، به عملی که هنوز ازو صادر نشده است، **و لقدصدق‌القائل و احسن فیما قال شعر :**

توق نفسک لاتأمن غوائلها[3]   فالنفس أخبث من‌سبعین شیطانا ،

پس متنبـه و بیـدار شو از شر ایـن فریبندهٔ فرماینده به بدی . و دل بـر مخالفت او ثابت‌دار، و به‌لجام تقوی او را مقید می‌دار ، تا سلامتی یابی، و به‌خیر و صواب برسی، وبدانک (درین مقام)این جایگاه اصلی دیگرهست اصیل، و آن آنست که بدانی که عبادت دو شطر است یعنی دو قسم است: شطر اکتساب، و شطر اجتناب. قسم اول اکتساب فعل‌طاعتست، و ثانی‌اجتناب ازمعاصی وبازاستادن[4] از سیئات، و آن تقوی است ، و شطر اجتناب علی کل حال بنده را بهترست و فاضلتر و شریفتر از شطر اکتساب و ازیـن‌سبب مبتدیان اهـل عبادت ، در اول درجهٔ اجتهاد،به‌شطراکتساب مشغول‌باشند، جمیع همت بر روزه، و نماز ونوافل دارند و منتهیان به‌شطر اجتناب مشغول شوند، و همهٔ همت ایشان بر آن مصروف باشد ، که دل را نگه دارند از آنک میل کند به غیر خدای (تعالی) و شکم را از فضول، و زبان‌را از لغو، وچشم را از نظر به‌مالا یعنی. و ازین معنی‌گفت عابد دوم از عباد هفتگانه[5] ، یونس را ،که ای یونس در میان مردم جماعتی هستند، که نماز را دوست او گردانیدند، چنانچ هیچ‌چیز از آن دوست‌تر ندارد، و نماز عمود عبادتست که به‌ثبات و دوام الله تعالی (را) باشد، با صدق و تضرع، و ابتهـال ، وکس هست(جماعتی هستند) که هیچ عبادتی پیش او دوست‌تر از روزه نیست. ومن براء تو بیان کنم آنچ خوب‌تر و محبوب‌تر از آن نیست . صوم خود را

۱ــ ب: خیر
۲ــ ب: تا مردم
۳ــ ب: عوایلها
٤ــ ب: باز ایستادن...
۵ــ ب: هفت‌گونه

خاموشی‌گردان از جملهٔ بدیها وصدقهٔ خود رادفع‌اذیت و بازاستادن[1] و بازداشتن رنج و تعب از خلق خداء تعالی،که هیچ صدقه‌ای ازین فاضلتر نیست، و هیچ روزه‌ای ازین پاکیزه‌تر نیست، پس چون معلوم شد،که جانب اجتناب به رعایت و اجتهاد اولیترست،پس اگرترا دو شطر حاصل شود،تمامی کارتو وحصول‌مراد تو مقررست، و سلامتی و غنیمت هردو حاصل و اگر (حصول) هر دو شطر متعذرست. سعی در تحصیل جانب اجتناب باید نمود تا اگر غنیمت نعوذبالله حاصل نشود سلامتی باشد ، والا به[2] هردو شطر توزیان کارگردی، و هردو از دست رفته باشد، و قیام شب وتعب آن‌ترا هیچ سودمند نباشد، و به‌یک ارادت محیط شود، و روزهٔ روزهاء دراز درگرماء تابستان هیچ‌نفع ندهد، و به‌یک کلمهٔ فاسده‌تباه وضائع‌گردد؛ وابن عباس راگفتند[رضی‌الله‌عنهما] چگویی در حق دومرد یکی بسیار خیربسیارشر، و دیگری اندک‌خیر اندک شر ؟ فرمود که هیچ چیزی رامن برابر و معادل‌سلامت نمی‌کنم، و مثال این صورت که‌گفته شد ، حال بیمارست که معالجهٔ او دو نیمه است ، نیمهٔ ادویه و اشربه، و نیمهٔ دیگر احتما و پرهیز. اگر هردو جمع باشد بیمار تن‌درست شود؛ و اگر یکی از هر دو باشد باید که آن احتما باشد ، چه هیچ دارو با ترک احتما سودمند نباشد . و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرموده است، **اصل کل دواءالحمیه** . ازین جمله معلوم شد که تقوی اصل کار عبادتست، و اهل آن طبقهٔ علیهٔ علیااند، از عباد (عباد به‌ضم عین و تشدید با) پس برتو باد که همه صرف عنایت به سوی او مائل گردانی و هوولی‌التوفیق .

فصل

پس رعایت این‌اربعه کنی که اصول‌اند :

اول‌چشم بدانک مدار دنیا و دین بر دلست و خطر فساد و شغل دل بیشتر

۱ــ ب: باز ایستادن.... ۲ــ ب: بر هردو شطر توزیان کاری گردی

از چشم است؛ وازین جهت امیرالمؤمنین[1] علی رضی‌الله عنه، فرمود: **من لم تملک عینیه فلیس للقلب عنده قیمة.**

دوم زبان و ترا این بس است، که ربح[2] و غنیمت و ثمرهٔ تعب، و اجتهاد تو عبادتست و طاعت؛ و خطر عبادت و احباط و فساد آن بیشتر از قبل زبان[3] است، چه به‌تصنع و تزین و چه به‌غنیمت و نمیمت و غیر آن که به‌یک لحظه آنچ درآن رنج برده باشی یک سال یا پنج سال، یا ده سال برتو به فساد آورد، و تلف کند. و ازین گفته‌اند سزاوارترین به طول سخن[4] زبانست، و یکی از عباد سبعه یونس راگفت: همه عباد اتفاق کردند، که هیچ (چیز) فاضلتر از صبر نیست برترک کلام، پس آن وقتها که در آن وقت سخن فضول گفته باشی یاد کن، اگربه‌جای آن و عوض آن، استغفرالله باشد که موافق ساعتی عزیزافتد و خدای تعالی ترا بیامرزد، سود بسیار کرده باشی[5]؛ و اگر کلمهٔ **لااله‌الاالله** گفته باشی، (گوئی) اجر و ثواب آن چندان باشد که وهم تو بدان محیط نشود، یا گویی که **اسأل الله العافیه** باشد که موافق حسن نظرافتد، و خدای تعالی دعاء تو مستجاب کند؛ ازبلاء دنیا و آخرت برهی، انصاف بده[6] آن خسرانی عظیم نباشد، و غبنی جسیم که این همه فوائد و ذخائر از تو فوت شود، و وقت تو به‌فضول و نابایست و ناشایست بگذرد؟ و کمتر چیزی که از آن لازم آید ملامت و تعییر و توبیخ بود، و حساب و حبس روز قیامت. **فاذاهمت بالنطق فاجعل یاحبیبی مکانه تسبیحاً**

سئم شکم است و این بسست ترا که می‌دانی، که مقصود از تو عبادتست وطعام و شراب تخم عمل است و آب او، ازو (طعام) پدید آید و (ازو) بروید و چون تخم پلید بود، زرع پاک نیاید، بلک در خطر آن باشد که زمین نیز تباه شود و هرگز (باصلاح نیاید) فلاح نیابی[7]؛ و از **معروف** کرخی رحمة‌الله علیه نقل است، که چون روزه داری بنگر که به‌چه روزه می‌گشایی، و به نزدیک که طعام می‌خوری، و طعام که می‌خوری. بسا کسا که لقمهٔ بخورد و دل او از آن حال بگردد، و هرگز نیک نشود. و بسا لقمهٔ که از قیام شب باز دارد.

۱ــ ب: که امیرالمومنین... ۲ــ ب: رنج... ۳ــ ب: زمانه
٤ــ ب: سخن... ۵ــ ب: باشد... ٦ــ ب: وانصاف بده ...
۷ــ ب: وفلاح نیابی...

و بسا نظر که از قراءت سورتی باز دارد ، و بنده باشد که لقمه‌ای بخورد و محروم گردد از قیام یک ساله ؛ پس برتو باد این مرد پردل (همت) که نظر دقیق کنی و احتیاط بلیغ نمایی ، در حال قوت . اگر همتی‌داری به‌عنایت دل و عبادت خدای تعالی ، اصل آن قوتست تا دانی ، که از چه وجه حاصل کنی . پس برتو باد که ادب نگاه‌داری در آن والاحمال طعامی باشی، ضائع کنندهٔ ایام؛ وما به عیان بدیدیم که چون شکم پرشد از کار عبادت چیزی نیاید ، و اگر نفس را به کراهیت برآن‌داری، وبه‌حیلت و مجاهدت بکوشی، آن عبادت را لذتی وحلاوتی نباشد ، و از این جهت گفته‌اند طمع مدار که (تابسیار خوری) در عبادت حلاوت[1] یابی . و چه‌نور باشد در نفسی بی‌عبادت، و در عبادتی بی‌لذت و حلاوت ، و ازین جهت‌ابراهیم ادهم رحمة‌الله‌علیه گفت: بابیشتر مردان خدای‌تعالی درکوه لبنان هم صحبت بودم ، همه مرا این وصیت کردند که چون به ابنا و اهل دنیا رسی ، و با ایشان رجوع کنی، ایشان را به‌چهار چیز پندده؛ بگوی[2] که : هرکه بسیار خورد لذت عبادت نیابد ، و هرکه بسیار خسبد در عمر برکت نیابد ؛ وهرکه طالب رضاء مردم باشد، منتظر رضاء خدای تعالی نباشد؛ و هرکه فضول و غیبت بسیارکند، ازدنیا بردین اسلام بیرون نرود وسهل تستری رحمة‌الله‌علیه‌می‌گوید: جملهٔ خیر درین خصال چهارگانه[3] یافتم ، و ابدال بدین خصلتها ابدال شدند : **خماص البطن** ، **والصمت والاعتزال عن الخلق** ، **و سهر الیل** ؛ یعنی شکم تهی . وخاموشی[4] و از خلق کرانه‌گرفتن و شب ناخفتن، و بعضی عارفان می‌گویند: **الجوع رأس‌مالنا** ، گرسنگی مایه و سرمایهٔ ما است .

چهارم دل است و از دل این بس‌است که دانسته‌ای که اصل همه‌اوست؛ اگر او به فساد آید همه[5] به فساد آید و اگر به صلاح آید همه به صلاح آید چه دل چون درختست ، و دیگر اعضا چون شاخه‌هاء او ، و شاخ از درخت آب کشد و او پادشاهست و دیگر اعضا چون تبع و ارکان، و چون پادشاه به‌صلاح باشد رعیت و تبع به‌صلاح باشد و اگر او به‌فساد باشد تبع و ارکان نیز چنین باشند . پس عنایت به حال او مصروف‌دار ، و اورا به صلاح‌آر ، تاهمه به‌صلاح باشند ،

۱ــ ب: حلاوتی... ۲ــ ب: اول بگوی... ۳ــ ب: چهارگونه...
٤ــ ب: خاموش... ۵ــ ب: همه اعضاء...

و تو به یک‌بار به‌راحت افتی که کار او باریک ودشخوارست[۱] که بناء او برخاطرها است و خاطر در دست و تصرف تونیست ، و از خاطر باز استادن[۲] غایت جهد تو و طاقت تواست. پس غایت مشقت در کار اوست و از ابوزید[۳] نقل است که ده‌سال معالجت زبان کردم ، و ده سال معالجت دل ، و ده سال معالجت نفس. معالجت دل از همه دشخوارتر[۴] و مشگلتر بود .

پس برتوباد که همت که‌برین خصال چهارگانهٔ[۵] دیگرداری که آن املست و عجله درکارها و حسد وکبر. و این چهار خصلت را از میان خصلتها از بهر آن مخصوص کردیم، که‌این چهارعلت ومرض قاریانست خاص همهٔ مردم راعلی‌العموم وقرا را علی‌الخصوص، وازیشان زشت‌تر و شنیع‌تر است، مرد[۶] قاری را بینی، که به طول امل روزگار می‌گذراند، وآن‌را نیت خیر می‌شمارد، وآن امل او را درکاهلی عمل می‌اندازد، و همچنین بینی او را که استعجال می کند درکار خیر. تا از آن منقطع می‌شود، یا در اجابت دعاء صالح می کوشد، و از آن محروم می‌ماند، یا بر دیگری دعاء بد می کند ، و از آن پشیمان می‌شود، و همچنین قرا را بینی که بر امثال خویش حسد می‌برد، به‌چیزی که حق تعالی با آن‌کس بدان چیز فضل کرده است، و او را این حسد بدان می‌رساند که فضایح و قبایحی چند ازو صادر می‌شود که ازهیچ فاسق وفاجرصادر نشود، و ازین معنی‌سفیان‌ثوری گفت،نمی‌ترسم[۷] بر خون خویش الا از قراء ، و علما این سخن ازو منکر داشتند ، گفت این نه من می‌گویم ابراهیم نخعی گفته است. و عطا می‌گوید: ثوری مرا گفت که از قراپرهیز-کن و از من هم، که اگر در اناری مخالفت کنم با ایشان و من گویم شیرین است ایشان گویند ترش است، ایمن نیستم که به‌خون من سعی کنند، به‌نزدیک پادشاه ظالم. و مالک دینار می‌گوید گواهی قراان برهمه[۸] خلق بشنوم اما بر یکدیگر نشنوم که ایشانرا حسود یافتم، و همچنین قاری رابینی که بر مردم تکبر کند، و و مستخف‌دارد مردم را[۹]، و روی ترش کند[۱۰] بریشان، پنداری که بدان[۱۱] دو رکعت

۱— ب: باز ایستادن ۲— ب: ابویزید ۳— ب: دشوار است
۴— ب: دشوار است ۵— ب: چهارگونه... ۶— ب: ومرد
۷— ب: می‌ترسم... ۸— ب: همه برخلق... ۹— ب: ومردم را...
۱۰— ب: روی ترش نکند... ۱۱— ب: که بدو

نماز زیادتی که او می کند، منتی بر خلق می‌نهد، پنداری که منشوری از خدای تعالی بدو[1] رسیده است به‌بهشت وبراءت از دوزخ . یا گوئیا بر سعادت خویش (و شقاوت دیگری) به‌یقین است، و با این همه لباس متواضعان می‌پوشد، از صوف و غیره، و خود را مرده شکل نماید، و این طریق (معنی) با تکبر و ترفیع راست نمی‌آید. بلکك مناقض آنست، و لکن الاعمی لایبصر. نقلست که فرقد شنجی در پیش حسن بصری رفت، و فرقد گلیمی پوشیده بود و حسن حله، فرقدجامهٔ حسن را به‌دست می‌سایید و می‌مالید. حسن گفت چیست که جامهٔ مرا به‌دست لمس می کنی و در و نظر و تأمل می کنی، جامهٔ من جامهٔ اهل بهشت است، و جامهٔ تو جامهٔ اهل دوزخ به من رسیده است که بیشتر اهل دوزخ اصحاب گلیم باشند[2] پس (حسن) گفت **جعلوا الزهد فی‌ثیابهم والکبر فی صدورهم** ، یعنی زهد را در جامه نهادند، و کبر را درسینه. والله که یکی ازشما را به‌گلیم خویش، تکبر بیشترست که صاحب مطرف را به‌مطرف خویش. اینست حال که نموده شد. پس ترا باید پرهیزیدن ، ازین چهارگانه[3] خصال خاصه از کبر، که‌اگر درآن سه دیگر پای بلغزد در معصیت افتی و اگر در کبر پای بلغزد در دریاء کفر و طغیان افتی، حدیث ابلیس با یادآر، **ابی و استکبر و کان من‌الکافرین**؛ به خدای تعالی بازگردیم و توجه به‌حضرت او کنیم، و توفیق از درگاه او طلب کنیم، تا ما را ازین آفات نگهدارد به‌حسن نظر خویش انه جواد کریم رحیم .

فصل

ملاكك‌امر وجمیع ارکان‌این کار آنست که‌چون باعقل‌خویش‌رجوع کردی[4] وبه یقین دانستی که‌دنیارابقایی‌نیست، وسود او وفا بازیان اونمی کند، از رنج تن‌وشغل دل در دنیا، و حبس و حساب و عذاب الیم درآخرت، در دنیا بی‌رغبت شوی و در

۱— ب: بدو رسیده‌است ۲— ب: گلیم‌اند...
۳— ب: چهارگونه... ٤— ب: رجوع کنی

فضول آن هم التفات ننمایی ؛ بلک ازو بیش از آن فرانگیری که مالا بدست در عبادت . و از تنعم وتلذذ دست بداری و تنعم کردن را با بهشت اندازی، سرای نعیم مقیم ، در جوار رب‌العالمین ، ملک قادر غنی کریم ؛ و چون بدانی که خلق را وفایی نیست ، ترک مخالطت ایشان کنی ، الا به‌قدر لابد ؛ از خیر ایشان منقطع شوی ، و از شر و ضر ایشان بپرهیزی. و صحبت با کسی داری که بدان پشیمانی نباید خورد[1]، و به کتاب خدای عزوجل تمسک کنی و ملازم درگاه او باشی، تااو ترا باشد در همه‌احوال چنانک‌عیسی پیغمبر، علی‌نبینا وعلیه‌الصلوة‌والسلام فرمود: **احفظ‌الله تجده حیث‌اتجهت** ، یعنی خدابرا نگاه‌دار، تا هر کجا که روی نهی، او را آنجا یابی ، و همچنین بدانک شیطان خبیث به دشمنی تو میان بسته است ، به خدای (تعالی که قادر قاهرست) استعاذت کن از کید او، و به‌ذکر حق جل وعلا او را از خود دورکن، و چون عزیمت[2] رجال از تو ظاهر شد ، از مکر و کید او باک مدار ، که دفع او به‌ذکر حق آسان باشد ، و خدای تعالی خود فرموده است انه[3] **لیس‌له سلطان علی‌الذین‌آمنوا وعلی‌ربهم یتوکلون**، و همچنین جاهلی نفس و سرکشی او ، به نظر عقلا و علما نگه[4] به اوکنی و برو رحمت آوری ، نه نظر جهال وصبیان، که به حال نظر کنند و فکر عاقبت نکنند ، و باید که لگام تقوی بر سرش کنی ، و از جمیع فضولات منعش کنی ، و به‌غیرمالابد بدو ندهی ، و از مضرت خائف نشوی که حق‌جل وعلا این کار را بربندگان تنگ فرانگرفته است بلک توسع فرموده است، و هرچه ایشان‌را در (کار) دین مضرست، از آن مستغنی گردانیده است. بعضی از صالحان می‌گوید: تقوی کاری سهلست، هرچه مرا به‌شک اندازد آن را ترک کنم ، که نفس به‌تدریج نرم (شود) و بر عادتی که او را بدان معتادگردانند عادت پذیر شود ، چنانک قائل[6] می‌گوید شعر :

النفس راغبة اذا رغبتها — و اذاتردالی قلیل تقنع

و قال الاخر : **هی‌النفس ماحملتها تتحمل** ، و چون دانسته باشی آنچ بیان کرده‌ایم ، و در عمل‌آری ، از جملهٔ زاهدان باشی ، یعنی بی‌رغبت در دنیا ، و راغب در امور اخروی، و بدانک هرکرا زهد او درست گشت، و او را بدین

۱ــ ب: خوردن... ۲ــ ب: عظیمه رجال... ۳ــ قرآن کریم ۱۶/۹۹

۴ــ ب: با او... ۵ــ ب: می‌گویند ... ۶ــ ب: عاقل...

اسم خواندند به هزار نام او ممدوح باشد،و از جملهٔ متفردان منقطع الی‌الله سبحانه، و از خدام خاص رب‌العزة گردد، چنانک شاعر می‌گویدشعر:

تشاغل قوم بدینا هم	و قوم تخلوا لمولاهم
فالزمهم باب مرضاته	و عن سائر الخلق اغناهم

وازمتقیان باشد که سعادت دوجهانی نصیب ایشانست، وازبسیاری ملائکه فاضلتر ، چه ایشان را شهوتی و هواء نفسی نیست ، که به دفع و منع آن مشغول[۱] باید شد، و این عقبهٔ عظیمهٔ شدیده را قطع کرده باشد[۲] و ازو فارغ شده و به‌مقصود و اصل گشته ؛ و چون درین کار استعانت به توفیق الهی باشد، و اعتصام به‌حبل رحمت او ، عظیم سهل وآسان شود ، حق تعالی و تقدس همه را توفیق خیر کرامت کناد (بمنه و کرمه) .



۱ــ ب: منع اوشهوتی مشغول... ۲ــ ب: کرده‌باشی‌و...

باب چهارم

در عقبهٔ چهارم [عوارض]

وآن عقبهٔ عوارض است. برتو باد ای طالب عبادت، وفقک‌الله للطاعات، که شواغل عبادت از خود بازداری، و راه آن بر خود بربندی، تاترا از مقصود باز ندارد[1] وگفتیم که آن چهارست :

یکی رزق و تعلق بدان، وکفایت این حال؛ و دفع این تعلق، به توکل است بر خالق رازق سبحانه و تعالی، در طلب رزق؛ و حاجتی که روی نماید در جمیع احوال؛ و این صورت براء دو چیزست : یکی تاترا فراغت عبادت حاصل گردد وکار خیر کما هوحقه ترا میسرگردد، براء آنک هرکه توکل نکند، به سبب حاجت و رزق و مصلحت کارها، ازعبادت بازماند، و مشغول شود ظاهراً او باطناً. یا به‌طلب وکسب به‌جسم، همچو عامهٔ اهل دنیا یا به تعلق[2] خاطر، و وسوسه به دل همچو عباد وزهاد متعلق خاطر بمایحتاج، و عبادت را فراغت باید، هم به‌جسم و تن، و هم به‌نفس و دل تا عبادت کماهو حقها گزارده شود. و فراغ دل نباشد الا متوکلان را، بلی هرکه ضعیف دل، بلک ضعیف یقین باشد، طمانینت دل و نفس او حاصل نشود الا بشیء معلوم، که دل او بدان آرام پذیر شود.

۱ــ ب: ندارند ... ۲ــ ب: بماتعلق...

پس هیچ کاری خطیر معتبر دنیوی و اخروی ازو نیاید؛ و شیخ ما ابومحمد رحمة‌الله‌علیه، بسیار گفتی که این کار دو کس را متمشی شود، یا متوکل را یا متهور را و این سخنی جامع است، زیرا که متهور قصد کارها کند به‌قوت ودلیری دل وهیچ التفات نکند به موانع (و عوایق آن کار) و هیچ چیز خاطر و همت او را ضعیف و سست نگرداند از آن عزم که کرده باشد ، و متوکل قصد کارهاء بزرگ کند به‌قوت وبصیرت دل بی‌فتوری و به‌وعدهٔ حق و ایقان بر آن مطمئن‌القلب باشد و به‌ضمان او یعنی حق عزوجل[1] واثق و صابر، نه‌به‌انسان (به وعدهٔ انسان) التفات کند ، و نه به‌وسوسهٔ شیطان، لاجرم بر مطلوب ظفر یابد و به‌مقصود واصل گردد .

و اما تعلق خاطر ضعیف دل دائم در تردد خاطر و تحیر مانده باشد ، همچون حمار برآخر وعلف، و مرغ در قفص[2] که نظر بر صاحب و ملازم خود دارند ، که برعادت، ایشان‌را علف دهند ورعایت کنند، و از آن تعلق به‌هیچ حال باز نتوانند آمد . لاجرم این چنین ضعیف دل ، از کارهاء عالی و شریف محروم مانده بماند، و قصد معالی امور نکند، و اگر کند به مقصود نرسد، و این کار برو تمام نشود. ای مرد سالک نبینی که صاحب همتان اهل دنیا، در کارهاء (بزرگ) خطرناک در طلب منزلت‌هاء رفیع چگونه به‌مال و جان بازی کنند ودل از همه منقطع کنند ، در تحصیل مطلوب (مقصود) خویش ؛ پادشاهان را نگر که در طلب ملک، چه حرب‌ها می‌کنند، و با اعدا به‌رمح و سیف و صمصام[3] به‌چه وجه مکافحه و مجادله می‌نمایند، **واما هالکا و اما مالکاً** بر خود می‌خوانند . منقولست که معاویة بن[4] ابی‌سفیان در روز صفین که با امیرالمؤمنین علی[5] در محاربه و مسایفه بود ، چون در هردو لشگر نگه کرد گفت **من اراد خطیراً خاطر بعظیمته**، بازرگان را نگر که بر مهالک و مخاوف چگونه دلیرند ، دریاهاء خون‌خوار قطع می کند[6] و بیابانهاء جان‌گذار می‌پیماید[7] ، دل برآن نهاده که یاجان برود ، یا مال بیاید . اما مرد بازاری ضعیف دل که علاقهٔ دل خویش از مال و نفس منقطع نتواند کرد، از

۱ــ ب: حق‌جل وعلا ۲ــ ب: قفس ۳ــ ب: صمسام
۴ــ ب: معاویه بن سفیان ۵ــ ب: علی(ع) ۶ــ ب: می کنند...
۷ــ ب: می‌پیمایند...

دکان به خانه می‌آید ، و از خانه به دکان می‌رود ، هرگز کارهاء شریف خطیر ازو نیاید. اگر روزی در بازارش درمی حاصل شود، آنرا ربحی عظیم داند،و این به‌واسطهٔ تعلق است به چیزی معلوم،که دل در آن بسته است ، اینست حدیث دنیا و اهل دنیا.

اما اهل‌آخرت وابناء او، سرمایهٔایشان این‌خصلت‌است: توکل وقطع تعلق نفس و دل از علائق ؛ و چون این خصلت بردل محکم کردند ، فراغت عبادت یافتند ، و متمکن شدند ، از آنک از خلق نفرت‌گیرند ، و در روی زمین سیاحت کنند ، و در بیابان‌ها باشند؛ و برسرکوه‌ها و غارها جای گیرند ، لاجرم از بندگان قوی دل غالب قادر برعبادت باشند ، و از مردان دین و ملوک‌الارض به حقیقت ایشانند ،که هرجاکه خواهند روند ، و هرجاکه خواهند باشند ، و قصد کارهاء معظم دینی کنند ، علماً و عبادة ، چنانک خواهند ، و ایشان‌را هیچ عائقی و مانعی نبود ، همهٔ مواضع و همهٔ زبان‌ها پیش ایشان یکی بود. و اشارت رسول صلوات‌الله علیه و سلم بدین است که فرمود: **من‌سره ان‌یکون‌اغنی الناس فلیکن بمافی‌یدالله اوثق منه بمافی‌یده.** یعنی هرکه خواهدکه توانگرترین خلق باشد ، بایدکه بدانچ در دست خدای[1] است ، واثق‌تر باشد از آنچ در دست اوست.وسلیمان خواص می‌گوید اگرمردی توکل کند به‌نیت صادقه، همهٔ امرا و اکابر محتاج او باشند ، و او محتاج نباشد ، و چگونه محتاج باشد او ، حال آنک او را خدایی غنی‌کریم است ؛ و ابراهیم خواص می‌گوید غلامی را دیدم در بادیه همچو سبیکهٔ نقره ، گفتم‌ای غلام تاکجا ؟گفت تا مکه ،گفتم زاد و راحله؟گفت‌ای[2] ضعیف یقین ، آنک قادرست برنگاه داشت آسمان و زمین قادر نیست که مرا بی‌زاد و راحله به‌مکه برد! ؟ پس چون به‌مکه رسیدم او را دیدم در طواف کعبه می‌رفت و این بیت‌ها می‌خواند شعر :

یانفس سیحی‌ابدا	**ولاتحیی احدا**
الاالخلیل الصمدا	**یا نفس موتی کمدا**

چون مرا بدید گفت ای شیخ توهنوز بر آن ضعف یقینی! ابومطیع حاتم اصم را

۱— ب: خدای تعالی است... ۲— ب: این...

گفت ، می‌شنوم که بیابانها قطع می کنی بی‌زاد و راحله ، گفت : زاد من سه چیزست . پرسید که چیست ؟ گفت دنیا و آخرت را مملکت خدای تعالی می‌بینم، و خلق خدائرا جمله‌بندگان خدای می‌بینم، وقضاء خدائرا در همه نافذ می‌بینم .

اما کار دوم که اقتضاء توکل می کند که در ترک آن خطری عظیم است،گفتم آنست که خدای تعالی رزق و خلق به‌هم باز بسته است؛ فرمود که: **الله‌الذی خلقکم ثم رزقکم**[1]. این دلیلست بر آنک رزق از خداست ، نه از غیر او، و مع ذلک حق جل و علا بدین دلیل اکتفا نفرمود ، بلك وعده فرمود که: **ان‌الله هوالرزاق**[2]. و به‌وعده نیز کفایت نکرد ، تاضامن شد و فرمود[3] :**و ماس دابة الاعلی‌الله‌رزقها** . و به ضمان شدن نیز اکتفا نفرمود ، تا بدان سوگند یاد کرد ، که: **و فی‌السماء رزقکم و ماتوعدون** ، **فورب‌السماء والارض انه‌لحق**[4]؛ و بدین نیز اقتصار نفرمود تا امر فرمود به‌توکل، و مبالغت کرد درآن و انذار نیز فرمود، که: **وعلی‌الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین**[5].

پس آن کس که قول او معتبر ندارد و به وعدهٔ او کفایت نکند و به ضمانی او مطمئن خاطر نگردد، و به‌سوگند او اعتماد ننماید، وبه‌امر ووعده و وعید او منقاد و ملتفت نشود ، ببین که حال او چون باشد و فکر کن که ازین چه محنت و بلا تولد کند . والله که این مصیبتی عظیم است ، و ما از آن غافل وذاهل[6]؛ و چه‌خوب فرمود رسول صلی‌الله علیه وسلم، ابن‌عمر را رضی‌الله عنهما، **کیف انت اذا بقیت ، فی قوم**[7] **یخباؤن رزق سنتهم ، لضعف الیقین** ؟ یعنی چون باشد حال تو ، وقتی که در میان قومی باشی،که ایشان روزی سال خویش ، ذخیره[8] می کنند ، از ضعف یقین خویش ؟ و حسن بصری رحمةالله (علیه) می‌گوید که : لعنت برقومی‌باد،که حق تعالی سوگند خورد بر امری، و ایشان درآن سوگند شك کنند و حق تعالی را درآن راست‌گوی ندارند. ودرین وقت که این آیت نازل شد،که[9] **فورب‌السماء والارض انه‌لحق** : منقولست که فرشتگان

۱ــ قرآن کریم ۴۰/۳۰
۲ــ قرآن کریم ۵۱/۵۸
۳ــ قرآن کریم۱۱/۶
۴ــ قرآن کریم ۵۱/۲۲
۵ــ قرآن کریم ۵/۲۳
۶ــ ب: زاهل
۷ــ ب: فی‌یوم
۸ــ ب: زخیر
۹ــ قرآن کریم ۵۱/۲۳

گفتند[۱]: **هلکت بنوآدم، اغضبوا (الله) حتی اقسم لهم علی ارزاقهم** . یعنی بنی آدم هلاک شدند ، حق تعالی را به خشم آورند ، تا حق تعالی سوگند یادکرد به‌روزی ایشان دادن. و اویس قرنی می‌گوید، اگرعبادت (اهل) آسمان و زمین (بکنی) از تو قبول نکنند ، تا او را راست‌گوی نداری .گفتند چگونه راست‌گوی داریم ؟گفت ایمن باشی بدانچ او تکفل نموده است از رزق تو ، و براء عبادت او خود را فارغ‌داری. هرم‌بن‌حیان اویس را گفت‌کجا می‌فرمایی‌که براءاقامت متوجه آنجا شوم ؟ فرمودکه به‌شام گفت معیشت آنجا چگونه باشد ؟ اویس گفت اف‌برین دلهاباد ، که شک بدان آمیخته است ، موعظت آن دل را چه فائده دهد؟ و همچنین منقولست‌که نباشی بر دست بایزید بسطامی توبه می‌کرد بایزید حال اهل قبور از وی می‌پرسید ، گفت گورهاکه شکافتم[۲]رویها به‌قبله نمی‌دیدم ، الا دو مرد را . بایزید فرمود **مساکین اولئک** ، **قوم بهمة الرزق حولت وجوههم عن القبلة** ، یعنی آن جماعتی بودندکه به‌واسطهٔ تعلق و غم رزق، رویهاء ایشان ازقبله گردانیده‌اند ، مردی از یاران ما ، اهل صلاحی را در خواب‌دید،گفت ایمان خودرابه‌سلامت یافته‌ای؟ در جواب‌گفت ایمان به‌سلامت متوکلان‌راباشد. **نسأل‌الله‌ان یصلحنا بفضله ولا یواخذنا[۳] بمانحن اهله انه‌ارحم‌الراحمین (فهذه هذه)**

اگر گویند از حقیقت توکل مارا خبر ده ، و از حکم او، و از آنچ بنده را لازم باشد درکار رزق . بدانک این وقتی برتو روشن شود ، که لفظ توکل، و موضع توکل و حد توکل، و حصن توکل بدانی در چهار فصل :

اما **لفظ توکل** : توکل تفعل[۴] است از وکالت؛ وچون برکسی توکل کردی، معنی آنست‌که او را وکیل‌گرفتی[۵]، که به‌کار توقیام نماید و مهمات تراکفایت‌کند ، و به صلاح آرد.

اما **موضع توکل** ؛ بدانک توکل اسمی است‌که برسه موضع اطلاق‌کنند: یکی موضع قسمت ، و آن اعتماد و وثوقست به‌حق عزوعلا ، که آنچه

۱ــ ب: فریشتگان‌گفتند ۲ــ ب: که می‌شکافیم ۳ــ ب: ولامواخذنا
٤ــ ب: تعفل است ۵ــ ب:اورابوکیل گرفتی

براء تو مقدر کرده، و قسمت تو فرموده قطعاً از تو فوت نشود ، چه حکم او متبدل و متغیر نشود ، و این واجبست به سمع .

دوم موضع نصرت ، و آن اعتمادست و وثوق به‌نصرت خدای تعالی ، چون تو او را نصرت کرده باشی ، و اجتهاد نموده[1] . قال‌الله تعالی : **فاذا عزمت فتوکل علی‌الله**[2]، و قال **ان تنصروا‌الله [ینصرکم]**[3] و قال **و کان حقاً علینا نصرالمؤمنین**[4]، **و هذا واجب بالوعد .**

سیم در موضع رزق و حاجت که خدای تعالی متکفل است بدان که بنیت[5] ترا و بدن ترا قائم دارد براء خدمت خویش و تومتمکن و قادر شوی ، از براء عبادت او ، قال تعالی[6] **و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه**[7] و قال الصادق الامین، صلی‌الله علیه و علی‌اله وسلم، **لو توکلتم حق توکله لرزقکم کما ترزق‌الطیر تغدو خماصاً و تروح بطاناً .** و این فرض است و لازم به دلیل عقل و سمع ، واین مشهور (ترست) اعنی توکل درموضع رزق ؛ پس موضع توکل ، رزق مضمون است ، به قول علماء ما ، و این معنی به‌بیان اقسام رزق روشن شود .

بدانک رزق برچهار قسم است : مضمون و مقسوم و موعود و مملوک. اما رزق مضمون آن غذا است آنچ قوام بنیت بدان باشد ، غیر اسباب دیگر ، و آنچ حق جل و علاضامن شده است اینست؛ و توکل در مقابلهٔ این واجبست عقلا و شرعاً ، **لان‌الله تعالی کلفناخدمته ، و طاعته بابداننا** ، یعنی براء آنک حق تعالی مارا تکلیف کرده است ،که بدین جسم و بنیت ، طاعت و عبادت او به‌جای آریم . ضامن شده است که سد خلل بنیت بکند، تا ما بدانچ مکلف شده‌ایم قیام توانیم نمود ، و بعضی مشایخ کرامیه گفته‌اند ، براصل مذهب خویش ،که ضمان ارزاق بندگان واجبست ، در حکمت خدای تعالی ، به سه دلیل: یکی آنک او سید است، ومابندگان اوییم و برسید باشد که کفایت مؤنت بندگان کند، چنانک[8] بر بندگان باشد که خدمت سید کنند. دوم آنک خلق را محتاج آفریده است و راه طلب رزق معلوم ایشان نکرده است ، چه ایشان

۱ــ ب: نموده‌باشی... ۲ــ قرآن کریم ۳/۱۵۹ ۳ــ قرآن کریم ۴۷/۷
۴ــ قرآن کریم ۳۰/۴۷ ۵ــ ب: نیت ترا... ۶ــ ب: قال‌الله تعالی
۷ــ قرآن کریم ۶۵/۳ ۸ــ ب: چنانچه بر

نمی‌دانند که روزی ایشان چیست و کجا است ، و کی[1] است تا طلب کنند آن را در جاء[2] خود و به وقت خویش تا بدان رسند ، پس واجب باشد که کفایت کند و بدیشان رساند. سیم آنک بندگان را به‌خدمت تکلیف کرده است و طلب روزی مانع خدمت باشد و از طاعت و عبادت باز دارد ، پس واجب باشد که ایشان را مکفی‌المؤنة بدارد تا به خدمت مشغول توانند بود و این سخن کسی است که بر اسرار ربوبیت وقوف نداشته باشد ، و آن کس که گوید که بر خدای تعالی چیزی[3] واجب است متحیری باشد ، و مادر علم کلام فساد این کلام بیان کرده‌ایم. آمدیم با سر سخن خویش. (اگر مراد بدین و جوب که ایشان می‌گویند وجوب تفضلی باشد چنانچ محی‌السند علیه‌الرحمة در تفسیرخود بیان می‌فرماید بریشان چیزی وارد نباشد).[4]

اما رزق مقسوم آن‌است که حق تعالی قسمت کرده است ، و در لوح محفوظ نوشته که چه خورد و چه آشامد و چه پوشد ؛ هریکی به مقداری مقدر و به وقتی معین ، نه زیادت شود ، نه نقصان پذیرد [5] ، نه تقدم باشد نه تأخر[6] قال صلی الله علیه و سلم : **الرزق مقسوم مفروغ عنه ، لیس تقوی تقی یزایده ، ولافجور فاجر یناقصه .**

اما مملوک آن است که هیچ کس مالک چیزی از اموال دنیا نباشد ، الاآنچ خدای [تعالی] مقدر فرموده است که مالک آن باشد و آن از جملهٔ[7] رزق است ، قال‌الله تعالی: **و انفقوامما رزقناکم**[8]، یعنی ملکناکم .

اما رزق موعود آن است که متقیان را وعده کرده است به شرط تقوی ، [رزقی] حلال ، بی رنجی و کدی و طلبی بدیشان رسد ، و هو قوله عزوجل **ومن یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً ویرزقه من‌حیث لایحتسب**[9]. این است اقسام رزق ؛ و توکل در مقابل رزق مضمون است ، از جملهٔ اقسام ارزاق .

۱ــ ب: و یکی است
۲ــ ب: در بجای خود...
۳ــ ب: چه چیز
۴ــ ب : مطلب پرانتزرا نسخه ب‌ندارد
۵ــ ب: و نه‌نقصان ...
۶ــ ب: ونه تأخر
۷ــ ب: وآن ازآن جمله...
۸ــ قرآن کریم ۱۰/۶۳
۹ــ قرآن کریم ۶۵/۳

اما حدتوکل: شیوخ‌ما گفته‌اند دل بر خدای‌تعالی نهادن است برآنک از همه منقطع شود و بدو تعلق‌گیرد، و از غیر او مأیوس(ناامید)گردد. و سخن در حقیقت توکل بسیارگفته‌اند، و به‌نزدیک من آنست که دل برآن‌نهد که قوام بینت او[1]، و سد خلت او، وکفائت مؤنت او از حق جل و علاست، و ازو بیند نه ازکسی ، و نه ازحطام دنیا ، و نه از هیچ سببی از اسباب ، پس حق سبحانه و تعالی اگر خواهد مخلوقی را سبب آن گرداند[2] ، واگر خواهد حطام دنیاوی ، و اگر خواهد به‌قدرت خویش کفایت کند، بی‌هیچ سببی و واسطه‌ای. چون این تذکرکردی، ودل‌برین نهادی، وطمع از مخلوق و از اسباب یک‌بارگی بریده کردی ، توکل حاصل کردی و حق آن بگزاردی ، اینست حد توکل .

اما حصن توکل که باعث است ، ذکر ضمان خدای تعالی است و حصن حصن او ذکر جلال و عظمت خدای تعالی، وکمال او درعلم و قدرت، ونزاهت او از سهو و عجز و نقص چون بنده بدین اذکار[3] مواظبت نماید ، [این اذکار او را] برتوکل یاری دهد ، اگر گویند بنده را به‌هیچ حال طلب رزق لازم است یانه؟ بدانک رزقی که آن مضمونست و آن غذاست وقوام بنیت مارا طلب آن ممکن نیست ، که آن چیزی است[4] ، که از فعل خدا است نه بنده، همچو[5] موت و حیات که بنده را نه قوت تحصیل آنست و نه قوت دفع . اما رزق مقسوم اسباب آن هم لازم نیست ، بنده را طلب کردن، براء آنک بنده را بدان حاجت نیست . بلک احتیاج او به رزق مضمون است و آن درضمان حق جل و علا است، و اما قوله سبحانه[6] **و ابتغوامن فضل‌الله** ، مراد ازین فضل علم و ثوابست وگفته‌اند که رخصت است براء آنک امریست که بعدالخطر وارد است، پس به معنی اباحت باشد ، نه به معنی ایجاب والزام .

اگر گویند این رزق مضمون را اسباب است، طلب آن اسباب لازم باشد مارا یانه؟گوییم آنچ مربنده را بدان‌حاجت نیست طلب اسباب‌آن لازم نیست چه فعل حق جل و علا ، به سبب و به غیرسبب هردو می‌باشد ، پس مارا ازکجا

۱— ب: به‌نیت او ۲— ب: گردان...
۳— ب: ازکار... ٤— ب: و آن‌چیزی است ...
۵— ب: همچون ٦— ب: قوله تعالی.... قرآن کریم ۱۰/٦۲

لازم شود طلب سبب[1] ، پس معلوم شدکه خدای تعالی ضامن رزق تو شده است ، بی‌شرط طلب وکسب[2] ، قال الله‌تعالی : **و مامن دابة فی الارض الا علی‌الله رزقها**[3]، پس چون درست شود ،که بنده را طلب چیزی فرماید ،که او نداندکه موضع طلب کجاست تا طلب کند ، یعنی نداندکه کدام چیز سبب روزی اوست ، تا او به تحصیل آن مشغول شود ، و یکی از مانیز [آنچه] سبب غذا و تربیت او خواهد بود[4] نداند علی التعیین ،که ازکجا حاصل شود ، پس تکلیف او بدان جایز نباشد .**فتأمل راشداً (مسترشداً) ارشدک‌الله** ؛ و این خود ترا کافی است که انبیا و اولیا که متوکلان[5] بودند طلب روزی نکردند در اکثر و اعم اوقات ، بلک علی الدوام متوجه عبادت[6] بودند ، و به اجماع خلایق . ایشان درین ترک طلب عاصی[7] نبودند . پس معلوم شدکه طلب رزق و اسباب آن نه از جملهٔ لوازم است مربنده را .

اگرگویند روزی به‌طلب کردن زیادت شود یانه، و به‌ترک طلب، نقصان‌گیرد یانه،گوییم چون درلوح محفوظ مکتوبست رزق هر بنده، و مقدر و موقت، **لاتبدیل لحکم‌الله ولاتغییرلقسمته و هذا هوالصحیح عند علمائنا**، به‌خلاف مذهب اصحاب حاتم و شقیق،که ایشان بر آنندکه روزی زاید و نقصان نشود، اما مال زاید و نقصان شود، و این قول ضعیف است، براء آنک در هر دو صورت کتابت و قسمت و مقدر یکی است، و قول[8] الله تعالی **لکیلا تاسواعلی‌مافاتکم و لاتفرحوابمااتیکم** اشارت بدینست که اگر به‌طلب وترك، زائد ونقصان‌شدی اسی وفرح را در تقصیر و توانی، و درتشمیروتحصیل مدخلی بودی، وقال‌صلی‌الله علیه وسلم: **للسائل هاك لولم‌تاتها لاآتیک**، یعنی‌این فراگیر، اگر تو بدونیایی او بتوآید.

اگرگویند ثواب وعقاب نیز همچنین درلوح محفوظ مکتوبست، و مارا طلب ثواب و ترك موجب عقاب واجبست، پس این معنی به طلب وترك زیادت و

۱— ب: سبب آن پس...
۲— ب: بی شرط وطلب کسب...
۳— قرآن کریم ۱۱/۶
۴— ب: خواهد بودند علی
۵— ب: متوکلان را بودند
۶— ب: متوجه عبادت شود
۷— ب: نبود پس...
۸— ب: وقال‌الله... قرآن کریم ۵۷/۲۳

نقصان پذیرباشد یانه؟گوییم بدانک طلب ثواب براء[1] آن واجبست، که حق تعالی بدان امر فرموده‌است امری حتم مطاع، و به‌ترک[2] آن وعید و تهدید فرموده، و ثواب را بی‌فعل و طلب ماضمان نکرده، پس زیادتی ثواب و عقاب به فعل بنده باشد، وفرق میان این دو مسأله در یک نکته باشد، که علماگفته‌اند که مکتوب لوح، بر دوقسم است (یک قسم‌آنست که) مکتوبیست مطلق بی‌شرطی و تعلیق بر فعلی؛ وآن ارزاق است و آجال. قال‌الله تعالی: **ومامن دابةفی‌الارض الاعلی‌الله رزقها**[3]؛ و قال تعالی **فاذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون**[4]. و صاحب شریعت علیه افضل‌الصلوات می‌فرماید : **اربعة فرغ منهن‌الخلق والخلق والاجل والرزق.** وقسم دیگر مکتوبست به‌شرط، یعنی معلق و مشروط به‌فعل بنده، و آن ثوابست وعقاب؛وحق تعالی درکلام مجید خود می‌فرماید،آنچ معلق است‌به‌فعل بنده‌که : **ولوانهم آمنوا واتقوا لکفرناعنهم سیئاتهم ولا دخلناهم جنات‌النعیم**[5] ، **وهذا بین فاعلمه .**

اگرگویند ماطالبان را می‌بینیم که‌ارزاق و اموال طلب می‌کنند ومی‌یابند[6]، و تارکان را می‌بینیم که چون طلب نمی‌کنند نمی‌یابند و درویش می(مانند) باشندگوییم مگرهیچ طالب را ندیده‌ای که طلب کرده‌است ومحروم (و درویش) مانده؟ وهیچ فارغ البال‌ندیده‌ای که توانگرو مرزوقست؟ غایتش اینست که این قسم بیشتر است. **و ذلک تقدیرالعزیزالحکیم**[7] و تدبیرالملک الحکیم. وانشد ابوبکربن محمدبن سائق‌المصقلی[8]، الواعظ بالشام:

فکم قوی قوی فی تقلبه	**مهذب الرای عنه[9] الرزق منحرف**
وکم ضعیف ضعیف فی‌تقلبه	**کانه من خلیج البحر یغترف**
هذا دلیل علی ان‌الاله له	**فی‌الخلق سرخفی لیس ینکشف**

۱— ب: برآن واجبست
۲— ب: و متبرک‌آن
۳— قرآن کریم ۶/۱۱
۴— قرآن کریم ۷/۳۴
۵— ولوان‌اهل‌الکتاب‌آمنوا...قرآن کریم ۵/۶۵
۶— ب: طلب کنند ویابند...
۷— ب: العلیم قرآن کریم ۶/۹۶
۸— ب: المصلقی
۹— ب: عندالرزاق

اگر گویند بی‌زاد و راحله در بیابان توان رفت یانه گوییم؟ اگرقوت‌دل باشد و اعتماد به‌ضمانی حق جل‌وعلا و به وعدهٔ او واثق باشی توان رفت، والا همچو[1] عوام‌الناس به‌علائق وظواهرتمسک[2] و اعتمادباید کرد، وامام‌ابوالمعالی رحمةالله علیه می‌فرماید: هرکه باخدای تعالی به‌عادت مردمان رود، حق‌سبحانه و تعالی با وی هم به‌عادت مردمان رود، درکفایت مؤنت. **وهذا کلام حسن‌جدا وفیه‌فوائد جمة لمن تامله.**

اگر گویند نه خدای تعالی می‌فرماید، **وتزودوافان خیرالزادالتقوی؟**[3] گوییم بدانک درین دو قولست: یکی‌آنست که بدین زاد زادآخرت می‌خواهد؛ و ازین جهت فرمود که **خیرالزادالتقوی**، و نفرمود **حطام‌الدنیا و اسبابها.** قول دوم آنک قومی درراه حج زاد برنمی‌گرفتند **(اتکالا علی‌الناس)** و ازمردم سؤال می‌کردند و الحاح می‌نمودند درآن، ومردم را ایذا می‌رسانیدند، پس ایشان‌را[4] به‌اخذزاد امر فرمود، امرتنبیه که زاد ازمال خود بهتر و خوبتر باشد که از مال مردم وتکیه و اعتماد بریشان.

اگرگویند متوکل زادباخود[5] بردارد درسفریا نه، گوییم بدانک برداشتن و برنداشتن‌زاد به‌ظاهر تعلق ندارد، بلک به‌دل تعلق دارد. پس شاید که زاد بردارد ودل بدان متعلق نگرداند که این رزق او و قوام بنیت اوست، بلک دل به خدای تعالی متعلق‌گرداند، وبرو توکل کند وگوید رزق خود مقسوم است و این خود مفروغ‌عنه[6] باشد؛ حق جل‌جلاله اگرخواهد اقامت بنیت من بدین کند، و اگرخواهد به‌غیراین. وهم شاید بود که زاد به‌نیت‌آن بردارد، که برادر مسلمانی را بدان یاری دهد، و دستگیری کند. و معاونت نماید. پس معلوم شد که سخن (مقصود) دراخذ و ترک زادنیست، می‌باید که به‌هرحال ازین دو صورت (بنده) دل را الا به وعدهٔ حق تعالی و ضمانی او متعلق ندارد، براء آنک بسیاری با زاد باشد، که دل او متعلق با خدای تعالی و وعدهٔ او باشد، نه‌بازاد. و بسی بی‌زاد بود که دل او متعلق زاد و تحصیل آن باشد، نه باحق جل‌و علا.

۱ــ ب: همچون ۲ــ ب: وتمسک ۳ــ قرآن کریم ۲/۱۹۷
۴ــ درنسخهٔ الف«ایشانر» به‌جای «ایشانرا» آمده است.
۵ــ ب: زاد بردارد.... ۶ــ ب: مفروع عنه...

اگرگویند پیغمبر صلی‌الله‌علیه و علی‌آله و سلم زاد بر می‌گرفت، و صحابه و سلف صالح همچنین،گوییم زاد برگرفتن[1] مباح است، نه‌حرام، حرام‌آنست‌که دل به‌زاد متعلق‌گرداند، وترك توكل بر خدای تعالی كند. **فافهم ذلك**، پس ترا چه ظن است به پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم که خدای تعالی می‌فرماید ، و خطاب می‌کند با او، که: **وتوکل علی‌الحی‌الذی لایموت**[2] که اوبا چنین خطاب درین صورت‌عصیان نماید، ودل به‌طعام وشراب و درم و دینار متعلق گرداند کلا و حاشا که‌چنین باشد، بلك دل باحق‌سبحانه وتعالی داشت وتوکل بروکردچنانچ مأمور بود؛ و او از آن کس بود که به‌جملگی دنیا به‌هیچ وجه‌التفات نکرد، و دست به مفاتیح خزینهاء روی زمین دراز نکرد. و او را زاد بر گرفتن، و سلف صالح را براء نیتهاء خیربود نه براءآنك دل به‌زاد متعلق بوده باشد. **فانتبه من رقدتك فان‌المعتبر فی‌الزاد القصدالذی اعلمناك.**

اگرگویند کدام فاضلترباشد اخذزاد، یاترك‌آن(گوییم)بدانك این صورت به اختلاف احوال بگردد، چون می‌داند که زاد بر گرفتن مباح است وچون به‌قصد یاری دادن مسلمانان برگیرد،یا جهت فریادرس فرومانده‌ای و امثال این ازخیرات زاد برگرفتن‌فاضلتر باشد، واگر متفرد باشد وبه‌خدای تعالی قوی‌دل، وزاد اورا از عبادت بازدارد، وخاطر رامشغول‌گرداند ترك(اخذ زاد) فاضلتر بود. این‌جمله را تأمل کن و ازخاطر فرو مگذار ومن‌الله التوفیق.

از عوارض **عارض دوُم خطرها ومخافاتست**، و ارادت و ارتکاب وقصدآن و کفایت بدان آنست که بکلی به‌خدای تعالی تفویض کنی، از جهت دو امر:

یکی تا دل را(حالی) طمأنینت حاصل شود، براء آنك چون کارهاپرخطر بود و مبهم و صلاح و فساد آن ندانی، دل در اضطراب افتد،که به‌صلاح آئل شود یا به‌فساد، چون به‌حق‌سبحانه تفویض کرده باشی، یقین‌گردد که الابه‌خیر وصلاح راجع نشود، پس‌ازاندیشهٔ خوف وخطرایمن شوی، وطمأنینت‌قلب حاصل شود فی‌الحال؛ واین طمأنینت و امن و راحت حالی غنیمتی عظیمة باشد تادانی. و شیخ ما رحمه‌الله بسیار فرمودی، که تدبیر[3] با آن کس بازگذار که ترا آفریده

۱— ب: بر می‌گرفتن ۳— ب: بسیار فرمود که تدبیر اویا آنکس بازگذارد

۲— قرآن کریم ۲۵/۵۸

(است) و بیاسای، **وقدانشد فی‌ذلک لله‌در قائله :**

ان من کان لیس یدری	**افی‌المحبوب‌صنع له‌اوالمکروه**
لحری بان یفوض مایعجز	**عنه الی الذی یکفیه**
الاله البر الذی هوبالرافة	**احنی[1] من امه و ابیه**

ودؤم ازآن دوامر،حاصل‌شدن‌خیروصلاح است در استقبال؛ براءآنک‌عاقبت کارها مبهم ومخفی‌است. بسیارشر باشد که به‌صورت خیرنماید وبسی خیرونفع بود، که به‌ظاهر ضرنماید. وبسازهر[2] که درصورت شهدافتد و تو به‌اسراروعواقب آن‌جاهل باشی[3]وبه‌حکم ارادت واختیارقطعی شروع درآن نمایی، و به‌زودی در هلاك افتی وندانی. نقل‌است که یکی از عباد از حضرت عزت، دیدن ابلیس به حاجت می‌خواست ، با او می‌گفتند که از حق تعالی عاقبت خیربخواه ، نه دیدن ابلیس؛ و هر چند درین‌باب مبالغه[4] می‌نمودند، قطعاً فائده نمی‌داد ، تا آخرالامر حق‌تعالی ابلیس را به‌وی بنمود. چون ابلیس را بدید، قصدزدن او کرد ابلیس گفت‌اگرنه‌آن بودی که توصدسال عمرداری،همین ساعت‌ترا هلاك کردمی. عابد به‌قول ابلیس مغرورشد، وگفت عمر دراز دارم حالی به‌هواء نفس مشغول شوم،ومرادات نفس بدهم وبعد ازآن توبه کنم،وآخرعمر به‌عبادت ختم کنم.حالی عبادت بگذاشت و درفسق وفجور افتاد و[5] هلاك شد. درین سخن تنبیه‌است ترا، که کارها به‌حکم قطع و ارادت نفس خود نکنی، و به خدای تعالی تفویض کنی، که‌چون درتفویض‌آن‌خواهی که صلاح تودرآن باشد البته غیرخیر وصلاح نصیب تو نباشد، وهمچنین باید که ازطول امل اجتناب نمایی،**فانه‌آفة عظیمة، و لقد صدق‌القائل. شعر :**

و ایاك المطامع و الامانی	**فکم امنیة جلبت منیة**

قال‌الله تعالی حکایة عن‌العبد الصالح ، **وافوض امری الی الله‌ان‌الله بصیر بالعباد، فوقیه‌الله سیئات ماسکروا[6].** نبینی که چگونه وقایت از اسوا(بدیها) ونصر براعدا وبلوغ‌مراد را در عقب تفویض ذکر فرمود؟ کان که این نتیجهٔ آنست.

۱ــ ب: احبی ۲ــ ب: بساهر که ۳ــ ب: باشد ٤ــ ب: مبالغت
۵ــ ب: تاهلاك شد ٦ــ ب: قرآن کریم ٤٤و٤٥ /٤٠ ۷ــ ب: اسواه

اگرگويند بيان كن براء ما معنى تفويض وحكم‌آن؛ بدانك‌درين مقام دو فصل‌است، كه اين كلام بدان[1] روشن‌گردد. يكى‌موضع تفويض، ودوم معنى‌آن و حدآن وضد آن .

اماموضع آن، بدانك مرادات سه است :

يكى مرادى است كه يقين‌دانى كه‌آن شراست وفساد، همچو[2] آتش وعذاب ودر[3] افعال چون كفرو بدعت ومعصيت و به‌هيچ طريق ارادت اين مراد نشايد.

ودوم مرادى است كه يقين دانى كه‌آن خيراست چون بهشت و ايمان، و اعتقاد درست، وسنت‌وجماعت[4] وامثال اين و ارادت اين مراد، به‌حكم قطع مربنده راشايد. وتفويض رادرينجا[5] هيچ مدخلى نيست، چه‌درين مراد هيچ خطرى نيست، وبلاشك همه خيروصلاحست .

سيم مراديست كه يقين ندانى كه در آن صلاحست ، يا فساد؛ و آن مثل نوافل‌است و مباحات، اينجا موضع تفويض است؛ ارادت‌آن به‌قطع نشايد، الا به استثنا و شرط خير وصلاح؛ اگر ارادت خود را مقيد كنى به‌استثنا، آن تفويض باشد و اگر بى‌استثنا[6] خواهى‌آن طمع باشد، كه مذموم[7] و منهى‌عنه‌است. پس موضع تفويض مرادى باشد، كه درآن خطرى باشد، وصلاح خويش درآن به‌يقين‌ندانى.

اما معنى تفويض. بعضى از شيوخ ماگفته‌اند: **هوترك اختيار مافيه‌مخاطرة الى‌المختار[8] المدبرالعالم بمصلحة‌الخلق.** وشيخ ابومحمدسجزى[9] بدين‌عبارت مى‌گويد كه: **هوترك اختيارك المخاطرة على (الى) المختار ليختارك ماهو خير لك** (يعنى اختياركارى باخطرنكنى و به‌خداوند مختار بازگذارى تاازبراء توآنچ خيرتواست اختياركند.) وشيخ ابوعثمان‌رحمهم‌الله، چنين مى‌گويد كه: **هوترك الطمع والطمع ارادة الشيىء للمخاطرة بالحكم .** و آنچ مصنف كتاب غزالى كه حجة‌الاسلام است مى‌گويدا ينست كه: **التفويض اردة‌ان يحفظ‌الله عليك مصالحك فيمالاتأمن فيه‌الخطر.** يعنى تفويض ارادت‌آنست، كه حق‌تعالى مصالح تو بر تو نگاه مى‌دارد، دركارى كه توازخطرآن ايمن‌نباشى.

۱— ب: اين بدوروشن...
۲— ب: همچون...
۳— ب: و در در افعال
۴— ب: وجماعست
۵— ب: درآنجا...
۶— ب: واگر استثنا
۷— ب: كه منى عنه
۸— ب: مختاره....
۹— ب: سجرى...

وضد تفویض طمع است؛ وطمع بردو وجه است: یکی به معنی رجا یعنی چیزی باشد که درآن خطری نباشد، یا اگر خطر باشد تو به استثنا خواهی، وآن طمع مذموم نبود ممدوح باشد. قال‌الله تعالی: **والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین**[۱]. **انانطمع ان یغفرلنا ربنا خطایانا**[۲]؛ و دوم طمع مذموم[۳] است. **قال النبی صلی‌الله علیه وسلم: ایاکم والطمع فانه فقر**[۴] **حاضر**. یعنی بپرهیزید از طمع که آن به نقد درویشی است حاضر، وشیخ ما رحمه‌الله فرمود که طمع مذموم دو است: سکون دل به منفعتی که درآن به شک باشی. وخواستن چیزی مخاطره به حکم؛ واین خواست در مقابلهٔ تفویض است و حصن تفویض ذکرخطر کارها است؛ و احتمال هلاك و فساداندرآن؛ وحصن حصن اوذکر عجزتواست ازآنک خود رانگه توانی داشت ازانواع خطرها وازآنک درآن نیفتی ازجهل وغفلت وضعف ومواظبت؛ ومداومت برین دوذکر، ترا برآن دارد که مجموع امور را تفویض به حضرت حق تعالی کنی ومتحفظ باشی خود را ومجتنب ازآنک حکمی کنی درآن امور، و امتناع نمایی از ارادت وطلب آن امور الا به شرط خیر و صلاح. **فهذه هذه و بالله التوفیق**.

اگر گویند این چه خطرست که به واسطهٔ آن ایجاب تفویض می‌کنید در کارها: گوییم بدانک خطردواست: خطر شک است واین شاید که باشد، و یحتمل که نباشد، و همچنین یحتمل که توبدان خطربرسی، وشاید که نرسی؛ این خطر محتاج باشدبه استثنا، و در باب نیت وامل واقع شود. و دوم خطرفساد است که به یقین صلاح خود درآن ندانی، و این خطرست که درو احتیاج است به تفویض. و عبارات علما در معنی[۵] خطرمختلف است؛ بعضی گفتند خطر درفعل،آنست که نجات ممکن باشد (بی‌او) به غیر او، وممکن باشد که گناه با او جمع شود پس درایمان وسنت و استقامت هیچ خطرنباشد، براء آنک بی‌ایمان نجات ممکن نیست، و استقامت باگناه جمع نشود، پس ارادت ایمان و استقامت به حکم صحیح بود. واستاد رحمه‌الله فرمود که خطر درفعل آنست که ممکن باشد که درآن فعل امری عارض شود که اشتغال[۶] بدان امرعارض نمودن، اولی باشد که اقدام وتوجه بدان فعل، چنانک یکی را وقت نمازمضیق شده باشد، وقصداداءآن نماز کرد، درین حال غریقی یا

۱— قرآن کریم ۲۶/۸۲
۲— قرآن کریم ۲۶/۵۱
۳— ب: طبع مضموم
٤— ب: فقیرحاضر
۵— ب: درین معنی
٦— ب: اشتغال شود بدان...

حریقی عارض شد، که رهانیدن ایشان ممکن است، اشتغال او به انقاذ[1] ایشان اولیتر باشد از اشتغال به اداء صلوة. پس ارادت مباحات و سنن وبسیاری از فرائض به طریق حکم صحیح نبود.

اگر گویند چگونه درست (صحیح) و روا (جائز) بود، که جل جلاله[2] چیزی بربنده واجب گرداند، و برترك آن وعید و تهدید فرماید به عذاب و عقاب و بنده را به اداء آن مشغول شدن صلاح نباشد، و ترك آن اولی باشد؟ گوییم بدانک شیخ ما رحمه‌الله فرمود: که حق جل وعلا نفرماید بنده را به چیزی الا آنک صلاح بنده درآن باشد چون از عوارض خالی باشد، وهیچ فرضی برو مضیق نگرداند به حیثیتی که او را عدول از آن ممکن نباشد، الا براء صلاح او؛ لیکن وقت باشد که حق تعالی عذری براء بنده بازدید فرماید، که او را ازین فعل به فعلی دیگر مأمور شدن اولی باشد، چنانچه مثال گفته شد، و بنده در آن فعل اولی ماجور باشد، نه به ترك این فرض؛ بلکه به فعل آن فرض اولی، و از امام رحمه‌الله شنیدم که فرمود. آنچ خدای تعالی وتقدس بربنده واجب کرده است، از نماز و روزه وحج و غیره، لامحاله صلاح بنده در آنست و ارادت و طلب آن به طریق حکم صحیح بود و رأی ما برین متفق است، پس مباحات و نوافل بماند، که آن در حکم تفویض است؛ **فاعلم ذلک فانه من غوامض الباب.**

اگر گویند هیچ مفوض ازهلاك وفساد ایمن[3] تواند بود، وحال آنک (این) سرای محل محنت وآفتست؟ بدانک اغلب آن باشد که مفوض را صلاح مقدر فرمایند، وفعل غیرصلاح بااو نادر[4] باشد، و وقت باشد که اورا مخذول کنند، و ازدرجهٔ تفویض[5] اسقاط کنند و این صورت به هیچ وجه[6] صلاح بنده نخواهد بود. و ازین جهت (فرمود) شیخ ابوعمرو علیه‌الرحمة که گفته‌اند که با مفوض، نکنند الا آنچه صلاح او درآن باشد درآن چیزی که به‌خدای تعالی تفویض کرده باشد و خذلان و قصور از منزلت تفویض در موضعی باشد که تفویض در آن واقع نشود و صحیح نباشد از آن جهت که در فسادآن چیز شک نباشد وتفویض درجایی

۱ــ ب: به انفاد ایشان
۲ــ ب: که حق جلاجلاله ...
۳ــ ب: وفساد تواند بود...
٤ــ ب: با او باشد
۵ــ ب: تفویض باسقاط کند:
٦ــ ب: صورت هیچ وجه

باشد که درصلاح و فسادآن شکی باشد **وهذا اولی القولین عند شیخنا،** که[۱] اگر نه چنین بودی، قوة باعثه را برتفویض قوتی نبودی.

اگرگویند واجب شود که با مفوض[۲] آن کنند که افضل باشد. بدانک ایجاب در حق خدای تعالی محالست[۳]؛ هیچ بنده را برخدای تعالی هیچ واجب نباشد، وحق تعالی بابنده آن کند که به نسبت با او اصلح باشد، از روی حکمت الهی، نه آنک افضل باشد. نبینی که پیغمبر را و اصحاب اورا صلوات‌الله علیه و رضی‌عنهم آن مقدر فرمود حق تعالی که درخواب بماندند درسفر؟ و نماز شب و نماز صبح ازیشان فوت شد، ونماز ازخواب فاضلتر؛ و وقت باشد که بنده را نعمت دنیا و توانگری دهد، و فقر ازغنا فاضلتر؛ وهمچنین بنده را به ازدواج و اولاد مشغول گرداند، و اینها مقدر فرماید، وتجرد بنده للعبادة فاضلتر؛ و این همه براء آنست که **انه[۴] بعباده لخبیر بصیر،** واین صورت همچنانست که طبیب حاذق مشفق، بیمار را کشکاب فرماید اگرچه آب نبات فاضلتر وخوشتر بود، ازآنک صلاح مرض او در ماءالشعیر بیند، نه در ماءالعسل. و مر بنده را مقصود نجاتست از هلاك، نه فضل و شرف با فساد وهلاك.

اگرگویند مفوض رااختیار باشد یانه؟ بدانک علماء ما برآنند که مفوض مختار باشد، و در تفویض او[۵] آن اختیار قادح نباشد، براء آنک مقصود بنده آن باشد، که درمفضول و افضل هردو صلاح او باشد؛ پس ازخدای تعالی درخواست کند، تا آنچ افضل است آن را سبب او سازد تا او را هم صلاح حاصل باشد و هم افضلیت؛ چنانچ بیمار از طبیب استدعاء آن کند که دواء او ماءالسکر تعیین کند نه ماءالشعیر، وقتی که درهردو صلاح او بود تا اوراهم فضل[۶] و هم صلاح هردو حاصل باشد، لیکن به‌شرط آنک اگرحق تعالی صلاح او، نه در افضل اختیار فرماید، بدان راضی باشد.

اگرگویند ازچه سبب بنده را اختیار افضل رسد واختیار اصلح نرسد؟ بدانک فرق میان هردو آنست که بندهٔ افضل و مفضول را داند و طلب افضل کند. اما

۱ــ ب: شیخناره و اگر...
۲ــ ب: متفوض
۳ــ ب: مجالست
۴ــ ان‌الله بعباده... قرآن کریم ۳۱/۳۵
۵ــ ب: تفویض آن اواختیار...
۶ــ ب: هم افضل...

صلاح[1] مرا از فساد نتواند دانست، تا به حکم آن را طلب نماید؛ پس معنی اختیار بنده مر افضل‌را اینست که ازخدای تعالی بخواهد که صلاح او درآن نهد که افضل است و اورا آن تقدیر کند، نه‌آنک[2] بنده را درآن تحکمی باشد، نیک بدان که این ازجملهٔ دقائق و اسرار این علمست، واگر نه از براء شدت احتیاج بودی متعرض این نشدمی که این موضع تلاطم بحار مکاشفت است. باآنک درین کتاب‌به نکته‌هاء مقنع اختصار کردیم با ایضاح تا فحول علما و مبتدیان بدان منتفع شوند.

عارض سئم قضاء حق است و ورود انواع آن، ورضا به‌قضا کفایت‌اوست. پس برتوباد که به قضاء حق راضی باشی[3] براء دوچیز: یکی‌آنک تا براء عبادت فارغ‌البال توانی بودن؛ که‌اگر به قضاء حق جل وعز راضی نباشی، پیوسته غم‌زده باشی، ومشغول خاطر؛ که چرا این چنین (است) وچرا آن چنان (است)؟ وحیران[4] وسرگردان که‌این چرا بود وآن چرا نبود و از بهر چه چنین بود؟ وچون دل تو بدین فکرها مشغول شود، به عبادت‌چگونه پردازد؟ تو بیش از یک دل نداری و ازغمها و کارهاء دنیا پر کرده، کدام جایگاه در دل خود، براء ذکرخدای تعالی وفکر آخرت گذاشته‌ای؟ و چه راست‌گفت شقیق، که حسرت‌گناه‌هاء گذشته وتدبیر کارهاء آینده، برکت وقت وساعت که درآنی ببرد[5].

دؤم (ازجهت) خطرآنک مبادا که بر قضاء خدای تعالی خشمناک شوی عیاذاًبالله. و روایت کرده‌اند که پیغمبری از پیغمبران خدای تعالی از چیزی که اورا ازآن کراهیتی بود بنالید، حق‌جل[6] وعلا وحی کرد بدو، که ازمن شکایت می کنی. وحال آنک[7] من از اهل مذمت و شکایت نیستم؟ و این اول کار تست در علم غیب، چرا بر قضاء من خشم می‌گیری؟ تو می‌خواهی که من دنیا را از بهرخاطر تو تغییر کنم، و لوح محفوظ را مبدل‌گردانم، و قضاء من برآن باشد که توخواهی، نه‌آنک من‌خواهم، وآن باشد که تو دوست داری[8] نه‌آنک من دوست

۱— ب: صلاح را از...
۲— ب: به‌آنکه...
۳— ب: راضی باشد ...
٤— ب: وخیر آن ...
۵— ب: خطری آنکه بفساد اکه
٦— ب: حق‌تعالی
۷— ب: وحال من از...
۸— ب: دوست‌داری خواهی نه‌آنکه...

دارم؟ به عزت و جلال من، که اگر این یکبار دیگر در سینهٔ تو بگردد[۱]، جامهٔ پیغمبری از تو بر کشم و درآتشت[۲] اندازم و باك ندارم.

حجةالاسلام رضی(الله) عنه می‌فرماید، که پس باید که مرد عاقل، این سیاست عظیم و وعید هائل[۳] تأمل نماید، که با پیغمبران و برگزیدگان خود می‌فرماید فکیف که با غیرایشان باشد، ودیگر درین عبارت نظر کند که می‌فرماید[۴]، اگر یکباردیگر این معنی در سینهٔ تو بگردد. و این حدیث نفس است وتردد قلب. فکیف حال کسی که از قضاء او فریاد کند و بانگ دارد، و شکایت کند، و منادی کند برآن علی رؤس‌الملا از خداوند کریم محسن و برآن یار و یاورطلبد در[۵] فریاد داشتن و وا(و) یلا کردن[۶]؛ و دیگرآنک این تهدید و وعید با کسی بود که یکبار خشم گرفت، فکیف حال آن کسی که دائماً از قضاء او درخشم باشد، ودیگر آنک این سیاست باآن کس است که شکایت‌هم با آن حضرت کرد. فکیف با کسی که شکایت با غیر او کند. **نعوذبالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ، ونسأل‌الله الکریم ان یعفوعنا و یغفر ذنوبنا و سوء ادبنا و یصلحنا بحسن نظر مرحمته[۷]و توفیقه انه‌ارحم‌الراحمین وارأف الاکرمین .**

اگرگویند معنی رضا به‌قضا وحقیقت آن چیست؟ بدانک علماء ماگفته‌اند که رضا ترك سخط است، و سخط آنست که ذکر چیزی کنی، که آن غیر قضاء خدای تعالی باشد که به من اولیتر است، وصلاح من درآنست؛ و این در آن چیز باشد که صلاح و فساد آن ندانی این معنی شرطست درین.

اگرگویند نه شرها ومعصیتها به قضا وقدر حق[۸] است، چگونه بنده بدان راضی باشد؟ گوییم بدانک رضا که لازم است، به‌قضا لازم می‌شود، و قضاء شر، شر نباشد، بلک مقضی[۹] آن‌شر باشد، پس رضا بدین قضا شرنباشد و شیوخ ما رحمهم‌الله گفته‌اند که مقضیات چهار نوع است: نعمت و شدت و خیر و شر. نعمت را رضا به‌قاضی و مقضی و قضا لازم باشد و بدان شکر واجب (ازآن‌جهت که نعمت است).

۱ــ ب: بگذرد...
۲ــ ب: درآتش اندازم وپاك ندارم...
۳ــ ب: و وعیدها تامل...
٤ــ ب: که‌اگر...
۵ــ ب: وفریاد
٦ــ ب: و واویلا کردن...
۷ــ ب: نظره‌ی‌رحمته ...
۸ــ ب: حق تعالی...
۹ــ ب: مقتضی

و شدت را رضا اندرآن به قاضی وقضا و مقضی واجب وبرآن صبر لازم (ازآن‌رویی که شدتست). وخیر را رضا اندرآن به قضا و قاضی و مقضی‌واجب و بدان ذکر منت لازم، ازآن‌جهت که خیراست. وشررا رضا بدان به‌قاضی ومقضی وقضا واجبست ازآن جهت[1] (روی) که مقضی‌است نه‌ازآن‌روی که شر است، ومقضی بودن او راجع است به حقیقت با[2] قاضی و قضا؛ و این همچنانست که تو مذهب مخالف را محب باشی و راضی بدان ازآن جهت که معلوم تو باشد، نه آنک مذهب تو باشد و معلوم(تو) بودن آن راجع با علم باشد؛ پس رضا و محبت علم راباشد به‌مذهب مخالف، نه مذهب مخالف[3] را، پس مقضی بر شر همچنین است.

اگرگویند راضی به قضا، زیادتی برقضا طلب تواند کردن؟گوییم[4] تواند به‌شرط خیر وصلاح، نه به‌حکم. وآن طلب اورا از رضا بیرون نبرد بلك دلالت بررضا کند وآن بدو اولیتر (باشد) براءآنك آن کس که چیزی[5] اورا عجب نماید، و پسندیده بود زیادتی‌آن خواهد. نبینی که (درحضرت) رسول صلوات‌الله وسلامه علیه چون شیرحاضر کردندی، فرمودی[6]: **اللهم بارك لنا فيه وزدنا منه.** ودیگرچیزها را فرمودی که: **وزدنا خيراً منه.** و در هیچ‌دو ازین موضع، هیچ دلالت نمی‌کند که او نه راضی بود بدانچ خدای تعالی تقدیر کرده بود.

اگر سؤال کنی که از پیغمبر ذکر استثنا و شرط خیر و صلاح منقول نیست؟ بدانك این کارها تعلق به‌دل دارد و زبان عبارت می‌کند ازآنچ دردلست؛ پس چون دردل حاصل‌باشد ترك عبارت‌را اعتباری نباشد **وهوالموفق (لهداية‌الطريق).**

عارض چهارم شدائد و مصائب است و آن را کفایت به صبر باشد، پس برتو باد که صبر کنی درین مقامات، ازجهت دو امر:

یکی آنك تا وصول به‌عبادت ترا حاصل شود و مقصود از آن بیابی که بناء عبادت برصبر است و احتمال کردن مشقتها و هرکرا صبر و تحمل بر مشاق نباشد فی‌الحقیقة به چیزی نرسد؛ و این معنی از براء آنست که هرکه قصد عبادت کرد ودرآن محق و مخلص بود،[7] محنتها وشدائد روی بدو آرند از چند وجه:

۱ــ ب: ازآن روی که...
۲ــ ب: یا قاضی...
۳ــ ب: مخالفت...
۴ــ ب: گوید توانیم‌به...
۵ــ ب: چیزی که او را
۶ــ ب: فرمود اللهم...
۷ــ ب: ومحنتها...

یکی آنک هیچ عبادت نیست الا که در نفس آن مشقت هست وازین سبب است این ترغیب و وعدهٔ ثواب و درجات اخروی (براء آن) که هیچ فعل عبادت میسر نمی‌شود، الا به قمع و قهر هواء نفس که او از خیر و رشد منزجر است، و مخالفت هوا و قهر نفس‌مر انسان را، از شدائد امور است.

دوم آنک چون بنده فعل خیر کرد، او را احتیاط در آن لازم شد تا به‌فساد نیاید؛ و برعمل خیر باقی ماند **و مشقت ابقاء اشد من عمل‌الخیر ابتداء**.

سئم آنک این سرای، سرای محنت و بلا است، هر که درین سرای باشد البته در بلا باشد، و به‌سختیها و مصیبتها ممتحن گردد؛ ومصیبت به‌انواع باشد: دراهل وقرابات[1] واخوان واصحاب و احباب، به‌موت و فقدان[2] وغیبت وفراق؛ ودر نفس به انواع بیماریها و دردها وفکرها؛ و در عرض به‌مخالفت و مجادلت و مقاتلت و مشاتمت و تعییب وغیبت و افترا مردمان با او؛ و درمال به ذهاب و زوال. و هر یک از این مصیبتها را حرقتی و لذعی جداگانه[3] باشد و به‌صبر احتیاج باشد والا جزع و تأسف برآن از عبادت (باز دارد) وفراغت از جهت آن زائل گرداند.

چهارم طالب آخرت را بلا و محنت بیشتر باشد، وهر که را به حضرت عزت قربی باشد، مصائب او در دنیا بیشتر باشد و بلا و محنت سختر (سخت‌تر)، نمی‌شنوی قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه و سلم: **اشدالناس بلاء الانبیاء، ثم‌العلماء، ثم الامثل فالامثل**. پس معلوم شد که هر که قصد خیر کرد و متوجه طریق آخرت شد محن و بلا روی بدو آورد و اگر او بر بلاها صبرنکند و التفات بدانها نماید، از طریق آخرت باز ماند، و از عبادت منقطع گردد وبه هیچ چیز[4] نرسد وحق جل‌وعلا ما را اعلام فرموده است و خبر داده از رسیدن محن ومصائب به ما و مبتلا شدن ما بدین بلاها، وذکر فرمودآن‌را به‌تو اکید[5] که **لتبلون فی‌اموالکم و انفسکم و لتسمعن من‌الذین اوتوا الکتاب من‌قبلکم، و من‌الذین اشرکوا اذی کثیراً**، بعد از آن فرمود که **وان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم‌الامور**[6]. پس کان که می‌فرماید توطین نفس‌خویش کنید، بر انواع بلاهایی، که لابد است از آن تاشمارا مردان[7]

۱ــ ب: و قربات ۲ــ ب: و غیب و... ۳ــ ب: جدایگانه
٤ــ ب: خیر نرسد... ۵ــ ب: بتوگید...
٦ــ قرآن کریم ۳/۱۸٦ ۷ــ ب: آن مردان گوید

گویند، و عزیمت و دل بر کار نهادن شما عزیمت رجال باشد ، پس هر که عزم عبادت خدای تعالی کند باید که عزم کند برصبری دراز و احتمال مشاق و شدائد پیاپی تا به‌وقت موت؛ و اگر نه چنین عزم کند قصد کاری کرده باشد بی‌اعداد و ساز وآلت‌آن کار، و روی بدان کار آورده باشد نه به[1]وجه و جهت آن کار. و از فضل عیاض منقولست ، که هر که عزم عبادت کرد و قصد قطع راه آخرت پیش گرفت ، با نفس خویش چهارگونه (از الوان) مرگ مقرر باید کرد : سپید و سرخ و سیاه و سبز . مرگ سپید گرسنگی است؛ و مرگ سرخ مخالفت شیطان، و مرگ سیاه مذمت مردم، و مرگ سبز واقعها که افتد بعضی بر بعضی.

دوم ازآن دو امر آنک خیر دنیا و آخرت در صبر است، فیروزی[2] به مراد و نجات از درکات به صبر حاصل شود. قال تعالی: **و من یتق‌الله یجعل له مخرجاً**[3]. یعنی **و من یتق‌الله بالصبر یجعل له مخرجا من‌الشدائد** . و ظفر (بر اعدا) به صبر حاصل شود؛ قال تعالی **فاصبر ان العاقبة للمتقین**[4] ، و همچنین ظفر بر مراد . قال تعالی[5] **وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا.** و گفته‌اند که یوسف در جواب یعقوب علیهما‌الصلوة والسلم نوشته بود پدران تو صبر کردند[6] تا ظفر یافتند، تو نیز صبر کن چنانک ایشان کردند تا ظفر یابی چنانک ایشان یافتند، **فاصبر کما صبروا تظفر کما ظفروا ، و فی هذالمعنی** قال‌الشاعر :

لا تیأسن و ان طالت مطالبه[7]	**اذا استعنت بصبر ان تری فرجاً**
اخلق بذی‌الصبران یحظی بحاجته	**ومد**[8] **من القرع للابواب ان یلجا**

و همچنین به صبر ، تقدم برناس و پیشوایی ایشان حاصل شود ، قال تعالی: **و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لماصبروا**[9]. و ثناء خدای تعالی هم بدو[10] (حاصل) شود؛ قال تعالی **انا وجدناه صابراً نعم العبدانه اواب**[11]؛ وهمچنین بشارت و صلوات‌و رحمة حق تعالی از نتایج صبر است، قال تعالی : **و بشرالصابرین** تا آنجا که **اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم‌المهتدون**[12] ؛ و همچنین

۱— ب: نه سروجه و...
۲— ب: وفیروزی
۳— قرآن کریم ۶۵/۳
۴— قرآن کریم ۱۱/۴۹
۵— قرآن کریم ۷/۱۳۷
۶— ب: صبر کردن
۷— ب: مطالبته
۸— ب: وقد
۹— قرآن کریم ۳۲/۲۴
۱۰— ب: بدواحاصل‌شود
۱۱— قرآن کریم ۳۸/۴۴
۱۲—قرآن کریم ۲/۱۵۵

محبت قال‌الله تعالی **ان[1] الله یحب الصابرین** و درجات هم از صبر باشد بر شدائد، قال تعالی **اولئک یجزون الغرفة بما صبروا**[2] و همچنین ثواب بلاغایت و نهایت (خارج از فهم و وهم بنی‌آدم از نتایج صبر است) **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**[3] فسبحانه من سید ماجد[4]. منزه پادشاهی و خداوندی است که آن (جمیع) کرامات دنیوی و اخروی، مر بندهٔ خودرا کرامت کند، وعطا فرماید[5] برصبر، یک ساعت. پس ظاهر شد وواضح گشت که خیر دنیا و آخرت‌بنده، مجموع درصبراست قال صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم: **ما اعطی احد من عطاء خیر او اوسع[6] من الصبر** وقال عمر رضی(الله) عنه **جمیع خیرالدؤمن فی صبر ساعة واحدة** و لقد احسن القائل حیث یقول شعر:

الصبر مفتاح ما یرجی	**فکل خیر به یکون**
اصبر و ان طالت اللیالی	**فربماامکن(انکر) الحرون**
و ربما نیل باصطبار	**ماقیل هیهات مایکون**

و قال‌الاخر شعر:

صبرت وکان الصبر منی سجیة	**وحسبک ان‌الله اثنی علی‌الصبر**

پس برتو باد که این‌خصلت شریفه را غنیمت دانی و بذل مجهود درحصول او نمایی، تا فیروزی یابی.

اگرگویند حقیقت صبر وحکم اوچیست، بدانک صبر از طریق لغت حبس است قال (تعالی) **واصبر نفسک مع‌الذین یدعون ربهم**[7]، یعنی **احبس نفسک معهم**. و حق تعالی و تقدس را به صبر وصف کنند، یعنی حبس‌عذاب می‌کند از مجرمان[8] و تعجیل نمی‌کند درعذاب ایشان، وآنچ به مساعی دل تعلق دارد آن معنی را هم صبرگویند، براءآنک حبس نفس است از جزع، و جزع چنانچ علما گفته‌اند اضطرابست درحالت شدت؛ و بعضی گفته‌اند بل که ارادت بیرون آمدنست ازسختی (شدت و مشقت) و دشواری به حکم و صبر ترک آنست، وحصن‌صبر ذکر مقدار

۱—والله ... قرآن کریم۱٤٦ر۳
۲— قرآن کریم ۲۵/۷۵
۳— قرآن کریم ۱۰/۳۹
٤— ب: باحدا؟
۵— ب: می‌فرساید
٦ — ب: بوجیزة اوسع...
۷— قرآن کریم ۱۸/۲۸
۸— ب: ازمحرمان ...

شدتست و وقت[1] آن و آنک زائد نباشد و نقصان نشود ، و تقدم و تأخرش نباشد و آنک در جزع فائده نیست بلک ضرر است و خطر؛ و حصن این حصن ذکر حسن عوضی است ،که ترا برین[2] صبر خواهد بود و آن اجری کرامی که عندالله تعالی است براء تو . **فهذه هذه والله ولی التوفیق** .

فصل

پس برتو باد که قطع این عقبهٔ شدیدهٔ منیعه بکنی به دفع این عوارض چهارگانه، وعلل اینها را از خود دور کنی؛ والا بنگذارد ترا، که ذکر وفکر مقصود عبادت کنی تا به ادراك عبادت وتحصیل آن چه رسد، براء آنک هریکی را ازین[3] عوارض شغلی است شاغل عاجلا وآجلا، ومعظم ترین ومشکلترین اینها حال رزق است و تدبیر آن؛ واین بلیهٔ کبری است مر عامهٔ خلق را ،که ابدان ایشان ازین جهت به رنج است و قلوب مشغول ومتفکر، وغم وهم بسیار . وعمر پیوسته بدین تبعه و وزرو وبال ضایع، و ازین جهت از حضرت خالق به درگاه مخلوق افتند، و به خدمت دنیا و مخلوق مشغول شوند ، پس در دنیا (همهٔ) عمر به غفلت و شدت و تعب و ظلمت گذرانند، و به مذلت وحقارت و مهانت[4] بسر برند ، و به آخرت آیند مفلس مجرم حساب و عذاب در پیش، **ان لم یرحم الله عز و جل بفضله و کرمه** (فالی من المصیر) و تو نظر کن و تأمل نمای، که چند آیت درین باب حق تعالی فرستاد و وعده وضمانی و سوگند یاد کرد و انبیا و رسل و علما راه بدیشان نموده اند و پند داده اند ، و تخویف کرده اند از عذاب خدای و غضب او نعوذبالله منهما ؛ و با این همه راه نیافته اند و پرهیز نکرده اند و مطمئن القلب نشده اند ، بلک در ظلمت غفلت زیسته، و پیوسته ترسیده که شامی یا بامی ازیشان فوت شود. و این همه ازآنست که سخن خدا و رسول را تأمل ننموده اند (و از صنایع حق جل و

۱ــ ب: و دقت آن
۲ــ ب: بدین...
۳ــ ب: زین عوارض
۴ــ ب: ومهابت

علا غافل بوده‌اند) و به علم‌الیقین آن را باور نداشته‌اند وگوش به‌قول ناصحان نکرده‌اند ، و با این همه بـه وسواس شیطان مبتلا بودند وگوش با سخن جهال و مغروران داشتند، بـر عادت غافـلان احمق ؛ شیطان بریشان دست یافت و رسم وعادت ابناء دنیادر دل ایشان محکم شد، و بدان انجامید که ضعیف دل شدند، و کم یقین . اما اخیار و برگزیدگان ، و مردان کار و خداوندان جـد و اجتهاد (که ارباب اولو الابصارند) ، اسباب آسمان بدیدند و یقین کردند . پس اسباب زمـی زمین را هیـچ اعتبـار نکـردنـد ، و دست در حبل الله زدند ، **و اعتصموا[1] بحبل‌الله** [٤] ، و به علائق خلق متعلق نشدند ، و به وسواس شیطان ، و خلق ، و نفس ، التفات ننمودند ؛ و اگر ازین وساوس ، یکی روی بدیشان آوردی ، به‌مخالفت و مناقشت و مجادلت بادید آمدندی، تا خلق پشت بریشان کردند ، و شیطان اعتزال نمود ، و نفس منقاد شد ، و ایشان را طریق سلوك مستقیم شد؛ چنانچ ابراهیم ادهم (علیه‌الرحمة) ذکر می کند ؛ که چون در بادیه[2] می‌رفت ، شیطان او را بترسانید ، که این بادیه مهلك است و هیچ زادی با تو نیست ؛ پس ابراهیم قدس سره عزم کرد که برآن تجرد قطع بادیه کند و در تحت هر میلی از امیال بادیه هزار رکعت نماز بگزارد و قطع نکند الا چنین، و برین عزم اقامت نمود و دوازده سال در بادیه بماند، تا در بعضی‌از آن سالها هرون‌الرشید به حج می‌رفت او را دید که به نزدیک میلی نماز می‌گزارد، او را گفتند اینک ابراهیم ادهم نماز می‌گزارد، هرون به نزدیك او رفت ، وگفت یا ابا اسحق چگونه می‌یابی خود را؟ ابراهیم فرمود شعر :

نـرقع دنیانا بتمزیق دیننا	**فلا دیننا یبقی و لا ما نـرقع**
فطـوبـی لعبد آثـرالله ربـه	**و جـاد بـدنیـاه لمـا یتـوقع**

وهمچنین یکی از صالحان می‌گوید در بادیه می‌رفتم، شیطان وسوسه کرد که‌این بادیه‌ایست خالی‌از آبادانی وعمارت وخلق، چگونه خواهی رفت؟ هلاك شوی؛ من عزم کردم که همچنان بر تجرد[3] بروم، و از راه دور شوم، تا کسی مرا

۱— قرآن کریم ۳/۱۰۳ ۲— ب: دراین بادیه... ۳— ب: برتجردی بردم

نبيند وچيزی نخورم تا انگبين و روغن دردهن من نهند. پس[1] همچنان برين عزم برفتم جمعی (از قافله) كه راه‌گم كرده بودند بازديد شدند، من خود را بر زمين انداختم تا ايشان مرا نبينند؛ حق تعالی ايشان را به سر من آورده تا به من رسيدند . من چشم برهم نهادم ، گفتند اين مرد منقطع شده است از راه ، و از گرسنگی وتشنگی غشی كرده است، روغن وعسل[2] (بياريد تا دردهن او كنيم تا باهوش آيد . روغن و عسل) بياوردند. من دندان سخت برهم نهادم ،كاردی بياوردند تا دندانهاء من بگشايند. من بخنديدم و دهن باز كردم، گفتند تو ديوانه‌ای ؟ گفتم نه ، والحمدلله رب‌العالمين و حكايت خود (وسوسهٔ شيطان) با ايشان بگفتم .

و از بعضی مشايخ ما منقولست كه گفت درسفری بودم مجرد از اصحاب، به‌عادت درويشان[3]، به‌مسجدی فروآمدم شيطان مرا وسوسه كرد، كه‌اين‌مسجدی است دور ازمردم، اگر به‌مسجدی روی كه مردم ترا ببينند و باحال‌تو افتند ومراعات كنند؛ آن وسوسه را ابا كردم وگفتم نباشم الا اينجا و عهد كردم كه نخورم الا حلوا ، وتا لقمه در دهان من ننهند نخورم. نماز شام بگزاردم، و در مسجد ببستم. چون پاره‌ای از شب بگذشت در می‌زدند، وشخصی بود باچراغی؛ چون در بسيار بزدند در بگشودم. پيرزنی بود و مردی وطبقی حلوا؛ آمدند و آن طبق پيش من نهادند پيرزن گفت اين[4] پسر منست از بهر او اين‌حلوا ساختم؛ وميان ما و او سخنی درميان آمد سوگند خورد كه اين‌حلوا را نخورد الا با غريبی؛ اكنون تو درين‌مسجد غريبی اين‌حلوا بااو بخوريد رحمك‌الله، و بنشست ولقمهٔ دردهان پسرخود می‌نهاد، ولقمهٔ دردهان من. اين وامثال اين ازمجاهدات صالحانست و مناقضات (ايشان) با شيطان؛ و ترا درين سه فايده باشد :

يكی آنك بدانی كه رزقی كه كسی را مقدرست به هيچ حال ازو فوت نمی‌شود.

دوم آنك بدانی كه كار رزق وتوكل از جهت او، عظيم مهم است، و

۱ــ ب: من همچنان ۲ــ ب: و انگبين...

۳ــ ب: به‌عبادت درويشان ..: ٤ــ ب: ای پسر ازبهره‌آن اين...

شیطان را درین صورت وسوسهٔ بسیارست[1] ؛ تا بحدی که این چنین بزرگان دین و زهاد وعباد به یقین، ازوساوس وغوائل او خلاص نیافته‌اند؛ وشیطان از مثل ایشان ناامید نشده است ، بعد ازین همه ریاضات ایشان ، و مجاهدات که کشیده‌اند و کوشیده (براء) دفع او به‌چنین مناقضات محتاج‌اند؛ وحجةالاسلام به‌جان و زندگانی[2] خود سوگند یادمی کند که کسی که هفتاد سال میان نفس‌و شیطان (در) مجاهدات و مجادلات و مناقضات بوده باشد، آنکس ایمن نباشد از وسوسهٔ (ایشان هردو،بلک) ایشان همچنانک مبتدی را وسوسه کنند درعبادت بل که غافلی را (که) یک ساعت در ریاضت مجاهدت نکشیده باشد، و اگر برو ظفر یابند او را رسوا کنند وهلاک کنند، همچو غافلان و مغروران .

سئم آنک بدانی که کار تمام نشود الا بجد محض و مجاهدات بلیغه ، براء آنک ایشان نیز گوشت و خون بودند ، و تنی و جانی داشتند . بلک به تن نحیف‌تر و نزارتر بودند ، و ضعیف ارکان‌تر ، و اعضا[3] و عظام دقیق‌تر ؛ لیکن ایشان را قوت علم و نور یقین و همت کار دین بود تا بر مثل چنین مجاهدات قوت حاصل کردند، و به حق چنین معاملات رسیدند . پس بنگر درکار خویش، یرحمک‌الله و ایانا؛ و مداوات‌درد خویش کن، باشد[4] که فلاح یابی(ان‌شاءالله)[5].

فصل

بعد ازین تنبیهات بدان که نکتهٔ چند براء تو مجرد و مبین‌گردانم که چون توآن را ذاکر باشی در دل تو تأثیر کند؛ وکفایت این مؤنت کند؛ و ترا بر راهی روشن باز دارد ان تأملت وعملت بها. والله ولی‌التوفیق.

نکتهٔ اولی آنک بدانی که‌حق جل وعلا درکتاب کریم خویش، ضامن

۱— ب: وسوسه‌ایست راست تا...
۲— ب: وزندگی...
۳— ب: واعظا...
۴— ب: باش که...
۵— ب: ان‌شاءالله تعالی

رزق تو شده است و تکفل آن فرموده و چه گویی تو درین معنی، که اگریکی از ملوك دنیا ترا وعدهٔ ضیافتی کند شبی یا روزی مثلا، اگر ترا حسن ظنی به او باشد که راست گوید، و به وعدهٔ خود وفا کند، وخلاف نکند؛ بلک اگر سوقیی یا یهودیی یانصرانیی یا مجوسی با تو این‌وعده کند، تو به وعدهٔ او آرامیده‌خاطر باشی و براء آن شام یا بام خویش اهتمام ننمایی، و متعلق خاطر نباشی و برقول او واثق باشی، اتکالا علیه؛ پس چه شد تراکه حق جل و علا[1] وعده داد ترا؛ و ضامن رزق تو شد؛ و متکفل گشت، و برآن سوگند هم یاد کرد نه‌در یک موضع، و تو به‌وعدهٔ او ساکن دل و آرامیده خاطر نه‌ای؟ و به ضمان او واثق نه‌ای؟ و به سوگند او التفات نمی‌نمایی؟ بلک دائم در اضطراب و اهتمام و غم مانده‌ای؟ و ای فضیحتا اگر ببینی و ای مصیبتا اگر بدانی؛ از امیرالمؤمنین علی‌ابن‌ابی‌طالب کرم‌الله وجهه منقولست که فرمود شعر :

اتطلب رزق‌الله من عنـد غیـره — و تصبح من خوف العواقب آمنا
وترضی بصراف و ان کان مشرکاً — ضمینـاً و لا ترضی بـربک ضامناً

و ازین معنی این صورت به شک و شبهه می کشد، و برصاحب این‌صورت جای خوف است از سلب معرفت ودین؛ والعیاذبالله؛ وحق جل وعلا ازین جهت فرمود که **وعلی‌الله فتوکلوا ان کنتم‌مؤمنین**[2]. **وعلی‌الله فلیتوکل المؤمنون**[3] مردمؤمن راکه در دین‌داری اهتمامی داشته (باشد) این یک نکته بس‌باشد **ولاحول ولا قوة الا بالله العلی‌العظیم.**

نکتهٔ دوم آنک بدانی که رزق مقسوم است چنانچ کتاب‌الله، واخبار رسول الله بدان شاهد است: وقسمت اومتغیر ومتبدل نخواهد شد؛ اگر این‌معنی‌رامنکری یانقض این جائز می‌داری، خود درکفرمی کوبی‌نعوذبالله؛ و اگر می‌دانی که حق است، و متغیر نخواهد شد؛ پس چه فائده باشد درین غم واهتمام و طلب الا ذل وهوان دردنیاوشدت(حسرت)وخسران درآخرت؛وازین‌معنی رسول‌صلوات‌الله‌وسلامه علیه فرموده است: **مکتوب علی ظهرالحب والنوی، رزق فلان بن فلان، ولایزداد الحریص الاجهداً** . یعنی بر پشت هردانهٔ و استهٔ خرما نوشته است، که این روزی

۱ــ ب: حق تعالی... ۲ــ قرآن کریم ۲۳ر۵ ۳ــ قرآن کریم ٦٤/١٣

فلان بن فلانست، و مرد حریص را نیفزاید الا مشقت . و شیخ ما رحمه‌الله درین معنی فرمود، که هرچه تقدیر کرده‌اند که تو دندان بر وی نهی و (بخایی) دیگری دندان بر وی نتواند نهادن و خاییدن؛ پس روزی خودرا به عزت وحرمت بخور، نه به خواری و مذلت؛و هذه نکتة مقنعة للرجال .

مترجم این کتاب عمر عبدالجبارالساوی علیه‌الرحمة می‌گوید در ایام فتنهٔ کفار به شیراز افتاده بودم، و دست تنگی داشتم به شب دل‌تنگ خفتمی، یک شب به‌خواب می‌بینم که هاتفی آواز می‌دهد، که ای[1] فلان ما آنچ در ازل تقدیر کرده‌ایم که به‌تو رسانیم، نه‌بیش رسانیم نه کم، تو چرا غم‌می‌خوری؟ از شادی آن سخن از خواب درآمدم. و بعد ازآن غم روزی کمتر[2] خوردم .

نکتهٔ سئم از شیخ خود شنیدم، که از استاد حکایت کرد رحمهماالله، که اوگفت‌آنچ مرا درکار رزق فراغتی داد،آن بود که تذکر کردم و بانفس خودگفتم، روزی نه ازبهرحیات وتعیش می‌باید؟ که مرده باروزی کاری ندارد؛ وچون حیات و زندگانی بنده در خزانهٔ خداست، اگرخواهد بدهد؛ و اگرخواهد ندهد؛ وآن ازمن درغیب است، و به‌خدای‌تعالی موکول[3] است؛ تدبیر فرماید چنانچ خواهد و من بدین نکته ساکن دل شدم. و اهل تحقیق را این نکتهٔ لطیف است .

نکتهٔ چهارم آنک یاد کردیم درین فصل، که الله تعالی ضمان رزق فرموده است؛ و رزق مضمونست که غذا و تربیت قوام وعدتست؛ اما اسباب طعام و شراب، چون بنده تجرد اختیارکرد براه عبادت، وتوکل به‌خدای تعالی نمودگاه باشد اسباب ازو محتبس و مسدود و منقبض‌گردد؛ پس باید که باك ندارد ازآن، و تنگ‌دل نشود، به‌سبب آن‌که دانست که آنچ قوام بنیت برآنست، آن مضمون حق تعالی است و توکل برو ازجهت این‌مقدارست بس؛ و انتظار ازمدد خدای تعالی درین‌معنی می‌باید کرد، که البته به‌هرحال حق جل وعلا به قوت مدد دهد، تا بنده به‌حق عبادت وخدمت قیام تواند نمود؛ و مادام که تکلیف واجل مانده باشد، این‌مقصود لامحاله مقضی خواهد بود. و حق‌تعالی قادرست برهرچه

۱ــ ب: این فلان...   ۲ــ ب: کم می‌خورم   ۳ــ ب: سوکل...

خواهد؛ اگر (خواهد) بنیت[۱] بنده را به طعام وشراب برجاء بدارد؛ و اگر خواهد به نباتات وگیاه، یا به‌خاك وگل[۲] برجاء بدارد، یا به‌تسبیح و تهلیل چون ملائکه؛ و اگر خواهد به‌غیر این مجموع. براء آنک مقصود بنده نیست الا قوام بنیت و قوت عبادت، نه اکل و شرب وشدت‌شهوت و یافتن لذت؛ و ازین جهت است که زهاد وعباد برسفره‌هاء (دور) و دراز، قوت یافته‌اند، بی‌زاد و راحله؛ وطی ایام و لیالی کرده‌اند؛ و ازیشان بعضی‌بوده‌اند که ده روز چیزی نخورده‌اند؛ و بعضی یک ماه و دو ماه و هم برآن قوت بوده‌اند؛و بعضی ازیشان بوده‌است[۳] که رمل بردهن انداخته‌اند، وخداء تعالی آن را غذاء او ساخته‌است چنانک از ثوری نقل کرده‌اند که به مکه بود، ونفقهٔ اوتمام شده بود؛ پانزده[۴] روز در وقت شدت حاجت، رمل بردهن می‌انداخت، و قوام بنیت و قوت عبادت بدان حاصل می‌شد. و ابوالمعاویة الاسود می‌گوید ابراهیم ادهم را دیدم که بیست روز به وقت حاجت‌گل‌می‌خورد. و اعمش می‌گوید ابراهیم تیمی رحمهم‌الله گفت از یک ماه باز چیزی نخورده‌ام گفتم ازیک ماه باز؟گفت از دو ماه باز؛ الا که شخصی خوشهٔ انگور به‌من داد، و سوگند داد که بخوربخوردم وشکم درد می کند[۵]. من‌گفتم ازین‌عجب مدار که خدای (تعالی) قادرست برهرچه خواهد؛ و بیمار هست که یک ماه چیزی نخورد و زنده می‌ماند، و بیمار به هرحال ضعیف طبع و ضعیف‌نفس‌تر است از صحیح المزاج با قوت؛ و آنک ازگرسنگی بمیرد به‌واسطهٔ اجل باشد چنانک از هیضه و تخمه می‌میرند؛ و از ابوسعید حراز نقل کرده‌اند، که حال من با حق‌تعالی چنان می‌گذشت که به هر سه شبانروز مرا طعامی روزی کردی در بادیه، سه شبانروز برمن بگذشت و هیچ نیافتم، روز چهارم ضعیف شدم، بنشستم؛ هاتفی آواز داد، که ابوسعید کدام دوستر داری، سبب یاقوت؟گفتم قوت؛درحال برخاستم و می‌رفتم، و دوازده شبانروز هیچ نخوردم، وآب نیز نیافتم؛ وچون بنده احتباس اسباب از خوداحساس کند وتوکل نفس خویش بر فضل حق داند، باید که به‌یقین بداند که حق‌تعالی او را به‌قوت مدد[۶] دهد، پس نباید که برآن حال ضجرت نماید، بلک حق او آنست

۱ــ ب: به‌نیت بنده را...
۲ــ ب: یا خاك به‌گل...
۳ــ ب: بوده‌اند که رمل بردهن می‌انداخته‌اند...
۴ــ ب: بانچده روز...
۵ــ ب: من خوردم شکمم دردگرفت من‌گفتم
۶ــ ب: به قوت که مدد دهد

که برآن شکر کند ، حق تعالی را شکر بسیار ، که مؤنت ازو برداشت و معونت ازو فرو نگذاشت، و آنچ مقصود (او) بود حاصل کرد، و ثقل و واسطه ازو دفع فرمود، وحال او را به‌حال ملائکه رسانید، و مشابه ومماثل ایشان شد، و ازحال عامه و بهائم رفعت داد .

پس باید که این اصل بزرگ (را) تأمل کنی، تا ربح عظیم غنیمت یابی، والله ولی التوفیق. حجةالاسلام[1] قدس‌الله روحه‌العزیز می‌فرماید که درین موضع جای آنست که توگویی که درین فصل به خلاف شرط کتاب، سخن دراز کشیدی، و من سوگند می‌خورم به‌لعمری که این هنوز اند کست، در جنب مایحتاج، در کار دین. پس هر کرا[2] همتی هست درین کار، باید تأمل نماید، وحق آن بگزارد، و نگهدارد و الا از کار دورافتد؛ ودلیل برین آنست که علماءآخرت بناء کار خود برتوکل کردند. وقطع علائق و عوائق فرمودند، ودرین معنی تصانیف نوشتند، و با اصحاب و اخیار خویش وصیت کردند؛ وحق تعالی ایشان را اعانت[3] فرمود به اصحاب و مطیفان بزرگ، تا بسی خیرات ایشان را متمشی شد ، که هیچ طایفه را از زهاد و عباد نشد، الا زاهدان کرامیه را ، با آنک[4] نه بر اصول مستقیمه بودند؛ به واسطهٔ توکل علی ما ینبغی .

و حجةالاسلام علیه‌الرحمة می‌فرماید: ما عزیز بودیم مادام که بر منهاج ائمهٔ خویش بودیم، که هروقتی از مدارس ومعابد ما یکی بیرون آمدی، یا امامی در علم، چون استاد ابواسحق و ابوالطیب و ابوحامد و ابن فورك وشیخ ما امام‌الحرمین، یا صدیقی در عبادت چون ابواسحق الشیرازی، وابوسعیدالصوفی، ونصرالمقدسی، و امثال ایشان؛ و ایشان جماعتی بودند برسرآمدهٔ امت: تا روزگار بدان رسید که دلها ضعیف‌شد، و ما به علائق (وعوائق) آلوده شدیم که زیان آن بیش است ازسود و کارها تراجع گرفت و حلاوت ولذت عبادت زائل شد کسی‌را عبادتی (کما ینبغی) کمترست و علم و حقیقت آن اندکست؛ و این قدر لمعهٔ که از ما ظاهر می‌شود از آن کس است که برمنهاج اسلاف ما و شیوخ متقدمین ما مانده

۱— ب: حجةالاقدس اله سره‌العزیز... ۲— ب: هرکه همتی‌است...
۳— ب: عنایت فرمود ۴— ب: بآنکه ...

است، چون حارث محاسبی و محمدبن ادریس الشافعی، ومزنی، وحرمله، وغیر ایشان از ائمه دین رضی‌الله[۱] عنهم اجمعین؛ وما درصدر اول پادشاه بودیم اکنون سوقی وبازاری شدیم؛ وسواران[۲] بودیم، واکنون پیاده ورجاله شدیم، ویالیت که ازطریق به یکبار منقطع نشد مانی یکبارگی[۳]، وازحضرت عزت مسأله می‌رود (که) این قدر رمق بر ما نگه دارد، **والله المستعان علی‌المصائب انه جواد کریم منان رحیم و لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم.**

اما حال تفویض، بدانک درو[۴] دو اصل تأمل می‌باید کرد:

یکی آنک بدانی که اختیار آنکس را شایسته باشد که عالم باشدبه کارها از مجموع جهات، ظاهراً و باطناً، حالا و مآلا؛ والا ایمن نتوان بود از آنک فساد وهلاك اختیار کننده[۵] برخیر وصلاح؛ نبینی که اگر بدوی غافل جاهل را گویی این دراهم نقد کن، و میان سره وناسره تمییز کن، او هیچ راه در آن نبرد و نتواند. واگر سوقی غیر صیرفی راگویی همچنین، ایمن نتوان بودن از آنک تغییر و تبدیل کند، پس آن تمییز جید از ردی[۶] برمرد خبیر بصیر (به زر و سیم و) برخواص و اسرار آن عرض باید کرد و عالمی چنین که محیط باشد بر کارها من جمیع الوجوه ابتداء و انتهاء نخواهد بود الا خدایی که رب‌العالمین است؛ پس هیچ کس را اختیار و تدبیرنرسد الا پروردگار عالمیان‌را وحده لاشریک‌له. و ازین‌سبب می‌فرماید که اماحال‌تفویض یکی‌انک **وربک یخلق مایشاء ویختارما کان‌لهم‌الخیرة**[۷]. **وربک یعلم مایشاء**[۸]**ویختار... الایة.** و درحکایت‌آورده‌اند که بابعضی صالحان که‌صاحب توفیق[۹] بودگفتند ازخدای‌تعالی سؤال کن تا اعطا کند وبدهد؛ گفت عالمی‌را ازهمه وجوه، جاهلی ازهمه وجوه‌گوید سل تعط.من‌چه دانم که مراچه‌نیک باشد،وصلاح من درچه باشد، تا آن سؤال کنم و بطلب آن مشغول شوم؟ آنچ تو می‌دانی که صلاح‌من درآنست براء من اختیار فرمای.

۱ــ ب: دین اجمعین...
۲ــ ب: وسوران بودیم...
۳ــ ب: نشد مائی بیکبارگی...
۴ــ ب: بدانک در دواصل...
۵ــ ب: کند...
۶ــ ب: از روی برمردم خبیر...
۷ــ قرآن کریم ۲۸/۶۸
۸ــ ب: مایشاءالآیة...
۹ــ ب: بودند...

اصل دؤم، چه‌گویی اگر مردی ترا گوید که به جملهٔ کارهاء تو قیام نمایم، و تدبیر جمیع مصالح تو می کنم، مجموع کارهاء خود به‌من تفویض کن؛ و تو به کار دیگر مشغول شو، و این مرد به اعتقاد تو عالمترین اهل زمانه باشد وحاکم‌تر و قوی‌تر و رحیم‌تر و راست‌گوی تر و وفادارتر؛ نه تو این صورت را به غنیمت‌داری و بزرگتر نعمتی شماری، و او را نیکوترین ثناگویی؟ پس اگر این مرد براء تو چیزی اختیار کند، که تو وجه صلاح آن ندانی، ضجر و مضطرب مشو، بلک واثق و مطمأن‌القلب باش، به تدبیر و اختیار او، که محقق می‌دانی که او براء تو اختیار نکند الا آنچ بهتر باشد ترا، وصلاح (کار) تودرآن باشد؛ کیف ما کان. بعدازآنک[1] تو کارها بدو بازگذاشتی، و اوضمان کرد. پس‌برین تقدیر نیست ترا هیچ تدبیری بهتر ازآنک تفویض کارها جمله به‌خدا کنی[2] که رب‌العالمین است، **سبحان‌الذی** (**هویدبرالامر من‌السماء الی‌لارض**) **اعلم کل عالم، و اقدر کل قادر وارحم کل راحم ، و اغنی کل غنی؛** که از بهر تو به لطیف علم خود، و حسن تدبیر خویش آن اختیار کند، که علم تو بدان نرسد، وفهم تو ادراک آن نکند؛ پس چون پروردگار عالمیان، براء تو چیزی اختیار کند، که تو سر آن ندانی بدان راضی شو، وساکن دل باش، وبه شغلی که ترا مفید باشد بدان مشغول شو که صلاح و خیردارین تو در آن خواهد بود و من‌الله‌التوفیق.

اما **رضا به قضا** را دو اصل است، در آن تأمل کن که بر آن مزیدی نیست.

یکی آنک در رضا فایده‌ایست حالی ومآلی، اما فائدهٔ حالی فراغ قلب وقلت هم وغم بی فائده؛ و ازین جهت بعضی از زهاد گفته است که **اذا کان المقدر حقا فالهم فضل**. و اصل این سخن خبر ماثور است، از حضرت رسالت صلوات‌الله علی ملک‌الحضرة، که[4] با ابن مسعود (رضی‌الله عنه) می‌فرماید: **لیقل همک، ما قدر یکن[5] و ما لم یقدر لم یاتک[6]**. معنی‌آن است که باید که کم‌غم باشی که‌آنچ

۱ــب: بعد از آن تو کارها...
۲ــ ب: به خدای کنی ...
۳ــ ب: قرآن کریم ۳۲/۵
۴ــ ب: که یا ابن‌مسعود میفرماید ...
۵ــ ب: تکن ...
۶ــ ب: تاتک...

تقدیر کرده‌اند بشود و بباشد؛ وآنچ تقدیر نکرده‌اند به‌تو نیاید و به‌تو نرسد و این کلامی است نبوی جامع، قلیل‌اللفظ ، کثیرالمعنی.

اما فائدهٔ مآلی ثواب خداست و رضوان او . قال تعالی: **رضی‌الله‌عنهم[۱] و رضواعنه.** وآنچ در ضمن خشم است از غم و حزن ، و ضجر حالی و عقوبت‌آخرت که قضاء حق نافذست به‌خشم تو و عدم رضاو مراد تو باز نخواهدگردید[۲]؛ و عاقل غم بی‌فائده اختیار نکند، با وزر و وبال و عقوبت آخرت، بر راحت دل و ثواب بهشت.[۳] شعر :

ما قد مضی یا نفس فاصبری له　　　و لک الامان من الذی لم یقدر

اصل دوم آن است که خشم بر قضاء خدای تعالی خطری عظیم است در آن ازکفر[٤] و نفاق، الاّکه خدای تعالی به فریاد رسد؛ ویک آیت ازکلام‌الله تأمل کن که : **فلا و ربک لایؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما[۵].** نفی ایمان به‌سوگند کرد از آن کس که به قضاء رسول خدا خشمگن شود ؛ پس چگونه بود حال‌آن کس که به قضاء خدای تعالی خشمگن شود . و روایت کردند براء ما که حق تعالی می‌فرماید : **من‌لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلایی ولم یشکر لنعمایی فلیطلب ربا سوایی .** یعنی کسی که به قضاء من راضی نیست و بر ابتلاء من صبر نکرد و بر نعمتهاء من شکر نکرد پس باید که خدایی[٦] غیر از من طلب کند براء خود؛ واین معنی غایت تهدید و وعید است مرد عاقل را . و ازبعضی سلف سؤال کردند که ربوبیت و عبودیت را معنی چیست؟ گفت **الرب یقضی والعبد یرضی.** یعنی از شأن خداوندی حکم است و قضاء، و ازشأن بندگی رضا به‌قضا و مطاوعت، پس وقتی که (حکم از خدا باشد و از بنده) رضا و مطاوعت نبود ، ربوبیت و عبودیت آنجا نباشد. **فتأمل هذاالاصل وانظرو تأمل لنفسک[۷] راشداً ، لعلک تسلم بمعونةالله و توفیقه .**

۱— قرآن کریم ۵۸/۲۲　　۲— ب: نخواهم گردید　　۳— ب:به است ...

٤— ب: ازاگر کفر...　　۵— قرآن کریم ٤/٦۵　　٦— ب:خدای ....

۷— ب: نفسک

اما صبر ازآن داروی تلخ است و شربتی مبارك که همه منفعتی جذب کند و جمیع[1] مضرت باز دارد و چون دارو بدین صفت باشد، عاقل (نفس) خود را به کراهیت (باکراه) برآن دارد که آن را تجرع[2] نماید ؛ و برموارت و حدت او اغضا کند و چشم فرونهد وگوید : **مرارة ساعة و راحة سنة** . اما منافعی که صبر آن جا (درآن موضع) جذب کند بدانك صبر بر چهار قسم است: صبر برطاعت، و صبر از معصیت، و صبر از فضول دنیا ، و صبر بر محن و مصائب . پس وقتی که احتمال موارت و تحمل تجرع صبر نمود درین مواضع اربعه، او را طاعات[3] حاصل شود و استقامت در منازل طاعات و عبادات، پس در معاصی و بلیات آن در دنیا و تبعات آن درآخرت نیفتد و به طلب دنیا و به شغل حالی آن، و مضرت مآلی آن مبتلا نگردد، (و به توهم) احباط اجر مغموم و محزون نشود؛ پس به‌سبب صبر او را طاعت، و منازل شریفه، و ثواب جزیل آن و تقوی و زهد او را حاصل گردد. **و فضیلة ذلك امر لا یعلمه الاالله تعالی** . و اما دفع ضار (که به صبر حاصل شود) اولا از رنج جزع و مقاسات‌آن دردنیا خلاص یابد[4] و از وزر وعقوبت در عقبی ؛ اما اگر صبر نکند و وهنی درآن حاصل شود، و طریق جزع سپرد همهٔ منفعت ازو فوت شود و بسیار مضرت بدو عائد شود زیرا که چون بر مشقت طاعت صبر نکند، طاعت حاصل نشده باشد و بر حفظ آن‌هم مداومت نتواند نمود؛ پس استقامت حاصل نباشد[5]، احباط لازم آید و بر مواظبت برآن چون صبرنکند به‌منزلت شریف نرسد و درجات استقامت درنیابد و همچنین چون از معصیت صبر نکند در معصیت افتد وچون از فضول دنیاصبرنکند بدان مشغول‌گردد، وچون برمصیبت[6] صبر نکند از ثواب محروم شود و به واسطهٔ جزع عوض[7] فوت‌گردد، پس مصیبت دوشود، فوت‌آن که مصیبت ازوست و فوت اجر و عوض[8] وگفته‌اند مصیبت حرمان از اجر وعوض، اشد و اصعب است از آن مصیبت مقدر. پس بی صبری را چه فائده باشد؟(**یذهب بالحاصل الموجود ولایرد علیك الفائت المفقود فاجهدانه اذا**

۱ــ ب: و جمع مضرت...
۲ــ ب: تجزع نماید...
۳ــ ب: طاعت‌حاصل...
۴ــ ب: خلاص باید...
۵ــ ب: حاصل نیابد
۶ــ ب: معصیت
۷ــ ب: غرض
۸ــ ب: اجر غرض...

فاتک احدهما لایفوتک الاخر.) و امیرالمؤمنین علی[1] (ع) کرم‌الله وجهه یکی را تعزیت می‌داد فرمود که اگر صبر کنی تقدیر برتوجاری شده باشد و تو مأجور (با فرد) باشی واگر جزع کنی تقدیر برتو رانده باشد وتو مأزور(باوزر)باشد **وفی الجمله** دل از علائق مألوفه بریدن و (نفس را) از عادات راسخه بازداشتن به توکل محض علی‌الله تعالی، و ترك تدبیر در امور و تفویض مجموع به حق تعالی و دورکردن خود را از غضب و سخط حق تعالی و اکراه او (نفس) بر لجام صبر و تجرع شربت صبربانفرت وکراهت.این مجموع امری مر(تلخ)است وعلاجی به غایت صعب است و باری وحملی ثقیل است. اما تدبیری پسندیده و طریقی مستقیم، و عاقبتی محمود و حالی مسعود است.

و چرا نظر نکنی بر پدر توانگر مشفق که فرزند خود را از خرما یا از شیرینی منع کند به‌واسطهٔ دردچشمی یازحمتی[2] ومرضی دیگر وبه‌معلم درشت‌خوی عبوس[3] سپارد تا در روز دراز، پیش او محبوس باشد و حجامی را بیارد تا او را دردمند ومجروح گرداند. درین احوال چه تصور کنی، بخل[4] پدر؟ کلا! و حال‌آنک اوهرچه دارد براء اودارد و براء اوجمع می‌کند؛ یا ارادت ایذاء او (به‌حجام) یا مذلت او (به معلم) و تعب او؟ حاشا! او روشنائی چشم اوست و میوهٔ دل است؛ اگرباد سردی برو زند او از آن مشوش وپریشان‌گردد.لیکن چون می‌داند که صلاح این فرزند درینست[5]و بدین المی اندك خیری عظیم ونفعی‌بسیار بدو عائد می‌شود (بدین صورتها اقدام می‌نماید).

وهم‌چنین نظر در طبیب مشفق محب کن که بیمار را ازشربتی[6]آب منع می‌کند وبیمار را از تشنگی جگرمی‌جوشد یا شربت هلیله و شاه‌تره بدو می‌دهد[7] که به غایت تلخی‌است.این حکایت و تعلق از عداوت و معانده است؟ کلا و حاشا! بلك نیك‌خواه و دولت‌خواهست ویقین می‌داند که دریك ساعت اگر به هواء نفس و اشتها و ارادت او موافقت نماید در طریق هلاك[8] افتد و این منع و تشدد موجب شفا و بقاء اوست. پس اندیشه کن ای مرد عاقل که چون

۱ــ ب علی یکی را ۲ــ ب: بواسطه درچشمی بازحمتی ۳ــ ب: و عبوس
۴ــ ب: بخل بند کلا ۵ــ ب: وبدی المی. ۶ــ ب: از سربت آب ...
۷ــ ب: بدوسید که... ۸ــ ب: هلال .

حق جل وعلا از تو رغیفی یا دیناری یا درمی از تومنع کرد وموقوف داشت یقین می‌دانی که حق تعالی مالک‌الملک است وقادرست بر رسانیدن آن به تو وجود و کرم و فضل اوراست و ازحال تو غافل نیست و بروهیچ پوشیده نیست، وبه نسبت‌با کرم او هیچ عجزی و فقری و بخلی نیست. پس این منع و حبس آنچ تومی‌خواهی نباشد، الا ازجهت مصلحت و منفعت تو. (بیت):

درویش تو در مصلحت خویش ندانی

خوش باش گرت نیست که بی‌مصلحتی نیست

فکیف که می‌فرماید: **خلق لکم ما فی‌الارض جمیعاً**[1]؟ و کیف که حق‌جل‌وعلا به معرفت خویش ترا با تو کرم فرمود واین عطیه (معرفت) بخشید؟ و حال‌آنک جمیع دنیا ومافیها درجنب معرفت او،لاشیء محض باشد بلک در ازاء او متلاشی شود و درخبرست که حق تعالی می‌فرماید **انی لاذود (اولیایی عن نعیم) الدنیا کما یذودالراعی‌الشفیق ابله عن مبارک‌العزة.**» یعنی اولیاء خود را از نعمت دنیا چیان بازدارم و ازآن‌برانم که راعی (شبان) مشفق، شتر خویش را ازجائهایی که درشت باشد و شتررا زحمت[2] رسد. پس چون حق تعالی ترا به بلایی و محنتی مبتلا گرداند یقین که او از ابتلا و امتحان تو مستغنی است .عالم است بحال تو، بصیرست به‌ضعف تو و بر تو (بغایت) مهربانست. نمی‌شنوی که پیغمبر صلوات‌الله و سلامه علیه می‌فرماید: **الله ارحم بعبده من الوالدة الشفیقة بولدها** یعنی حق‌تعالی و تقدس بر بندهٔ خویش رحیم‌تر و مهربان‌ترست ازمادر شفیقه به‌غایت به‌فرزند خویش.

پس چون این حال معلوم شد یقین شود که مکروهی و ابتلایی نباشد الا براء مصلحت تو که ترا بدان شعوری نباشد و ازین جهت است که بلا و محن به اولیا و اصفیاء خود بیشتر رساند که ایشان عزیزترین بندگان‌اند و منه قال صلی(الله) علیه و علی آله وسلم: **اذا احب‌الله قوماً ابتلاهم.** و قال ایضا: **اشد الناس بلاءً الانبیاء ثم‌الشهدا ثم‌الامثل فالامثل:** وچون حق تعالی دنیا ازتوممنوع داشت و بلایی و محنتی به تو فرستاد ، بدانک: تو پیش او عزیزی که ترا به طریق اولیاء خود منتظم می‌گرداند . نمی‌شنوی که می‌فرماید: **واصبر**[3] **لحکم ربک**

۱— قرآن کریم ۲/۲۹ ۲— ب: را ازآن زحمت ۳— الف: فاصبر

فانک باعیننا[1]؟ پس باید که ازین جهت منت‌دار باشی که حق جل و علاصلاح تو بر تو ارزانی می‌دارد و ترا در منازل ابرار فرو می‌آورد؛ **فکم تری من عواقب حمیدة و مواهب کریمة والله ولی‌التوفیق بمنه و فضله**.

فصل

وعلی‌الجمله چون یقین دانستی که حق تعالی ملی است (غنی‌سزاواربحث) به ضمان رزق تو، آن[2] رزقی که لابد لک منه که قیام و بقاء تو بدانست براء عبادت او، و او قادرست برهرچه‌خواهد و هرچون که‌خواهد، و برحاجات تو خبیر و بصیرست حالا فحالا و ساعة فساعة. پس برو اعتماد کردی و به ضمانی او آرامیده دل گشتی و به وعدهٔ صدق او متوکل شدی و از اسباب و علائق انقطاع و استبعاد نمودی که آن اسباب و علایق نیز به[3] میسرگردانیدن حق تعالی آسان گردد ومفید[4]شود اگر اکل و شربست هم به‌تقدیر او مهنا[5] وگوارنده گردد و قوت و نفع آن هم به حکم او به‌بدن رسد و دفع ثقل و مضرت آن‌هم به‌تدبیر او باشد و مجموع امور به ید قدرت اوست **یفعل (الله) مایشاء و یحکم مایرید وحده لا شریک له**. وهمچنین باید که جملهٔ تدبیرها بدو بازگذاری که مدبر آسمان و زمین است و نفس خود را برهانی ازآنچ علم تو بدان نرسد، تو چه دانی که فردا چه خواهد بود و چگونه خواهد بود و از لعل ولو خود را خلاص دهی زیرا که آن را حاصلی نیست الا مشغولی دل و ضائع کردن وقت و شاید بود که صورتی روی نماید که قطعاً به خاطر تو نگذرد و در اندیشهٔ تو نیامده باشد پس فکر حالی و دل مشغولی وقت ضائع افتد و لغو و بی‌فائده بوده باشد و یحتمل که برآن پشیمانی روی نماید و ازین معنی می‌گوید زاهدی شعر:

۱— قرآن کریم ۵۲/۴۸

۲— ب: تو از رزقی...

۳— ب: نیز میسر....

٤— ب: و مقید شود...

۵— ب: مهیا و گوارنده

سبقت مقادیر الا له و حکمها فارح[1] فوادک من لعل و من لو

و قال الآخر:

فلعل ما تخشاه لیس بکائن و لعل ما ترجوه لیس بکون

سیکون ماهو کائن فی وقته و اخو الجهالة متعب محزون[2]

و نفس خود را گویی **لن یصیبنا الاما کتب الله لنا هو مولانا[3] و هو حسبنا نعم الوکیل** . و آن کس که او را صفت این باشد شاید که برو توکل کنند[4] و کارها بدو بازگذارند وچون مصیبتی به‌تو رسد نفس‌خودرا درآن حال نگاه داری تا جزع نکند و قلق ننماید و شکایتی[5] باید از زبان تو در وجود نیاید خاصه در صدمهٔ اول که کار آن دارد و جاء صبر آن وقت است براء آنک نفس را بی‌صبری و جزع عادتست؛ و زود بدان شتابد وگویی ای نفس چون کار افتاد و بودنی ببود و قضیه واقع شد؛ به‌هیچ حیلتی دفع آن ممکن نیست و یحتمل که آنچ ازین عظیم‌ترست حق تعالی[6] دفع کرده باشد چه بلا در خزانهٔ او بسیارست و این خود بگذرد و بنماند همچو[7] ابری که زود گشاده شود. ای نفس اندك تجلدی و تحملی بنمای تاشادی بسیار بینی و ثوابی[8] عظیم یابی و زبان را به‌استرجاع مشغول گردان یعنی بانک بگویی **انا لله و انا الیه راجعون[9]**. (و انبیاء) اولوالعزم[10] را یادآور که مصیبتهاء عظیم رسیده است ایشان را و بر آن صبری جمیل نمودند؛ چون انبیا و اولیا و اصفیا برین نهج بوده‌اند، ترا اقتدا بدیشان کردن لازم بود؛ و چون حق تعالی دنیا را از تو محبوس دارد و مقبوض باشد، با نفس خود بگوی که پروردگار من به‌حال من عالم‌ترست از من، و رحیم و کریم و مهربانست و سگ را طعمه[11] می‌دهد با خسیسی او، و کافر را روزی می‌دهد با عداوت و معاندت او؛ و من بنده[12] که به‌قدر، معرفت او دارم و موحدام وبه حسب طاقت وقوت به عبادت و طاعت او مشغول می‌باشم چون روزی را از من

۱– ب: فافرح ....
۲– ب: متعب و محزون ...
۳– قرآن کریم ۹/۵۱
۴– ب: کنند ...
۵– ب: و شکایت
۶– ب: دفع کرده ...
۷– ب: همچون...
۸– ب: ثواب
۹– قرآن کریم ۲/۱۵۶
۱۰– الف: اثوالفرم
۱۱– ب: لقمهٔ می‌دهد با خبیثی او
۱۲– ب: و من بنده‌ام که

حبس (کرد) و رغیفی به من ارزانی نمی‌دارد این صورت ازین چنین آفریدگار نباشد الا براء نفعی عظیم **سیجعل‌الله بعد عسر یسرا**[1]. **فاصبر قلیلاتری العجب من لطیف صنعه ؛ اما سمعت قول القائل** شعر :

توقع صنع ربک سوف یاتی — بما تهواه من فرج قریب
و لاتیاءس اذا ما ناب خطب — فکم فی‌الغیب من عجب (عجیب)
اذااشتدت‌بک‌العسری[2] فکرفی‌الم‌نشرح[3] — فعسر بین یسرین اذا ذکرته فافرح..

چون تذکر این معانی در خاطر تو جاری‌گردد و برآن مواظبت نمایی نفس حرون تو نرم و زبون گردد و کار عبادت بر تو آسان شود و این هر چهار عوارض از نفس دفع کرده باشی؛ وعندالله تعالی از متوکلان باشی و از مفوضان، راضی به قضا و قدر، و صابر بر بلا و ضرر، و براء نفس‌خویش راحت دل و بدن در دنیا حاصل کرده باشی و ثواب[4] عظیم و اجری جزیل اندوخته؛ وعندالله تعالی ترا قدری و رفعتی و محبتی حاصل شده و خیر دنیا و آخرت براء تو جمع‌گشته و طریق عبادت و طاعت براء تو مستقیم شده بی‌شاغلی و عائقی، و عقبهٔ عسره بریده و از مشقت و تعب او گذشته **والله سبحانه‌المسئول ان یمدك و ایانا بحسن توفیقه فان الامر کله بیده و هو ارحم‌الراحمین و لاحول و لا قوة الا بالله‌العلی(العظیم).**

۱ـ قرآن کریم ۶۵/۷
۲ـ ب: بک العسر ففکر ...
۳ـ قرآن کریم ۹۴/۱
۴ـ ب: و ثوابی عظیم ..

باب پنجم

در عقبهٔ پنجم [بواعث]

واین عقبهٔ بواعث است؛ پس برتو باد ای برادر که در سیر و سلوك توجه نمایی چون طریق مستقیم شد و عوایق مندفع گشت و عوارض زایل شد؛و بدانک ترا سیر مستقیم حاصل نشود الا به خوف و رجا، و آنک ملتزم شوی حق این هر دو را به حد و حقیقت آن . اما خوف واجبست که التزام نمایی آن را از براء دو کار:

یکی ازبراء آن تا از معاصی منزجر شوی و ممتنع باشی از آن جهت که نفس اماره پیوسته میل به شر دارد و فتنه، و این متهیی[1] نشود الا به تخویف عظیم وتهدید بلیغ ، و درطبیعت نفس حریت و آزادگی نیست که او را بر وفا نمودن دارد وحیاء آن نیست که او را از جفا بازدارد و حال این نفس بی‌حیا چنانست که گفته‌اند: **العبدیقرع بالعصا والحر یکفیه الاشارة.** پس تدبیر کار او آن باشد که پیوسته او را به تازیانهٔ خوف می‌رانی و می‌زنی و کوفته وخسته می‌داری به قول و فعل و فکر؛ هم‌چنان (که)ازبعضی صالحان منقولست که نفس او او را به معصیتی دعوت کرد او به صحرا رفت و جامه بر کند و برهنه شد و در ریگ سوزان مراغه می‌زد و با نفس خود می‌گفت بچش این عذاب ،که نار

۱ـ ب: منهی نشود

جهنم و عذاب آن ازین‌گرم‌تر و سوزان‌ترست ای جیفه باللیل و بطال بالنهار.

دؤم آنک به‌طاعت کردن معجب نشود که هلاك شود بلك دائماً قمع هواء او می‌کند به مذمت کردن و به عتاب نمودن و از بدی‌ها بازداشتن که در آن خطرها باشد و ازین[1] جهت رسول صلی‌الله (علیه وسلم) می‌فرماید: **لو اخذنی و عیسی بن مریم اخذنا بما کسبت هاتان وعذبنا عذاباً لم یعذب احدو اشار باصبعه.** یعنی اگر مرا و عیسی بن مریم را بگیرند بدانچ این دو انگشت کسب کرده‌اند بگیرند و عذابی کنند که هیچ کس را آن عذاب نکرده باشند[2]. و از حسن (رحمة‌الله علیه) نقل است که فرمود: چگونه ایمن شود یکی از ما از آنک گناهی کرده باشد که در مغفرت یک بارگی برو بسته باشند؟ پس هرچند که او کاری کند و جانی کند بی‌فائده و بی‌حاصل بود و ابن‌السماك با نفس خود عتاب می کرد ومی‌گفت ای نفس! سخن زاهدان می‌گویی و عمل منافقان می کنی؟ پس باید که این احوال و امثال این با یاد نفس می‌دهد و مکرر می کند تا او نه بطاعت معجب شود و نه در معصیت افتد. اما رجا به‌درستی و راستی که رجا را شعار خود می‌باید ساخت و در دل خود نگه می‌باید داشت هم براء دو کار:

یکی براء آن تا بر طاعت دارد ترا ازجهت آنک چون رغبت خیر و طاعت بازدید می‌شود شیطان اولابنده را از آن زجر می کند و به وسوسه کردن مشغول می‌شود و هواء نفس به‌ضد آن دعوت می کند و حال اهل غفلت وعامهٔ خلق در نفس‌منطبع و مشاهداست و ثواب که مطلوبست ازچشم غائب و رسیدن بدو در مشیت یفعل مایشا و یحکم مایرید؛ وچون حال چنین باشد نفس به‌خیر وطاعت راغب نباشد به اهتزاز و ابتهاج و خفت، الا به واسطهٔ امری که آن در مقابل این مجموع تواند بود و مساوی بلك زیادت برآن باشد و آن امر رجا است، رجایی قوی به رحمت حق‌تعالی، و رغبتی بلیغ در حسن ثواب. و شیخ ما رحمة‌الله علیه می‌فرمود که: اندوه آدمی را از طعام باز دارد و خوف از گناه، و رجا طاعت‌ها را قوت دهد و یاد مرگ از فضول دنیا بی‌رغبت‌گرداند.

دوم براء آن تا تحمل شدائد و مشاق بر تو آسان وسهل‌گرداند براء آنک

۱ــ ب: و این جهت ...   ۲ــ ب: باشد

هر که مطلوب خود را به حق معرفت بشناسد آنچ در مقابل او و براء طلب او بذل کند برو سهل باشدو هر کرا چیزی خوش آید و راغب باشد بدان، احتمال مشقت وشدت بکند و باك ندارد (آنچ بدو رسد) از مؤنت او، و هر که چیزی را چنانچ باید دوست دارد، محنتآن چیز را نیز هم دوستدارد بلکه از آن محنت انواع لذتیابد؛نبینی که آن کس که عسل می‌گیرد از جهت فکر حلاوت عسل به لسع (گزیدن) زنبور التفات نمی کند ؟ و مزدور کارگل بهطیب خاطر ودل، بارگراندر روز درازتابستان بر نردبان آسمان (دراز) می‌بردوهیچ باك ندارد و فکری نمی کند براء دو درم که بستاند وقت نماز شام؛ و هم چنین برزگر (مشقت) سرما و گرما می کشدو کد و تعب تحمل می‌نماید در طول سنة ازجهت امید به بذربه‌وقت غله. پس ای برادر، زاهدان(زهادوعباد)وعبادان که اهل اجتهادو ریاضت‌اند از طیب نعیم بهشت وآسایش مقیل[1] (جاء قیلوله) و راحت، و انواع لذات آن از حور و قصور و طعام وشراب و حلی و حلل (وآنچ براء اهل بهشت معد است غیراز این ها) چون یاد آن می کنند[2] و تصور رسیدن آن به خاطر می‌آرند زحمت عبادت و مشقت طاعت بریشان سهل می‌شود؛ یا آنچ از لذات و راحات و نعم دنیا (ازیشان فوت شده است) و ضرر و مشقت که بدیشان می رسد . نقلست که اصحاب سفیان ثوری رحمةالله (علیهم اجمعین) با او می گفتند که: ای استاد اگر ازین جد و اجتهاد وخوف ورثت و کهنگی لباس خود از هریک چیزی کم کنی، امیدآنست که از مراد (شما) چیزی کم نشود و مقصود همچنان حاصل شود او (در) جواب فرمود که چگونه جهد نکنم؟ و به من رسیده است این خبر که اهل بهشت در منازل خود نشسته باشند که ناگاه نوری تجلی کند ایشان‌را چنانک هشت بهشت ازآن نور روشن شود ؛ایشان گمان‌برند که آن نور حق جل جلاله‌است و بجموع در سجده‌افتند[3]، ندا آید ایشان‌را که سر از سجده بردارید که این نه‌آنست که شماگمان بردید این نور جاریه (حوری) ایست که در روی زوج خویش تبسم کرده است. پس سفیان این بیتها بخواند. شعر:

۱ـ ب: مقبل ... ۲ـ ب: می کند و ... ۳ـ ب: افتد

ما ضر من كانت الفردوس مسكنه	اذا تحمل من بوس و اقتار[1]
تراه يمشي كئيباً[2] خائفاً و جلا	الى المساجد يمشي بين اطمار[3]
يا نفس مالك من صبر على النار	قدحان ان تفلحي من بعد ادبار

پس غزالی علیه‌الرحمة والرضوان می‌فرماید که من می‌گویم که: چون مدار کار عبودیت بر دو چیز است: قیام به طاعت و باز ایستادن از معصیت و این صورت تمام نمی‌شود با این نفس امارة بالسوء الا به ترغیب و ترهیب و ترجیه[4] و تخویف؛ یعنی به‌رغبت نمودن او را و بترسانیدن و به امید دادن و بترس نمودن براء آنک دابه سرکشی حرون را محتاج باشد به قائدی که او را می کشد و سائقی که او را می‌راند وچون این را به از حرونی و سرکشی خود در مهلکه افتد محتاج باشد که یکی از طرفی[5] به‌تازیانه محکم می‌زند و دیگری از طرفی دیگر جو یا علف بدو می‌نماید و به عرض[6] آن او را می‌خواند تا از جای آن مهلکه برخیزد و بیرون رود؛وهمچنین کودك شوخ به کتاب نرودالا به‌ترجیهٔ پدر ومادر وتخویف وتهدید مؤدب و معلم. پس این نفس اماره دابه‌ای و بهیمه‌ایست که در مهواة و مهلکهٔ دنیا افتاده (است)خوف، تازیانه و رانندهٔ اوست و رجا قائد وسایق وعلف اوست ؛ یا کودك شوخست که‌به کتاب عبادت و تقوی می‌باید برد. تذکر عقوبت و نار، تخویف اوست و ذکر بهشت وثواب آن ترجیه[7] وترغیب اوست. پس همچنین لازم است طالب عبادت وصاحب ریاضت راکه نفس خودرا بدین دوچیز فراگیرد **خوف و رجا.** والا نفس با وی مساعدت نکند؛ و قرآن مجید که ذکرحکیم است مجموع این هردو آمده است: وعد و وعید وترهیب وترغیب؛ و در[8] هریکی مبالغه فرموده چنانک از ثواب چندان یاد کرد که ازآن صبر نتوان کرد و ازعقاب چندان بیان فرمود که برآن صبر ممکن نباشد. پس برتو باد که این (هردو) معنی را ملتزم شوی و نصب‌العین خود گردانی تا مراد تو از عبادت و طاعت میسرگردد و احتمال تعب ومشقت برتومسهل‌شود. بحول‌الله ومنه. اگرگویند حقیقت خوف و رجا وحکم

۱ـب: و اقتاری... ۲ـ ب: کبیتاً ... ۳ـ ب: اطماری ...
۴ـ ب: ترجیهٔ و ... ۵ـ ب: ازطرفی دیگر جویا علف ....
۶ـ ب: بغرض .. ۷ـب:ترجئه ۸ـب: و به هر یکی مبالغه می‌فرمود...

آن چیست؟ بدانک خوف و رجا به‌نزدیک علماء ما رحمهم‌الله از قبیل خواطراند و با آن راجع می‌شوند و کار خاطر نه مقدور بنده است؛ اما مقدمات آن مقدور بنده تواند بود. پس گفتند خوف رعده‌ای ولرزه‌ایست[1] که در دل پدیدآید ازگمان بردن به مکروهی که خواهد بود وخشیت همچنین بود[2] الا آنک خشیت اقتضاء نوعی از استعظام و بزرگ‌داشت و مهابت کند؛ و ضد خوف جراتست (دلیری) و مقامات خوف چهار است:

اول ذکرگناههاء بسیار که از پیش رفته باشد و ذکر کثرة خصمان که به‌مظالم رفتند وتو بدان مرتهن و هنوز خلاص پدید نه.

دؤم ذکر سختی عقوبت حق تعالی که ترا طاقت آن نباشد.

سئم ذکر ضعف تو از احتمال آن عقوبات.

چهارم ذکر قدرت حق تعالی برتو هر وقت که خواهد و هرچنانک خواهد.

و اما رجا ابتهاج وشادی نمودن دل است به معرفت فضل‌الله تعالی و استرواح و روح یافتن اوست به بسیاری و فراخی رحمت او تعالی؛ و این ازجملهٔ خواطر است که مقدور بنده نتواند بود و رجایی که مقدور بنده است یاد کردن فضل خدا است و سعت رحمت او و ارادت مخاطره را به‌استثنا چنانک ذکر کرده شده است هم رجا خوانند (**والمراد من هذالباب هوالاول و هوالتذکر علی حسب الابتهاج والاسترواح**).

و ضد رجا یأس است یعنی ناامیدی و آن یاد کردن فوت رحمت و فضل حق تعالی است و قطع دل از آن و آن معصیت محض است «**انه[3] لاییأس من روح‌الله الاالقوم الکافرون**» وآن رجا فرض است وقتی که مر بنده را هیچ سبیلی نباشد که از یأس و قنوط باز استد[4] الا بدین رجا والا آن رجا نفل باشد بعد از اعتقاد علی سبیل الاجمال به‌فضل و سعت (رحمت حق جل وعلا) و مقدمات رجا چهار است:

[اول] ذکرسوابق فضلی که حق تعالی با تو کرده‌است بی شفیعی[6].

دوم ذکروعده‌هاء ثواب عظیم و کرم که داده است به‌غیر استحقاق تو مر آنرا بالفعل که اگر به‌حسب فعل بودی کمتر چیزی یا محقرتر چیزی بودی.

۱- ب: است...	۲- ب: خواهدبود الا آنک	۳- قرآن کریم ۱۲/۸۷
۴- ب: باز ایستد...	۵- ب: اول ذکر	۶- ب: بی‌شفیعی

سئم ذکر بسیاری نعمت او بر تو در کار دین و دنیا فی‌الحال، و انواع امداد و الطاف بی‌استحقاق و سؤال.

چهارم ذکر فراخی و بسیاری رحمت خدای تعالی و سبقت رحمت او بر غضب او، و ذکر آنک او ارحم‌الراحمین و ارأف من کل رحیم است و چون تو بدین دو نوع (**خوف و رجا**) از اذکار مواظبت نمائی برساند ترا به استشعار **خوف و رجا** در همه حال والله ولی‌التوفیق بمنه و فضله .

فصل

پس بر تو باد **یا ایهاالرجل** که درقطع این عقبه احتیاط و احتراز هر چه تمامتر نمایی و رعایت هر چه تمامتر کنی؛ که این عقبهٔ دقیق المسلک خطرناکست از آن جهت که طریق او طریقی است میان دو طریق مخوف مهلک: یکی طریق امن و دیگر طریق یأس. و طریق خوف و رجا طریق عدلست میان این دو طریق جائر. پس اگر رجا بر تو غلبه کند چنانک خوف در خود نیابی درطریق امن افتادی **ولا یأمن مکرالله الا القوم الخاسرون**[1] و اگر خوف بر تو غالب شود چنانچ رجا فوت شود البته درطریق یأس افتی **ولا ییأس من روح‌الله الاالقوم الکافرون**[2] و اگر تو میان[3] خوف و رجا بنشینی و بدان اعتصام نمائی و دست در هر دو زنی، آن (طریق) عدل مستقیم است که آن سبیل اولیاء خداء تعالی است کسانی که در وصف ایشان فرموده است: **انهم کانوا یسارعون فی‌الخیرات و یدعوننا رغباً و رهباً و کانوالنا خاشعین**[4]. پس ترا در این عقبه سه راه پیش آمد: طریق امن و جرأت، و طریق یأس و قنوط، و طریق خوف و رجاء که ممتد[5] است بین الطریقین الاولین. پس اگر میل کنی به جانب یمین

۱- فلایاس قرآن کریم ۷/۹۹ ۲- لاییاس قرآن کریم ۱۲/۸۷
۳- ب: درمیان ۴- قرآن کریم ۲۱/۹۰ ۵- ب: که‌ممداست

یا یسار و به یک قدم از آن منحرف شوی در مهلکه افتی و با هالکان در هلاکت شریک گردی؛ **اعاذ ناالله و ایاکم من هذا المیل والانحراف.** پس کار و عمل و احتیاط درین محل است که این هر دو طریق جائر مهلک که مجالی تمام و وسعی کمال دارند و سلوك آن آسان‌تر ازسلوك طریق عدلست؛ براء آنک چون سالک به طریق امن نگرد چندان فضل و کرم و مرحمت و رحمت و عفو خدای خود بیند که از آن خوف هیچ نماند: پس به یکبار بر آن توکل و (تکیه) کند و ایمن شود؛ و اگر به‌جانب خوف نگرد چندان سیاست و هیبت و عظمت و مناقشت و تدنق با اولیا و اصفیا بیند که با آن هیچ رجا بنماند، به یکبار ناامید شود. پس ضرورت احتیاج بدان افتد که به یکبار نظر به رحمت نکند تا به کلی تکیه برآن کند و ایمن شود و همهٔ توجه با هیبت و غضب (و مناقشت) و انتقام نکند تا به کلی ناامید نگردد بلک گاهی بدین و گاهی بدان می‌نگرد و پارهٔ ازین و پارهٔ از آن اخذ می کند: و ترکیبی کند ازین هر دو طریقی دقیق مستقیم مرکب از خوف و رجاء؛ و بدان راه می‌رود تا به سلامت و به عاقبت خیر به منزل دارالقرار اقامت کند و منه التوفیق والاعانة. و این احتیاط و توسط به‌خیرالامور از آن جهت است که طریق رجاء محض اگرچه (وسعی و امنی) و آسانی دارد اما عاقبت به خسران می کشد **ولا[1] یامن مکرالله الاالقوم الخاسرون** . و طریق خوف محض مؤدی به ناامیدی و یاس شود. **ولا[2] تیأسوا من روح الله انه لاییأس من روح‌الله الاالقوم الکافرون.** پس چون طریقی میان این دو طریق ممهد گردد بر وجهی که اعتصام و تمسک به هر دو کرده باشی (چنانچ می‌فرماید: **یدعون ربهم خوفاً و طمعاً[3]**) **فهوالطریق العدل المستقیم** . که طریق اولیا و اصفیاء اوست و به راهی[4] به سلامت و منهاجی روشن است که به غفران و احسان کشد و بعد از آن به جنان و رضوان رساند و لقاء ملک رحمن **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر[5] و قال تعالی . فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون[6]**. ازقبیل **مالا عین رأت ولا اذن سمعت و لاخطر علی قلب بشر؛** ازین جنس نفیس براء سالکان آنجا مرتب داشته‌اند . پس این

۱— فلایامن... قرآن کریم ۷/۹۹ ۲—قرآن کریم ۱۲/۸۷ ۳—قرآن کریم ۳۲/۱۶
۴— ب:و راهی ... ۵— قرآن کریم ۳۲/۱۷ ۶— قرآن کریم ۳۲/۱۷

جمله اندیشه کن و دامن بر گیر و بجد باش و بیدار[1] که کار به آسانی بر نیاید. و بدانک سلوك این راه میسر نشود و این نفس کاهل (حرون) را از محبوبات و مشهیات باز نتوانی داشت؛ و بار طاعت برو نتوانی نهاد الا که اصل نگه‌داری و بر دوام یاد می‌داری بی‌فترتی[2] و بی غفلتی:

یکی ذکر قول او سبحانه و تعالی در ترهیب و ترغیب.

دوم ذکر افعال او در عفو و عقوبت.

سئم ذکرجزاء بندگان در قیامت به ثواب و عقاب. و تفصیل هر یک از این اصل محتاج کتب بسیار است و کتاب **تنبيه‌الغافلين** درین باب تصنیف کرده‌ایم و درین کتاب کلمهٔ چند که ترابرمقصود کار واقف‌گرداند گفته شود(بالخیران‌شاءالله).

اصل [**اول**][3] اقوال او سبحانه و تعالی. ای مؤمن آیات ترغیب و ترجیه و تخویف تامل کن، آیات رجا؛ قوله تبارك و تعالی: **لا تقنطوا من رحمةالله، ان‌الله يغفر الذنوب جمعياً**[4]. و من یغفرالذنوب جمیعاً. **غافر الذنب و قابل التوب**[5]. **و هوالذی يقبل التوبة عن عباده و يعفوا عن‌السيات**[6]. **كتب ربكم علی نفسه‌الرحمة**[7]. **و رحمتي وسعت كل شيء فساكتبها للذين يتقون و يؤتون الزكوة**[8]. **ان‌الله بالناس لرؤف رحيم**[9] **وكان بالمومنين رحيماً**[10] این و امثال این آیات رجا است؛ و آیات خوف و سیاست اینست: **يا عباد فاتقون**[11]. **افحسبتم انما خلقناكم عبثاً**[12]. **ايحسب الانسان ان يترك سدی**[13]. **ليس بامانيكم ولا اماني**[14] **اهل الكتاب. من يعمل سوء يجزبه**[15]. **و هم يحسبون انهم يحسنون صنعاً**[16]. **وبدالهم من‌الله مالم يكونوا يحتسبون**[17]. **و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءمنثورا**[18]. از حق جل و علا سؤال می کنیم و تضرع

۱— ب: و پندار... ۲— ب: بی‌فتری ... ۳— ب: اصل اقوال او...
۴— قرآن کریم ۳۹/۵۳ ۵— قرآن کریم ۴۰/۳ ۶— قرآن کریم ۴۲/۲۵
۷— کتب‌علی... قرآن کریم ۶/۱۲ ۸— قرآن کریم ۷/۱۵۶
۹— قرآن کریم ۲۲/۶۵ ۱۰— قرآن کریم ۳۳/۴۳
۱۱— قرآن کریم ۳۹/۱۶ ۱۲— قرآن کریم ۲۳/۱۱۵
۱۳— قرآن کریم ۷۵/۳ ۱۴— قرآن کریم ۴/۱۲۳
۱۵— ب: من اهل‌الکتاب ۱۶— قرآن کریم ۱۸/۱۰۴
۱۷— قرآن کریم ۳۹/۴۸ ۱۸— قرآن کریم ۲۵/۲۳

می‌نمائیم که ما را سلامتی دهد به‌رحمت خویش و از آیات لطیفهٔ جامعه میان خوف و رجا. قوله تعالی **نبیء عبادی انی اناالغفورالرحیم.و ان عذابی هوالعذاب الالیم**[۱] .
جملهٔ دوم در عقب جملهٔ اولی براء آن آورد تا رجا به یکبار برو مستولی (نشود) و به‌کلی تکیه بران نکند و همچنین درعقب قوله عز و جل شدید العقاب می‌فرماید که: **ذی الطول**[۲] تا به یکبار خوف برو مستولی نگردد و عجب‌تر ازین قوله تعالی **و یحذرکم‌الله نفسه**[۳] پس درعقب می‌فرماید که : **والله رؤف بالعباد**[۴].
و عجبتر از این قوله تعالی : **من خشی الرحمن بالغیب**[۵]. خشیت را که ترس است و بیم به لفظ و کلمهٔ رحمن منضم[۶] و مؤلف فرموده است نه[۷] به لفظ جبار و منتقم و متکبر و مانند آن تا خشیت با رحمت باشد و به یکبار دل تو از خشیت طیران نکند. پس تخویفی باشد در تأمین و تحریکی در تسکین، چنانک گویی با فرزند که (**تو**) از والدهٔ رحیمه نمی‌ترسی یا از پدر مشفق اندیشه نمی‌نمایی و از امیر کریم نمی‌پرهیزی؛ و مراد ازین همه آنست که طریق عدل باشد و از طریق امن کلی و ناامیدی[۸] به‌یکبار اجتناب نماید. **جعلنا الله و ایاکم من‌المتدبرین لهذا الذکر الحکیم برحمته العاملین بما فیه بتوفیقه ومنته**[۹].

اصل دوم درافعال ومعاملات خدای‌تعالی وتقدس؛ اما ازجانب‌خوف آنست که ابلیس حق تعالی را دویست هزار سال عبادت کرد و موضعی[۱۰] قدمی چنانک گویند نگذاشت که خدایرا[۱۱] درآن موضع سجده نکرد. پس یک امر او را نافرمانی کرد؛ بدین سبب از درگاه خودش براند و دویست هزار ساله طاعت و عبادت را برروی او باز کوفت و قال‌له: **وان علیک لعنتی الی یوم‌الدین**[۱۲] و عذابی الیم براء او معد داشت ابداالآبدین.

و از (جهت) این معاملاتست که صادق امین که رحمة للعالمین است

۱ــ قرآن کریم . ۵۰ و ۴۹/ ۱۵
۲ــ قرآن کریم ۴۰/۳
۳ــ قرآن کریم . ۳/۳۰
۴ــ قرآن کریم . ۳/۳۰
۵ــ قرآن کریم ۳۶/۱۲
۶ــ ب: منتظم ...
۷ــ ب: است به لفظ جبار...
۸ــب:و ناامیدبه‌یکبار
۹ــب: و منه ...
۱۰ــب:وموضع قدمی ...
۱۱ــب: خدای تعالی را...
۱۲ــقرآن کریم ۳۸/۷۸

صلوة‌الله و سلامه علیه می‌فرماید که جبرئیل امین را دیدم که به استار[۱] کعبه دست در زده بود و می‌گفت به فریاد و تضرع الهی لاتغیر اسمی ولا تبدل جسمی؛ باز نظر در حال آدم صفی کن علیه‌الصلوة والسلام که حق جل و علا او را به ید قدرت خویش بیافرید و ملائکه را فرمود که **اسجدوا لآدم** او را مسجود ملائکه گردانید و بر دوش ملائکه نشاند و به جوار خود او را مشرف و مکرم گردانید به یک انبساطی[۲] (گستاخی) که ازو در وجود آمد و یک اکله ازو بی‌اذن صادر شد؛ خطاب رسید که **لایجاورنی من عصانی** یعنی هر که مرا عصیان و نافرمانی کند نشاید که در جوار من باشد و فرشتگانی را که سریر آدم برداشته بودند فرمان و خطاب رسید تا از آسمانی[۳] به آسمان دیگر می‌راندند و دور می‌کردند تا به‌زمین رسانیدند وتوبهٔ او قبول نکرد تا برین یک گناه دویست سال می‌گریست و از خواری و مذلت بدو رسید[۴] آنچ رسید و ذریت و اولاد او دائما در رنج و تبعات[۵] افتادند.

باز صورت حال شیخ‌المرسلین نوح علیه‌السلام[۶] که در کار دین کشید از رنجها آنچ کشید به یک کلمهٔ غیر موجه که ازو صادر شد؛ ندا رسید از حضرت عزت که **فلاتسالن مالیس لک به علم انی اعظک ان تکون من‌الجاهلین**[۷] تا روایت کردند که چهل سال ازین صورت حیاء من‌الله تعالی سر به آسمان نکرد.

باز حال ابراهیم خلیل‌الله صلوات‌الله علیه و علیهم اجمعین که ازو چیزی در وجود نیامد الا هفوة واحدة چند خوف بدو رسید ازین جهت، و چه تضرع نمود درین باب و گفت **الذی**[۸] **اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم‌الدین** تا روایت کردند که از شدت خوف خدای تعالی گریستی. پس حق تعالی جبرئیل را[۹] به وی فرستاد و گفت یا ابراهیم هیچ خلیلی را دیدی که خلیل خود را به آتش عذاب کند؟ ابراهیم فرمود که یاجبرئیل چون گناه خویش یاد می کنم (آرم) خلت

۱— ب: که به‌آستان کعبه... ۲— ب: بیکی انبساط که ازو...
۳— ب: از آسمان به آسمانی دیگر میبردند و دور...
۴— ب: به او رسید و آنچه رسید... ۵— ب: رنج و تعبات افتادند...
۶— ب: علیه‌الصلوه والسلام که در کار دین چه کشید به یک کلمه ...
۷— قرآن کریم ۱۱/۴۶ ۸— والذی... قرآن کریم ۲۶/۸۲ ۹— ب: جبرئیل به‌وی...

او فراموش می‌شود.

باز موسی عمران علیه‌السلام که ازو لطمهٔ از سر حدت و حرارت، بیش صادر نشده بود چند ترس و خشیت بدو رسید و چند استغفار کرد و گفت : **رب انی ظلمت نفسی**[1]. پس در زمان او بلعم باعو را حال او به‌حدی بود که چون نظر کردی عرش بدیدی و این در شأن او بوده است که : **و اتل علیهم نبأ الذی اتیناه آیاتنا فانسلخ منها**[2] ؛ به واسطهٔ آنک به دنیا میل کرد و ترک حرمت ولیی از اولیاءالله کرد حق تعالی از دل او سلب معرفت کرد[3] و به منزلت سگ مطرود فرود آورد؛ و از درگاه خود دور کرد و در حق او فرمود که : **فمثله کمثل الکلب**[4] . و در دریاء ضلالت و هلاکت افکند الی‌الابد . از بعضی علما شنیدم که او راحال بر وضعی بود که در مجلس او دوازده هزار محبره نهاده[5] بودی از آن تلامذه و متعلمان او، تا از املاء او چیزی نویسند[6] پس چنان شد که کتابی تصنیف کرد[7] به آنک عالم را صانعی نیست و به حیثیتی رسید که همچو ابلیس مستحق لعن شد. **نعوذبالله ثم نعوذ بالله من سخطه و عذابه الالیم الذی لاطاقة لنابه.** بنگر که شومی و پلیدی دنیا به چه حد است و علماء چنین را چه شر ازو می‌رسد. پس بیدار شو که **الامر خطیر والعمر قصیر ، و فی‌العمل تقصیر ، والناقد بصیر.** اگر اعمال ما را به خیر ختم کند و عثرات ما را اقالت فرماید **فما ذلک علی‌الله بعسیر.** باز صورت حال داؤد که این خطاب در حق او فرمود که : **یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی‌الارض**[8] . یک گناه ازو صادر شد چندان برآن بگریست که از آب چشم او گیاه برست بعد از آن تضرع و زاری کرد و گفت الهی برمن وگریهٔ من رحمت کن. جوابش فرمودند که ای داؤد گناه فراموش کردی و گریه یاد[9] می‌آری؟ چهل روز توبهٔ او قبول نیفتاد وبعضی‌گویند چهل‌سال.

باز در[10] یونس علیه‌السلام توجه نمای که به یک خشمی که ازو صادر شد

۱— قرآن کریم ۲۷/٤٤
۲— قرآن کریم ۷/۱۷۵
۳— ب: معرفت و به‌منزلت ...
٤— قرآن کریم ۷/۱۷٦
۵— ب: مجمره نهادی از ...
٦— ب: بنویسند ...
۷— ب: کرده به آنک ...
۸— قرآن کریم ۳۸/۲٦
۹— ب: یاد آری...
۱۰— ب: بازدر حال یونس علی نبینا وعلیه‌السلام...

نه در موضع خویش، او (را) در شکم ماهی در قعر بحر در زندان کردند و چهل روز آنجا مسجون داشتند و در آنجا ندا می‌کرد و تضرع می‌نمود و می‌گفت : **لا اله الا انت سبحانک انی کنت من‌الظالمین .** آواز او به‌گوش ملائکه می‌رسید گفتند : **الهنا صوت معروف من موضع مجهول .** یعنی آواز آشنائی از جایی نشناس می‌شنویم. حق‌تعالی فرمود بندهٔ من است یونس. ملائکه براء او شفاعت کردند با این همه تغییر نامش کردند و ذوالنونش[1] نام نهادند و قال که [ذالنون گفت] **و ذالنون اذ ذهب مغاضباً فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات**[2] پس به زندانش نسبت کرد در قعر دریا که **فالتمه الحوت و هوملیم فلولا انه کان من‌المسبحین . للبث فی بطنه الی یوم یبعثون**[3] . پس ذکر منت بر وی کرد و فرمود : **لولا ان تدارکه نعمة من ربة لنبذ بالعراء و هومذموم**[4] . فانظر الی هذه السیاسة ایها المسکین .

و همچنین با سیدالمرسلین وخاتم‌النبیین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه وعلی‌آله‌الاطهرین که اکرم خلق‌الله است با او خطاب می‌فرماید که : **فاستقم کما امرت ، و من تاب معک ، ولاتطغوا انه بماتعملون بصیر**[5] » تا می‌فرماید صلوات‌الله علیه **شیبتنی سورة هود و اخواتها .** گفتند مراد این آیت بود و امثال این . و فرمود باا‌و که : **واستغفر لذنبک.** تا منت نهاده بروی به‌مغفرت: **و وضعناعنک و زرك الذی انقض ظهرك**[6]. و فرمود : **لیغفر لک‌الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر**[7]» و او صلوات‌الله علیه در نماز شب چندان قیام فرمودی که قدم مبارك او متورم می‌شد اصحاب می‌گفتند یا رسول چون حق‌تعالی فرمود که: **لیغفرلک‌الله ما تقدم من‌دنبک و ما تأخر**[8]. شما درعبادت (چرا) تا بدین حد اجتهاد می‌نمائید؟فرمود که **افلااکون عبداً شکوراً ؟** وهمچنین می‌فرمود که**لو اخذتا**[9] **انا و عیسی بما کسبت هاتان لعذبنا عذاباً لم یعذبه احداً من العالمین .** و شب نماز می‌کردی و می‌گرستی[10] و می‌گفتی: **اعوذ بعفوك من عذابک**

۱— ب: و ذوالنرنش...
۲— قرآن کریم ۲۱/۸۷
۳— قرآن کریم ۱۴۴ تا ۳۷/۱۴۲
۴— قرآن کریم ۶۸/۴۹
۵— قرآن کریم ۱۱/۱۱۲
۶— قرآن کریم۳/۹٤
۷— قرآن کریم۴۸/۲
۸— قرآن کریم ۴۸/۲
۹— ب: لواخذناانا ...
۱۰— ب: و می‌گریستی...

(عقابک) و اعوذ برضاك من سخطک و اعوذ بک منک لااحصی ثناء علیک، انت کما اثنیت علی نفسک.

و صحابهٔ رسول که خیر قرن بودند در خیر امت، روزی مزاحی بکردند آیت **الم یاءن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله**[۱] نازل شد و همچنین این امت که خیر امت‌اند و مرحومه‌اند وضع حدود و سیاسات و ادب بریشان مرتب داشته‌اند؛ حتی یونس‌بن عبید می‌گوید ایمن مباش از آن کسی که حکم فرمود که بهترین عضو ترا از جهت پنج درم ببرد (برند) که فرداد[۲] [ی] قیامت عذاب اوهم از این نوع باشد؛ **نسال الله الکریم الرحیم ان لا یعاملنا الا بمحض کرمه و رحمته فانه ارحم‌الراحمین.**

و اما از جانب رجا از رحمت خدای تعالی چندانک خواهی سخن گوی و حدیث کن از رحمت واسعهٔ شاملهٔ او که درین هیچ حرجی نیست و به غایت (حد) آن خود که رسد و نهایت آن را که شناسد و وصف آن چنانچ آنست که تواند کرد که کفر هفتاد ساله را به ایمان یک ساعت محو می‌گرداند. قال تعالی **قل للذین کفروا ان ینتهوایغفر لکم ماقد سلف**[۳]. نمی‌بینی کار سحرهٔ فرعون که به جنگ و جدال خدای تعالی آمدند و به عزت فرعون سوگند خوردند چون ایمان آوردند از صدق و اخلاص چگونه قبول کرد ایشان را و گذشته ببخشید[۴] و رؤسا شهدا گردانید الی‌الابد فی‌الجنة. و این همه انعام و اکرام بان کس[۵] می‌فرماید که بعد از کفر و انکار (و ضلالت و فساد) چندساله، معرفت او حاصل کرد و به توحید و فردانیت او قائل ومعتقد شد یک ساعت، فکیف حال کسی که همهٔ عمر در توحید گذرانیده باشد؟

نبینی اصحاب کهف را که[۶] بر چنان کفر بودند همهٔ عمر؟ چون گفتند **ربنا رب السموات و الارض** بدو پناه گرفتند؛چگونه قبول کرد ایشان‌را و عزیز و مکرم گردانید چنانچ می‌فرماید: **و نقلبهم ذات‌الیمین و ذات‌الشمال**[۷]. و چگونه

۱ــ قرآن کریم ۵۷/۱۶

۲ــ الف: فرداذ ــ ب: فرداء

۳ــ لهم ماقدسلف. قرآن کریم ۸/۳۸

۴ــ ب: بخشید ...

۵ــ ب: با او کس

۶ــ ب: که سورخان گویند در کفر

۷ــ قرآن کریم ۱۸/۱۸

لباس حرمت و حشمت و مهابت دریشان پوشانید تا افضل مخلوقات رامی‌گوید: **لـو اطلعت علیهم لـولیت منهم فـراراً و لملئت منهم رعباً** [1] . بـلـکک سگـی را کـه متابعت ایشان کـرد گرامی داشت و در دنیا (او را) بـا ایشان محجوب گـردانید و در آخـرت بـا ایشان در بهشت مکرم (خواهد داشت) این فضل [2] اوست بـا سگی که گامی چند با قومی بر گرفت که او را شناختند و به توحید او روزی چند معدود مقر بودند بی‌آنکک خدمتی و عبادتی کردند.

فکیف فضل او بـا بندهٔ مـؤمن کـه هفتاد سـال خـدمت و عبادت او کرده باشد و بـه توحید و فردانیت او گفته و اگر هفتاد (هزار) سال زنـدگانی یـابد [3] هـم بندگی و خدمتکاری فرو گـذاشت نکند. نشنیدی [4] کـه چگونـه بـا ابراهیم خطاب فرمود و عتاب کرد که دعا بر مجرمان کرد به هلاکک. و چگونـه بـا موسی عتاب کرد در کار قارون و فرمود کـه قارون از تـو زنهار خواست و ندادی ! به عزت من کـه اگـر از من فـریادرسی خـواستی بـدادمی و از گناه او در گـذشتمی و عفو کردمی : و چگونه با یونس عتاب کرد که تو بر درخت کدو که به یکک ساعت برویانیدم و بـه یکک ساعت خشکک گـردانیدم انـدوه می‌خـوری و بـر صـدهـزار مـرد و زیـاده اندوه نمی‌خوری ! باز چگونه با سیدالمرسلین صلوات‌الله و سلامه علیه عتاب فرمود کـه روزی از باب بنی‌شیبه در رفت و قومی را دیـد کـه می‌خندیدند [5] فرمود که چرا شما از سر غفلت می‌خندید و در حال‌آخرت خود فکر نمی کنید؟ و چون به‌نزدیکک حجـر رسید [6] بـا (قهقری مراجعت فرمـود) پس آمـد و فرمـود کـه جبرئیل آمـد علیهماالسلام [7] و گفت که ای محمد! خـدای تعالی می‌فرمایـد کـه بندگان مرا از رحمت من ناامید مکن **نبیء عبادی انی اناالغفور الرحیم** . و همچنین رسول خـدای صلوات‌الله و سلامه علـیه می‌فرماید **الله ارحم بالعبد من الوالدهٔ الشفیقة بولدها** . در خبر مشهور است کـه **ان لله تعالـی مـاته رحمة فواحدة منها قسمها بین الجن والانس و البهائهم فبهـا یتعاطفـون و بـها یتراحمون و ذخـر منهـا تسعة و تسعون**

۱ــ قرآن کریم ۱۸/۱۸

۲ــ ب: این از فضل ...

۳ــ ب: باید هم ...

۴ــ ب: نشنیدی که با ابراهیم نوح خطاب ...

۵ــ ب: می‌خندند

۶ــ ب: رسید قهقری مراجعت فرمود با پس آمد..

۷ــ ب: علیه‌السلام ...

لنفسه لیرحم بها عباده یوم‌القیمة. یعنی خدای تعالی (را) صد جزء رحمت است یکی از آن صد را بر جن و انس و بهائم قسمت کرده است تا بدان یک جزو با یکدیگر مهربانی می‌کنند و به سبب آن بر یکدیگر رحمت و شفقت می‌برند و نود و نه جزء دیگر را براء خود ذخیره فرموده است تا روز قیامت بدان نود و نه اجزاء رحمت، بر بندگان خود مهربانی و مرحمت نماید و چون ازین یک رحمت این عطاها ترا داده است[1] از معرفت خویش و انعام و احسانی که در حق تو فرموده است و ترا از امت مرحومه گردانیده است با معرفت سنت و جماعت و نعمتهاء بی منتهاء ظاهری و باطنی.

پس امید توان داشت ازفضل عظیم عمیم او که اتمام این نعمت و اکمال این احسان فرماید **فأن من بدء بالاحسان فعلیه بالاتمام.** وهمچنین امید واثق که از نود ونه قسم تراحظی وافر کرامت فرماید **نسال[2] الله ان لایخیب آمالنا (فی ذکرما وعدالله و اوعد فی المعاد) من فضله العظیم انه الرحیم الجوادالکریم .**

اصل سئم در ذکر وعد و وعید او در معاد؛ و ما درین اصل یاد کنیم احوال اربعه را که موت و قبرست و قیامت و بهشت و دوزخ ، وآنچ در هر مقامی باشد از خطر عظیم مر مطیعان را و عاصیان را و مقصران[3] و مجتهدان را.

اما (در) حال موت حال دو شخص یاد کنیم یکی آنک ابن شرمه روایت کرد که باشعبی به‌سر بیماری رفتیم به‌عیادت و او متوجه‌آخرت بود و به‌ایاب[4] وحال آن مشغول و شخصی او را کلمهٔ **لااله‌الاالله** تلقین می کرد . شعبی گفت آهسته بگو با او . بیمار گفت اگر تو تلقین کلمه کنی و اگر نکنی من با آن همراهم و ترک آن نمی کنم. پس این آیت بخواند که **والزمهم کلمةالتقوی وکانوا احق بها و اهلها[5] .** شعبی گفت **الحمدلله‌الذی نجی صاحبنا .**

و دیگر آنک حکایت کرده‌اند که فضیل بن عیاض را شاگردی بوده است ؛ در وقت وفاتش فضیل پیش او حاضر شد و سورهٔ یس می‌خواند؛ او گفت یا استاد این سورهٔ مخوان[6] ؛ فضیل خاموش شد بعد ازآن اورا کلمهٔ **لااله‌الاالله** تلقین می کرد

۱— ب: است از معرفت ترا داده است از معرفت خویش ...

۲— ب: الله‌لا یخیب آمالنا من فضله ...　　۳—ب: ومقصران را و مجتهدان را

۴— ب: و به آیات ...　　۵— قرآن کریم ۴۸/۲۶

۶— ب: بخوان

اوگفت این کلمه نگویم که بیزارم ازین کلمه و برآن بمرد؛ وفضیل ازآن صورت ملول و متعجب گشت و همه روزه گریه و رقت می‌نمود و از صعوبت این حال چهل روز از خانه بیرون نیامد ؛ بعد ازآن او را به خواب دید که به دوزخ می کشیدند سؤال کرد ازوکه به چه سبب حق تعالی ایمان از دل تو بیرون کرد ؟ و تو عالمترین شاگردان من بودی؛ اوگفت به سه چیز:

اول نمیمه که اصحاب خود را من به خلاف آن گفتمی که باتو می‌گفتم .

دؤم آنک حسد بردمی بر یاران خویش .

سئم آنک زحمتی داشتم و با طبیبی حال خود گفتم گفته بود که هر سال باید که قدحی خمر بازخوری تا این علت از تو زائل شود ؛ من هر سال قدحی خمر می‌آشامیدم **نعوذ بالله من سخطه الذی لاطاقة لنا به .**

پس حال دو مرد دیگر یاد کنیم : یکی آنچ از عبدالله المبارك رحمه‌الله دیده‌اند که چون وفاتش نزدیک رسید نظر به‌آسمان کرد و بخندید وگفت **لمثل هذا فلیعمل العاملون**[1]. واز امام‌الحرمین رحمةالله علیه شنیدم که حکایت کرد از استاد ابوبکر (رحمه‌الله) که وی‌گفت یاری داشتم مبتدی بسیار جهد می کردی در تعلم و حاصل اجتهادش اندك بودی وما را[2] ازآن تعجب می‌بود، رنجور شد و همچنان در رنجوری هم‌سعی می‌نمود؛ و از رباط که سالکان بودندی بیرون نشد و به‌دارالمرضی نرفت و جد و جهد خویش بنگذاشت تاحال برو سخت شد و من به‌جانب اونشسته‌ام می‌بینم که چشم به طرف[3] آسمان بگشود و گفت مرا که یابن فورك **لمثل هذا فلیعمل العاملون**[4] و در آن حال درگذشت .

و از دیگری روایت کرده‌اند از مالك دینار که درخانهٔ همسایهٔ رفت در وقت وفاتش. اوگفت ای مالك دو کوه از آتش در پیش منست مرا تکلیف می کنند که بر بالاء این دو کوه رو (مالك گفت)ازآن حالت تعجب نمودم که ظاهراً آن کس، نه از این قبیل بود ، احوال او و از اهل او تفحص کردم گفتند او را دو پیمانه بود که به یکی بستدی[5] و به یکی دیگری به مردم دادی . مالك بن دینار هر دو را طلب

۱ــ قرآن کریم ۳۷/٦۱ ۲ــ ب: و ما تعجب می‌نمودیم رنجور شد...
۳ــ ب: با طرف..... ٤ــ قرآن کریم ۳۷/٦۱ ۵ــ ب: بستددمی ...

کرد و به هم باز کوفت[1] و بشکست. بعدازآن هم ازآن مرد حال پرسیدگفت حال بدتر و دشخوارتر (ست).

اما از حال قبر وصورت بعدالموت حال دو مرد یاد کنیم. یکی آنک روایتست از بعضی صلحا که سفیان ثوری را به‌خواب دیدم بعد از وفات‌گفتم یاباعبدالله[2] حال چونست؟ گفت این وقت نه زمان کنیت است گفتم یا سفیان کیف حالک گفت شعر:

نظرت الی ربی عیاناً و قال لی هنیئاً رضایی عنک یابن سعید
لقد کنت قواماً اذااللیل قدرجی بعبرة مشتاق وقلب عمید[3]
فدونک فاختر ای قصر تریده و زرنی فأنی عنک غیر بعید

وحال دیگری: شخصی روایت کرد که یکی را در واقعه دیدم رنگ روی گشته، دست‌ها غل برنهاده و باگردن بسته؛گفتم حق تعالی با تو چه کرد؟ او این بیت انشا کرد. شعر:

تولی زمان لعبنابه و هذا[4] زمان بنا یلعب

وحال دو شخصی‌دیگر: یکی‌آنک ازصلحا یکی روایت می کند که مرا پسری بود که شهید شده بود و من او را به خواب ندیده بودم تا آن شب که عمر بن عبدالعزیز وفات یافت، آن شب پسررا به‌خواب دیدم‌گفتم ای‌پسر نه‌تو مرده‌بودی؟ گفت نه لیکن شهید شدم و انا حی عندالله تعالی و خدای روزی می‌فرستد براء من؛ گفتم ماجاء بک به چه کارآمدی؟ گفت ندا دردادند در اهل آسمان که هیچ نبی و صدیق و شهید باید که‌نماندالا که برنمازعمر عبدالعزیز حاضر شود؛من نیزآمده بودم که نماز برو کنم؛ پس آمدم تا بر شما سلام کنم.

و (حال) یکی دیگر هشام بن حسان حکایت می کند که مرا پسری جوان وفات یافت شبی به خواب دیدم او را پیر شده، گفتم‌ای[5] پسر تو جوان گذشتی این پیری چونست و ازچیست؟ گفت چون فلان کس پیش ما آمد جهنم به‌واسطهٔ قدوم او زفرهٔ و نالهٔ و نعرهٔ بزد که از هیبت آن همهٔ جوانان ما پیر شدند **نعوذبالله الرحیم من عذابه الالیم.**

۱— ب: بازگرفت ... ۲— ب: یا ابا عبدالله ... ۳— ب: و قلب عبید.
٤— ب: و لهذا... ۵— ب: این پسر تو جوان گذاشتی ای پیری چونست ...

اما حال قیامت؛ تو در کلام‌الله تعالی اندیشه و تأمل کن که می‌فرماید: **یوم نحشرالمتقین الی‌الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا.**[1] یکی ازگور سر بردارد؛ براق برسرگور داشته باشند؛ وتاج وخلل در پوشانند؛ و برنشانندش؛ و از اعزاز و اکرام نگذارند که پیاده به بهشت رود بلک بر براقش نشانند و به جنات‌ـ النعیم رسانند و دیگری ازگور برآید زبانیه برسرش استاده باشد؛ با انکال و اغلال و نگذارد که آن بدبخت به پای خود به دوزخ رود؛ بلک بر روی بکشند و به دوزخ برند؛ **نعوذبالله من عذاب‌الله.**

و از بعضی علما شنیدم که روایت می کردند از پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم که چون روز قیامت باشد قومی[2] ازگور برآیند و مراکب‌گوهری و نجیبانِ برسرگور او داشته باشند تا آن قوم برنشینند و ایشان‌را بالهاء سبز باشند که بدان بپرند[3] تا به دیوارهاء بهشت رسند؛ فرشتگان چون ایشان را ببینند بایکدیگر گویند این چه قوم‌اند؟ پس‌گویند نمی‌دانیم که اینها[4] چه قوم‌اند ؛ مگر از امت محمداند (صلوات‌الله وسلامه‌علیه). پس بعضی از ملائکه پیش ایشان آیند و سؤال کنند که شما از امت کدام پیغمبرید؟ گویند از امت پیغمبر آخرالزمان محمد صلی‌الله علیه وسلم؛ پس فرشتگان‌گویند حساب شما کردند؟ گویند نه،بازپرسند که اعمال شما را وزن کردند؟ گویند نه، باز پرسند که شما کتاب اعمال خود خوانده‌اید؟ گویند نه. پس فرشتگان گویند بازگردید که‌اینها همه‌باز پس‌گذاشته‌اید، ایشان‌گویند شما چیزی به‌ما داده‌اید تا حساب کنید آن‌را؟

و در خبری دیگر چنین است (که جواب چنین‌گویند) که ما حکومت و پادشاهی نداشتیم که عدل کنیم وجور نکنیم؛ مابندگانی بودیم که به‌عبادت وطاعت خداوندگار خود مشغول بودیم؛ چون بخواندند اجابت کردیم. پس منادی ندا کند که **صدق عبادی. ما علی المحسنین من سبیل‌والله غفور رحیم.** نمی‌شنوی خدای تعالی می‌فرماید[5]: **افمن یلقی فی‌النار خیر امن یأتی آمناًیوم القیمة.** چه بزرگ و محترم مردی بود که آن همه اهوال و زلازل و وقائع روز قیامت بیند و ایمن باشد و هیچ

۱ــ قرآن کریم ۱۹/۸۶ ۲ــ ب: که قومی ... ۳ــ ب: به پرند
۴ب: از چه قوم‌اند مگر امت محمداند ۵ــ قرآن کریم ۴۱/۴۰

فزعی و خوفی و هیبتی در دل او نرود و برنفس او هیچ ثقلی و ملالتی نباشد؛ طوبی لـذاك الـرجل ؛ **نسأل الله ان یجعلنا و ایاکم من اولئک السعداء و ما ذلک علی‌الله بعزیز.**

اما حال بهشت و دوزخ تأمل کن دوآیت را ازکلام‌الله: یکی که **و سقیهم ربهم شراباً طهوراً. ان هـذاکان لکم جـزاء وکان سعیکم مشکوراً**[1]. و قـال تعالی حکایة عن‌آخرین: **ربنا اخرجنا منها فان عدنا فاناظالمون. قال اخسئوا فیها ولاتکلمون**[2]. روایتست که آخرالامر اهل‌دوزخ به صورت کلاب شوند و در دوزخ بانک می کنند **نعوذبالله الرؤف الرحیم من عذابه الالیم**؛ و به هرحال کار آخرت به‌غایت مشکل افتاده است. چنانچ یحیی‌بن معاذ می‌گوید نمی‌دانم کدام مصیبت[3] عظیم‌ترست، **فوت شدن** بهشت یا درآتش رفتن؟ **اما الجنة فلاصبر عنها و اماالنار فلاصبر علیها.** و به همه حال(علی کل حال) فوت نعیم اسهل و ایسربود ازمقاسات جحیم. و باز طامه[4] کبری و مصیبت عظمی خلود و جاویدی و دائمی بودن است، که اگر حالی بودی که امید منقطع شدن بودی سهل بودی‌ولیکن کاردرابدالابدین است که آن را آخری نیست؛ کدام دل تحمل آن کند وکدام نفس برآن صابر باشد و ازینست که عیسی علیه و علی نبینا الصلوة والسلام (می‌فرماید) **ذکرالخالدین یقطع قلوب الخایفین.**

و پیش حسن بصری (رحمة‌الله علیه) ذکر شخصی می کردند (نام او هناد) که بعدازهزارسال عذاب دوزخ کشیده، که یا حنان یا منان می‌گفت. او را ازدوزخ بیرون آرند. حسن‌بگریست وگفت یالیت که من هناد بودمی. اصحاب[5] ازو این سخن عجب داشتند و اظهار تعجب نمودند؛ فرمود که **ویحکم الیس یوماً یخرج؟** نه‌آخر روزی ازآتش بیرون می‌آید؟

غزالی که حجة‌الاسلام است می‌فرماید که مجموع این کار راجع می‌شود بـا یک اصل و آن نکته‌ایست[6] که پشتها بشکند و رویها زردکنند و دلها پاره‌کنند و جگرها بگدازاند[7] و ازچشمها خون بباراند؛ و آن نکته خوف سلب معرفت و ایمان

۱— قرآن کریم ۲۲ و ۷٦/۲۱ ۲— قرآن کریم ۱۰۸و۲۳/۱۰۷

۳— ب: معصیت ... ٤— ب: بار طاقهٔ کبری و معصیت عظمی ...

۵— ب: اصحاب این سخن ازو عجب داشتند....

٦— ب: و آن نکته است... ۷— ب: بگذارد...

است از قلب ، نعوذبالله منها . و این غایتیست که خوف خائفان بدان منتهی شود و چشمهاء ترسکاران از آن گریان گردد و گفته‌اند که غم سه نوع است : غم طاعت که (در محل) قبول نیفتد، و غم معصیت که نیامرزند و عفو نکنند ، و غم معرفت، و توحید که مبادا نعوذبالله که بربایند و سلب کنند بلک عبادالله‌المخلصون خود گفته‌اند که غم به حقیقت یکی است و آن غم معرفتست که مبادا مسلوب شود نعوذبالله و باقی غمها را انتهایی‌وآخری هست این غم‌است که بی‌منتهاست **(نعوذبالله من حلول هذا الکرب‌العظیم)** .

و ازیوسف‌اسباط نقل کرده‌اند که سفیان‌ثوری شبی‌ازشبها همهٔ شب‌می‌گریست گفتم تو برگناه خود گریه‌می کنی؟فرمود که گناه به‌نزد حق‌تعالی‌خوارتر از آنست که امید عفو آن نتوان داشت[1]. گریهٔ من از ترس سلب اسلام است که مبادا نعوذبالله که حق‌تعالی ایمان و توحید از دل من برباید . از حضرت عزت به‌تضرع و ابتهال آن می‌خواهیم که ما را به مصیبت کبری مبتلا نگرداند و بر ما تمام گرداند نعمت کبری ومارا بر دین‌اسلام بمیراند و به‌ایمان به‌قبر فرستد (رساند) **فانه ارحم‌الراحمین واکرم‌الاکرمین**؛ وسبب سوء خاتمه درکتب احیا[2] بیان کرده شد ؛ از آنجا تأمل آن باید کرد که شروع درآن درین موضع موجب اکثار خواهد بود و تفصیل آن بیش ازآنست که ذکر بلک وهم برآن محیط شود ازآنجا معلوم باید کرد و درعمل باید آورد تا مگر که بعون‌الله و حسن توفیقه از جمله رستگاران گردیم ان‌شاءالله تعالی .

اگرگویند از طریق خوف و رجاسلوك کدام اختیار کنیم؟ گوییم طریق مرکب از هردو؛ چنانچ گفته شده براءآنک گفته‌اند که هر کرا رجا غالب شود او مرجی‌گردد بلک بیم باشد که خرمی‌گردد وهر کرا خوف غالب شود حروری‌گردد ومقصودآنست که به‌یکی ازین‌دوطریق منفرد نشود واحدی (یکی) راازین برآن دیگر راجح ندانند براء آنک رجاء حقیقی از خوف حقیقی منفک نمی‌شود وهمچنین خوف حقیقی از رجا منفک نباشد و ازینست که گفته‌اند همگی رجا اهل خوف راست الا امن ، و جمیع خوف اهل رجاراست الایاس و قنوط .

اگرگویند شاید بود که یکی ازین دوطریق برآن دیگر راجح باشد واکثرذکراً باشد در وقتی از اوقات، بدانک بنده چون حالت صحت و قوت داشته باشد خوف بدو

۱ــ ب: بتوان داشت...   ۲ــ کتاب احیاءالعلوم

اولیتر بود و وقتی که ضعیف باشد و مریض خصوص که مشرف باشد به راه آخرت آنجا رجا بدو اولیتر باشد کذا سمعت من العلماء و می گویم من که این معنی از آنست که خدای تعالی می فرماید : **انا عندالمنکسرة قلوبهم من مخافتی** . در آن وقت رجا اولیتر ازآنک دل شکستگی ، و خوف متقدم که در زمان صحت و قوت و امکان بوده است و ازین سبب خطاب کنند ایشان را که[1] **الا تخافوا و لاتحزنوا وابشر وا بالجنة** .

اگر گویند نه بسیار اخبار آمده است در حسن ظن به خدای تعالی و ترغیب اندر آن؟ بدانک از جملهٔ حسن ظن به خدای تعالی آنست که ازمعصیت او حذر کنند[2] و از عقاب او بترسند ودر خدمت او اجتهاد به جای آورند[3]، و بدانک اینجا[4] اصلی اصیل است و نکتهٔ عزیز که بیشتر مردمان اندرآن به غلط افتاده‌اند و آن فرقست میان رجا و امنیت که رجا بر اصل است و امنیت نه بر اصل است. مثال این آنست که هر که زرع کند و جهد کند تا خرمن جمع کند این کس اگر گوید[5] که امید می دارم که مرا چندین قفیز غله باشد آن امید او رجا باشد؛ و آن کس که نکارد و نورزد و هیچ جهد نکند وهمه سال خفته و کاهل باشد، چون وقت خرمن درآید گوید امید می دارم که مرا چندین قفیز غله باشد، او را گویند از کجا حاصل شود؟این معنی را نه رجا گویند بلک امنیت و آرزو گویند[6] و از این جهتست که تمنی در مستحیلات جایز داشته‌اند و ترجی در ممکنات فقط. همچنین بنده مؤمن چون در عبادت جهد نماید و از معصیت باز استد[7]و گوید امید می دارم که این عمل اندك را حق تعالی به فضل خویش در محل قبول آرد و تقصیر را تمام کند و از گناه عفو فرماید و ثواب را مضاعف گرداند وظن حسن[8] به فضل و کرم باری تعالی داشته باشد، آن ازو رجا باشد اما چون غافل باشد و ترك طاعت کند و درمعصیت کوشد و ازغضب خدای تعالی باکی نداشته باشد و به رضاء خدا و وعد و وعید او التفات ننماید پس گوید که امید بهشت و ثواب و نجات از عقاب و نار دارم؛ این امید را که امنیت و آرزوء[9] بی حاصل است رجا و حسن ظن نام نهاده باشد؛ و این خطا وضلال باشد.

۱— قرآن کریم ۳۰/۴۱
۲— ب: کنید و از عقاب او بترسید و...
۳— ب: آوریدو ...
۴— ب: آنجا
۵— ب: گویند...
۶— ب: آرزوی
۷— ب: ایستد و گویند ...
۸— ب: و حسن ظن به...
۹— ب: حاصل است

حجةالاسلام (قدس‌سره) می‌فرماید آنچ این اصل را متین[1] و محکم گرداند حدیث نبوی است که فرمود، صلی‌الله علیه وسلم: **الکیس من دان نفسه[2] و عمل لما بعدالموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی‌الله تعالی.** و درین باب می‌گوید حسن بصری رحمةالله علیه که قومی را امنیة به مغفرت غافل گردانید تا که از دنیا بیرون رفتند و ایشان را هیچ حسنه نه، و می‌گوید (**کل واحد من اولئک القوم**) که من ظن نیک دارم به خدای تعالی که پروردگار منست و حال آنک این گفتار اودروغ است، براء آنک اگر حسن ظن بودی به خداء تعالی حسن عمل نیزبودی؛ پس این آیت بخواند: **وذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم من الخاسرین[3].** از جعفر ضبعی مرویست که گفت ابامیسرهٔ عابد را دیدم و از غایت اجتهاد استخوان پهلوهاء او ظاهر شده بود؛ گفتم یا ابامیسر **یرحمک الله ان رحمةالله واسعة**؛ ازین سخن من او در خشم شد گفت هیچ چیز دیدی از من که‌آن دلیل قنوط و یأس باشد؟ **ان رحمةالله قریب من المحسنین**[4] جعفر می‌گوید که سخن او مرا به‌گریه آورد. پس چون جمیع رسل و اولیا و ابدال با آن همه اجتهاد وطاعات و حذر ازمعصیت (متضرع و مبتهل بوده‌اند) چگویی درحال ایشان؟ نتوان گفت که حسن ظن به خدای تعالی نداشتند بلک ایشان به‌سعت رحمت حق تعالی نیکوگمانتر ازتو بودند و به جود و کرم او واثق‌تر؛ اما دانستند که آن چون بی‌اجتهاد باشد آن را امنیت و آرزو و غرور خوانند؛ این نکته را معتبر دار و حال ایشان را تأمل کن و از خواب غفلت بیدار شو والله ولی‌التوفیق.

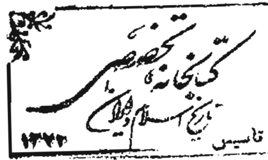
فصل

و علی‌الجمله چون رحمت خدای تعالی یاد کردی و سبق (رحمت) برغضب او دانستی و معلومست که ترا از امة مرحومه گردانید الکریمة علی‌الله (تعالی)

۱— ب: مبین و ...
۲— ب: نفسه هواها وتمنی...
۳— قرآن کریم ۴۱/۲۳
۴— قرآن کریم ۷/۵۶

و از غایت[1] فضل عظیم او وجود قدیم او عنوان کتاب کریم (یاد کن) که به تو فرستاد، **بسم‌الله الرحمن الرحیم** بود. پس بسیاری ایادی و نعم حق تعالی را برتو ظاهری و باطنی که کرامت کرده است بی‌شفیعی یا سبق استحقاقی که ترا بوده باشد و از جانبی دیگر کمال جلال و عظمت سلطنت و هیبت او یادآری و همچنین شدت غضب او و سخط او که آسمانها و زمین قیام بدان نتواند نمود؛ پس غایت غفلت خویش و بسیاری گناه و جفا با دقت امر و خطر معامله با احاطت علم او جل جلاله بدان، و بصیری او تعالی به عیوب و غیوب. پس حسن وعدهٔ او و به ثوابی که اوهام بدان (به کنه‌آن) نرسد، وشدت وعید او به عقاب و الیم عذاب او که هیچ دلی احتمال ذکر او نتواند کرد، گاهی به‌فضل و رحمت و رأفت او می‌نگری و گاهی با نفس وجنایات و جفاء (خود) خود و کثرت هفوات و زلات، و این جمله ترا به‌خوف و رجا رساندآن گه تو راه عدل سپرده باشی و از هردو جانب مهلک دور شده که آن امن و یأس محض است و متحیر نشده باشی؛ وبا هالکان هلاک نشده و از شراب ممزوج عدل شربت خورده و نه به‌برودت رجاء صرف و نه به‌حرارت خوف صرف، هلاک شده بلک می‌بینیم ترا به مقصود رسیده و نفس را شب و روز به‌طاعت داشته و به خدمت گذرانیده و از معاصی و مخازی (به‌یکبار) هجرت نموده چنانک نوف می‌گوید **ان‌نوفاًاذاذکرالجنة طال شوقه و اذاذکرالنارطار نومه** یعنی‌نوف چون یاد بهشت کند، شوقش زیادت شود و چون یاد جحیم کند خوابش برود و چون چنین باشی ازجمله اولیاء و اصفیاء و خواص عبادالله شده باشی ازین جمله که در وصف ایشان می‌فرماید **انهم کانوا یسارعون فی‌الخیرات ویدعوننا رغباً و رهباً و کانوا لناخاشعین**[2]. و این عقبهٔ خطیره را باز پس‌گذاشته باشی به اذن‌الله تعالی وحسن توفیقه پس بسا حلاوت و صفوت که ترا حاصل باشد در دنیا، و بساذ خیرهٔ کریمه و اجری عظیم که نصیب تو باشد در عقبی **والله نسال ان یمدنا و ایاکم بحسن توفیقه و تشدیده انه‌ارحم‌الراحمین ولاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم.**

۱ـ ب: و آن غایت ... ۲ـ قرآن کریم ۲۱/۹۰



باب ششم

در عقبهٔ ششم [قوادح]

وآن عقبهٔ قوادح است. برتو باد ای برادر، ایدك‌الله وایانا بحسن توفیقه، بعد از آنک راه تو روشن شد و مسیر تو مستقیم گشت که آن را نگهداری به سعی خویش و صیانت کنی از آن چیزی که آن را به فساد آرد و بر تو ضائع گرداند و آن به اقامت اخلاص باشد و ذکر منت و اجتناب از ضد آن.

یعنی (قادح اول) ریا از براء دو کار: یکی فایدهٔ حسن قبول و ظفر وفوز بر ثواب آن، و الا آن عمل مردود گردد کل یا بعض، و بی‌ثواب بماند، چنانک درحدیث آمده است که حق تعالی می‌فرماید **انا اغنی الشرکاء (الاغنیاء) عن‌الشرک ، من عمل عملا فاشرك فیه معی غیری فنصیبی[1] له فانی لااقبل الاما کان لی‌خالصاً .** وگفته‌اند که چون بنده‌روز قیامت ثواب طلب کند حق تعالی فرماید که در مجالس ومحافل نه ترا جایگاه بازدادند و جای برتوفراخ کردند در دنیا معروف و موسوم نبودی، در بیع وشری، نه ترا مسامحت کردند وگرامی داشتند و به اشباه این خطرها و ضررها با او خطاب کنند.

حجةالاسلام (قدس‌سره) می‌فرماید که ریا را دو فضیحت است و دومصیبت[2].
اما فضیحت: یکی فضیحت سر است وآن امروز بر رؤس[3] ملائکه است که چون

۱ــ ب: فیصینی... ۲ــ ب: معصیت... ۳ــ ب: برؤس ...

عمل بنده را فرشتگان به‌آسمان برند و بدان شادی کنند حق تعالی و تقدس فرماید که: **رده الی سجین فانه لم یردنی به.** پس آن عمل را بازگردانند و آن بنده و عمل او هردو مفتضح گردند و دوم فضیحت علانیه است روز قیامت علی رؤس الخلائق روایت کردند از رسول خدا صلوات‌الله و سلامه علیه که فرمود مرائی را فردای[1] قیامت به‌چهار نام خوانند چون نداکنند، **یا کافر یافاجر یاغادر یا خاسر ضل‌سعیک وبطل اجرک ولاخلاق لک‌التمس الاجر ممن کنت تعمل له.** یا مخادع سعی تو[2] باطل است و مزدت نا یافتست و هیچ نصیب نداری؛ مزد[3] از آن کس طلب کن که عمل از براء او کرده‌ای یا مخادع. و روایتست که روز قیامت منادی نداکند چنانک همهٔ خلق بشنوند. **ان الذین کانوایعبدون‌الناس. قومواخدوا اجورکم ممن عملتم له فانی لااقبل‌عملا خالطه شیء ؛** معنی آنست که کجااند آنها که مردم را می‌پرستیدند برخیزید و[4]مزد از آن کس طلب کنید که عمل براء او می کردید که من عملی راکه چیزی با اوآمیخته باشند قبول نکنم.

و اما آن دو مصیبت:[5] یکی فوت شدن بهشت است که رسول صلی‌الله علیه و سلم می‌فرماید : **ان الجنة تکلمت وقالت اناحرام علی کل بخیل و مرائی** یعنی بهشت به سخن آمد و گفت من حرامم بر هر بخیلی و مرائی. و این خبر[6]دو معنی را محتمل است: یکی آنکه این بخیل آنست (آن باشد) که به نیکوترین قولی بخیلی کند و آن قول **لااله‌الاالله محمد رسول الله است**، و این مرائی آن باشد که به زشت ترین زیایی مرائی کند و آن منافق است که به ایمان و توحید خویش ریا می کند و درین قول تزجیه[7] است. دوم آنک از بخل و ریا بازناستد[8] و نفس را از آن نگاه ندارد و در خطر آن باشد که شومی آن او را درکفر اندازد تا بهشت ازو به یکبار فوت شود و او از آن نعیم به یکبار بازماند **نعوذ بالله من‌الضلال.**

مصیبت دوم درآتش رفتن است و این مصیبت از ریا بودن از آنست که ابوهریره رضی‌الله عنه روایت می کند از رسول صلی‌الله علیه‌وعلی‌آله و سلم که اول

۱— ب: مرائی فرادای‌قیامت...

۲— ب:سعی تو و باطل استو ثروت نایافتست

۳— ب: نداری فردا از آنکس...

٤— ب: وشر و از ...

۵— ب: و اما آن در معصیت‌یکی...

٦— ب:خبر را دو معنی محتمل...

۷— ب: ترجیئه

۸— ب:باز نه ایستدو...

کسی را که روز قیامت بخوانند مردی باشد که قرآن جمع کرده باشد و مردی که فی‌سبیل‌الله جهاد و قتال کرده باشد. و مردی که مال بسیار خرج کرده باشد[۱] در راه خدا تعالی.

مردقاری را گوید ترا نیاموختم[۲] آنچ به‌رسول خود فروفرستادم؟ گوید بلی یارب؛ فرمان آید که‌چه[۳] کردی درآنچ آموختی؟ گوید یارب شب و روز براء رضاء توبدان قیام نمودم و می‌خواندم. الله تعالی فرماید که دروغ می‌گویی و فرشتگان نیز گویند که دروغ می‌گویی. حق تعالی فرماید که بلی می‌خواندی و غرض آن بود که بگویند که فلان قرآن خوان و قاری است و گفتند.

و این مرد را که مال بسیار جمع کرده و نفقه کرده باشد در راه خدای تعالی بیارند[۴] ازحضرت عزت فرمان آید که دنیا ومال او برتو پاشیدم وترا از خلق مستغنی‌گردانیدم چنانچ به هیچ آفریده احتیاج نداشتی بنده‌گوید بلی یارب؛ ازحق تعالی فرمان رسد که چه کردی و چه‌ساختی بدین مال که‌من به تو دادم؟ گوید صدقه می‌دادم[۵] در راه تو وصلة رحم می کردم؛ خدای تعالی فرماید که دروغ می‌گوئی و فرشتگان[۶] برین‌گواهی دهند که دروغ می‌گوید؛ حق تعالی فرماید که بلی صرف کردی لیکن خواستی که مردم بگویند که مردی سخی است مردی کریم است و گفتند.

آن دیگر که در قتال کشته شده باشد بیارند؛ ندا رسد که قوت و جرأت و بسالت دادم چه کردی؟ گویدپروردگارا به جهاد مأمور بودم و فرمان‌برداری کردم و مقاتله کردم با اعداء تو تا کشته شدم؛ازحق جل و علا فرمان رسد که دروغ می‌گویی فرشتگان همچنین اتفاق نمایند در دروغ او. پس حق تعالی فرماید که بلی چنین کردی براء آن تا بگویند که مردی دلیر و دلاور و شجاع است وگفتند.

پس رسول صلوات‌الله علیه دست بر زانوء من زد وفرمود که یا اباهریره **اولئک اول خلق تسعر بهم نارجهنم**؛ یعنی ایشان اول خلقی‌اند که بدیشان بتابد آتش دوزخ.

۱— ب: و در راه ...
۲— ب: بیاموختم...
۳— ب: که کردی ...
٤—ب: بیارید...
۵— ب: صدقه میدادی‌در راه ...
٦— ب: وفرشتگان...

و ابن عباس (رضی‌الله عنهما) می‌گوید از رسول خدا شنیدم صلی‌الله علیه وسلم که فرمود **ان‌النار واهلها یعجون من اهل الریاء قیل یا رسول الله وکیف تعج‌النار قال من حرالنار التی یعذبون بها.** معنی آنست که آتش دوزخ و اهل دوزخ از اهل ریا به فریاد و نفیرآیند گفتند یا رسول‌الله چگونه و چرا باشد این؟فرمود که از گرمی و سوزش آتشی که اهل ریا را بدان عذاب کنند **وفی هذه الفضائح بلاغ لاولی الابصار.** یعنی درین فضیحتها خداوندان بصیرت و عقل را کفایتست؛ **والله ولی الهدایة بفضله و منه.**

اگر گویند خبرده ما را از حقیقت اخلاص و ریا وحکم آن و تأثیرآن در عمل. بدانک اخلاص به نزدیک علماء ما دوگونه است: اخلاص عملست و اخلاص طلب اجرست. اما اخلاص عمل، ارادت[1] تقربست به‌خدای تعالی و تعظیم امر و اجابت دعوت او و باعث بدین ارادت، اعتقاد صحیح باشد و ضد این اخلاص نفاق است؛ وآن تقرب کردنست به غیرخدای تعالی[2]؛ و شیخ ما رحمه‌الله فرمود که نفاق آن اعتقاد فاسد است که منافق را باشد درحق خدای تعالی وآن نه ازقبیل ارادتست براء سببی که در موضع خویش‌گفته‌ایم. اما اخلاص درطلب اجرگفته‌ایم که ارادت نفع آخرتست به عمل خیر، وحواریون عیسی را[3] (علیه‌السلام) گفتند از اعمال چیست که خالص است فرمود که آنچ براء (تقرب) خداء تعالی کنند و دوست ندارند که کسی ایشان را بدان محمدت کند و شیخ جنید رحمه‌الله فرموده است **الاخلاص تصفیة الاعمال من‌الکدورات.** و فضیل‌گفت **الاخلاص دوام المراقبة ونسیان الحظوظ کلها** و این بیان کامل است و اقاویل درین بسیار است؛ و از رسول خدا صلی‌الله علیه وسلم پرسیدند که اخلاص چیست فرمود **تقول ربی‌الله ثم[4] تستقیم کما امرت** یعنی هواء نفس‌خود رانپرستی و تابع او نباشی و عبادت نکنی الا براء خدای تعالی و در طاعت‌داری مستقیم شوی چنانچ فرموده‌اند و این اشارتست بدانک هرچه غیر خدا است عز وجل نظر ازآن منقطع کنی و به حقیقت اخلاص اینست و ضد اخلاص ریا است و ریا ارادت نفع دنیا است به عمل آخرت.

۱— ب: اراده قرب است به‌خدای ...
۲— ب: خدای تعالی و آن نه ازقبیل...
۳— ب: عیسی راعلی‌نبیناوعلیه‌السلام...
٤— قرآن کریم (واستقم کماامرت) ۴۲/۱۵

و ریا دونوع است: ریاء محض است و ریاء تخلیط. ریاء محض آن باشد که بدان عمل آخرت که می کنی هیچ دیگر نخواهی الا فائده دنیوی و ریاء تخلیط آن باشد که هردو خواهی هم نفع دنیا وهم نفع آخرت. اما تأثیر آن؛ بدانک اخلاص عمل آنست که آن فعل قربت باشد به حق بس، و اخلاص طلب اجر آن باشد که آن عمل مقبول افتد وافرالاجر والتعظیم و نفاق حبط عمل کند و ازآن بیرون برد[1] عمل راکه قربت باشد و استحقاق ثواب برو مترتب شود. پس ریاء محض پیش بعضی از علما از معارف نباشد و اگر چه نصف ثواب را باطل گرداند. و پیش بعضی دیگر از معارف باشد[2] **فانه يذهب بنصف الاضعاف، والتخليط يذهب بربع الاضعاف** و پیش شیخ ما صحیح آنست که ریاء محض، باتذکرآخرت نه ازمعارف باشد ومختار (اختیار) قول آنست که تأثیر ریا در رفع قبولست و نقصان در ثواب و به‌نصف و ربع مقدر نیست و شرح و تفصیل آن در **اسرار معاملات دین** و در **احیاء علوم دین** گفته‌ایم.

اگر گویند موضع اخلاص چیست و درکدام طاعت واقع شود و واجب بود بدانک به نزدیک علما اعمال سه قسم است: قسم اول آنست که هر دو اخلاص درو واقع شود و آن عبادات ظاهره اصلیه است. و قسمی آنست که هیچ یک از اخلاصین درو واقع نشود و آن عبادات باطنهٔ اصلیه است و قسمی آنست که اخلاص طلب اجر درو واقع شود، نه اخلاص عمل و آن مناجاتست که مأخوذه است براء عدت عبادت. شیخ ما رحمه‌الله گفت هرعملی راکه احتمال دارد که به‌غیرخدای[3] تعالی صرف کنند از عبادات اصلی، اخلاص در آنجا واقع شود[4] و در اکثر عبادات باطنه اخلاص عمل درآنجا واقع شود. اما اخلاص طلب اجر. مشایخ کرامیه گفته‌اند که در عبادات باطنه واقع نشود براء آنک به غیر حق جل و علا (را) برآن اطلاع نیست دواعی ریارا درآن مدخلی نباشد پس به‌اخلاص طلب‌اجر محتاج نباشد و شیخ ما (رحمه‌الله) گفتی که چون به عبادة[5] باطنه از حق تعالی دنیا طلبند آن نیز ریا باشد. من می‌گویم بعید نباشد برین تقدیر که دراکثر عبادات باطنی هر دو اخلاص واقع شود و درنوافل همچنین هر دو اخلاص واجب باشد **حالةالشروع فیالنوافل.**

۱ـ ب: برود عمل را... ۲ـ ب:نباشد ۳ـ ب: بغیر بخدای...
٤ـ ب: واقع نشود و... ۵ـ ب: به عبارات باطنه...

اما مناجات که از براء[1] عدت عبادت در عمل می‌آرند اخلاص طلب اجر درو آید دون اخلاص عمل براء آنک مناجات به نفس خویش صلاحیت آن ندارد که قربت باشد بلک او عدت (است بر قربت) یعنی ساز قربتست.

اگر گویند آنچ بیان کردی موضع و محل اخلاص بود اکنون بیان کن که وقت آن کی باشد. بدانک اخلاص عمل باید که با فعل مقارن باشد و ازو متأخر نشود. اما اخلاص طلب اجر، وقت باشد که متأخر افتد و پیش بعضی از علما وقت فراغ از عمل معتبر است (اگر به اخلاص افتد اگر به ریا که چون) خواه به اخلاص فارغ شد خواه به ریا، که چون فارغ شد کار منقضی شد؛ استدراك او بعد از آن ممکن نباشد و به نزدیک غیر ما از مشایخ کرامیه مادام که منفعة مطلوبه حاصل نشده است اقامت اخلاص ممکن است در آن عمل و چون مطلوب یافت **فان الاخلاص فیه قدفات**. و بعضی علما گفته‌اند اقامت اخلاص در فریضه ممکن است تا به وقت موت **و اما النوافل فلا سبیل الی ذلك**. و فرق آنست که حق تعالی بنده را به فرایض فرمود. پس مأمول از حضرت صمدیت آنست که تیسیر و تفضل کرامت فرماید در آن اما نوافل بنده خود را در آن انداخت و نفس خود را بدان مکلف داشت. پس به حق آن کما ینبغی مطالب باشد.

حجة‌الاسلام (قدس سره) می‌فرماید که درین مسأله فائده آنست که آن کس که ازو ریا سابق و صادر شده باشد یا ترك اخلاص کرده باشد ممکن باشد او را استدراك و تلافی آن کردن به یکی ازین وجوه و مقصود از نقل مذاهب درین دقایق آن بود که دانستیم که درین وقت عاملان این کار اندك‌اند و رغبت مردم در سلوك این طریق کمتر و آنک کار بر مبتدی نزدیک کرده باشیم که اگر دواء علت خود در وجهی نیابد[2] در وجهی دیگر بیابد براء آنک اغراض[3] مختلف است و علل اعمال و آفات هم مختلف **فافهم ارشدك الله بهدایته**.

اگر گویند هر عملی که باشد محتاج باشد به اخلاص منفرد یا نه؟ بدانک درین مسأله اختلاف اقوالست بعضی برآنند که هر عملی را اخلاصی علی الانفراد واجب است و بعضی دیگر جائز داشته‌اند که یک اخلاص متناول جملهٔ بود از

۱ــ ب: عبادات در عمل ... ۲ــ ب: نیاید در... ۳ــ ب: اعراض

عبادات. اما عملی[۱] که ذو ارکان باشد همچو صلوة و وضو آن را یک اخلاص کافی باشد زیرا که بعضی از آن به بعضی متعلق است در صلاح و فساد. پس آن عمل با ارکان کأن[۲] که یک چیز است.

اگر گویند، اگر به عمل[۳] خویش بنده خیر دنیوی خواهد از حق تعالی و از مردم هیچ نخواهد نه مدح، نه سمعه نه منفعت این ریا باشد یا نه؟ بدانک این محض ریا باشد که علماء ما گفته‌اند که اعتبار در ریا مرادست نه بدان کس که ازو خواهند. اگر مراد او (عامل) از عمل خیر نفع دنیاوی باشد آن ریا است خواه از خدا خواهد[۴] خواه از مردم قال‌الله تعالی **من کان یرید (حرث) الاخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدینا نؤته منها و ماله فی‌الاخرة من نصیب**[۵]. و اعتبار به لفظ ریا نیست و اشتقاق او از رؤیت ولیکن این ارادهٔ فاسده را این نام نهاده‌اند، زیرا که این ارادت چون باشد اکثر آن باشد که از جهت مردم باشد و رؤیت ایشان فافهم (عافاك‌الله).

اگرگویند مقصود از دنیا که از حق‌تعالی (می)خواهند آنست که او را از مردم تعفف باشد و عدت عبادت خدای تعالی این طلب ریا باشد یا نه؟ بدانک تعفف نه در کثرت مال و حطام دنیاوی است بلک در قناعت اوست و وثوق بـه کفایت حق جل و علا. و اما عدت بر عبادة الله. پس اگر مرادش آنست، آن ریا نباشد و همچنین هرچه به کار آخرت (و اسباب آن) متصل و متعلق باشد زیرا که این ارادت بدین نیت خیر و حسنه شود و درحکم اعمال آخرت آید و ارادت خیر ریا نباشد. وهمچنین اگرخواهی که ترا تعظیمی باشد عندالناس یا محبتی و ارادتی عندالمشایخ والائمة و مقصود تو ازین آن باشد که ترا تمکنی باشد و در تأیید و تقویت مذهب حق و نشر علم و رد مذهب اهل بدع یا تحریص و تحضیض[۶] مردم بر عبادت و مانند این، نه آنک قصد تو شرف نفس خود بود من‌حیث‌النفس یا ادراك چیزی از دنیاوی که آن همه ارادتها ارادات سدیده و نیات محموده پسندیده است هیچ یکی از آن در باب ریا داخل نشود؛ براء (آنک) مقصود از آن مجموع بالحقیقه امور اخروی

۱ــ ب: عملی را که دوارکان ...
۲ــ ب: کانک یک چیز ...
۳ــ ب: گویند بنده به عمل خویش خیر ...
۴ــ ب: و خواه از مردم ...
۵ــ قرآن کریم ۲۰/۴۲
۶ــ ب: وتخصیص مردم ...

است .

و بدانک من پرسیدم از بعضی مشایخ ما ازین معنی که یاران و دوستان ما در وقت دست تنگی (و غیره) عادت دارند که سورة الواقعه می‌خوانند و مراد ایشان آنست که حق تعالی آن ضیق و شدت را رفع کند و چیزی از دنیاوی بریشان کرامت فرماید پس چگونه درست آید طلب متاع دنیا به عمل آخرت؟ شیخ جواب فرمود که مراد ایشان آنست که حق تعالی ایشان را قناعتی یا قوتی بخشد که آن عدت ایشان بود بر عبادت خداء (تعالی) و قوتی کرامت کند بر درس علم و تعلیم[۱] و تعلم و این جمله از ارادتهاء خیراست نه‌طلب دنیا و متاع آن و بدانک سیرة سورة واقعه خواندن[۲] ، در حالت شدت و خصاصت صورتیست که اخبار بدان[۳] وارد شده است از رسول صلی‌الله علیه وسلم، و از صحابهٔ او رضی‌الله عنهم، تا بدین‌حد که ابن‌مسعود (رضی‌الله عنه) را گفتند در وقت عتاب (برسبیل معاتبه) که مرحمتی برفرزند نمی کنی و از دنیاوی چیزی براء ایشان نمی‌گذاری؟ در جواب فرمود که براء ایشان سورة الواقعه گذاشته‌ام **لقد خلفت لهم سورة الواقعه** .

و من ذلک الاصل این خصلت در سیرت علماء ما جاری است و الا بحمدالله تعالی و منه این طایفه را که اهل تصوف‌اند هیچ مبالاتی نیست به شدت و ضیق امر دنیا و دنیاوی یا به وسع[۵] و خصب و خفض عیش آن،بلک ایشان تنگی و عسر غنیمت دارند و نعمتی دانند ازحق عز و علا[۶] و آن را به‌فال دارند درمیان احوال خویش و اگر چیزی بادید شود که آن را مردم سعت و نعمت و احسان دانند ایشان از آن[۷]حال خائف شوند که مبادا که این استدراج باشد و مصیبت در احوال **کیف و بطانتهم الاسفار والطی فی عموم الاحوال** و بعضی ازیشان بلک اکثر ایشان می‌گویند که جوع سرمایه و رأس‌المال ماست اینست وضع مذهب اهل تصوف و این مذهب منست و مذهب شیوخ من وسیرة سلف ما چنین بوده است. اما تقصیری که از بعضی متأخران می‌رود بدان اعتباری نیست .

۱ــ ب:علم و تعلم این جمله ...
۲ــ ب: خوندن ...
۳ــ ب:آورده شدهٔ است ...
٤ــ ب: خلقت لهم ...
۵ــ ب: با وسع و...
٦ــ ب:حق تعالی و آنرا ...
۷ــ ب: از این حال ...

و ذکر این فصل از بهر آن کردیم تامخالفی[1] غمری در آن غمزی نکند چو مقصود قوم نداند قدحی کند یا مبتدی سلیم الصدر که هنوز حق علم نگزارده باشد در غلط نیفتد که این معنی چگونه لائق اهل زهد و ریاضت و تجرد باشد ونداند که این امریست که از سنت اخذ کرده‌اند ومقصود حصول قناعت است و عدة بر عبادت نه اتباع شره و شهوت، یا[2] ضعف از احتمال عدت و شدة و اکثر آنچ در عقب این سنت وسیرت بادید آید قناعت دل باشد وفقد کلب جوع، وضعف شهوت و شره او، و سلو او از طعام و نهمت او در آن. **علم ذلک من امتحنه و جربه. فاعلم ذلک موفقاً بتوفیق الله و هدایته ان شاء الله تعالی.**

قادح دوم عجبست؛ به درستی که برتو واجبست ولازم که از آن اجتناب نمایی از براء دو کار: یکی آنک عجب بنده رااز توفیق وتأیید حق باز دارد **فان المعجب مخذول** وچون تأییدو توفیق از بنده منقطع شود چه زود هلاك شود و ازین جهت حضرت رسالت صلوات الله علی ملک[3] الحضرة فرموده است: **ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء[4] بنفسه** . و دوم آنک عجب عمل صالح را به فساد آورد و ازین جهت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلم فرمود **یا معشرالحواریین کم من سراج قداطفاته الریح وکم من عابد قدافسده العجب** و چون مقصود (وفائده از وجود بنده عبادتست) و اعتبار عبادت به اخلاص است و این خصلت بنده را محروم می‌گرداند تا او را هیچ خیر[5] حاصل نشود و اگر اندکی حاصل شود آن را به فساد می‌آرد تا او را هیچ حاصلی نباشد. پس از چنین خصلتی اجتناب لازم بود و نفس را ازو منقطع گردانیدن واجب بود.

اگر گویند حقیقت عجب چیست ومعنی او، و تأثیر وحکم اوچه باشد؟ بدانک عجب بزرگ داشتن عمل صالح است و تفصیل آن اینست که علماء ما گفته‌اند رحمهم الله: **ذکرالعبد حصول شرف العمل الصالح بشیء دون الله اوالناس اوالنفس** و گفته‌اند که وقتها باشد که عجب مثلث بود یعنی ثلثه را تذکر کند باهم **النفس والخلق والشیء.** ومثنی بود به آنک دو ازین یاد کند و موحد باشد یعنی یکی یاد

۱ــ ب: مخالفی عمری در آن غمز وی نکندچون مقصود... ۲ــ ب: با ضعف...
۳ــ ب: تلک ... ۴ــ ب: المرأة ۵ــ ب: هیچ چیز حاصل ...

کند و ضد عجب ذکر منت است، به‌آنک یادکند که این به توفیق خداء تعالی است که او را بدین عمل مشرف گردانید و قدر او را و ثوابش را معظم داشت و این ذکر وتذکراین عند دواعی‌العجب فرض باشد و درسایر اوقات نقل بود.

اما تأثیر عجب در عمل بعضی علماء ما گفته‌اند منتظر احباط باید بود اگر قبل‌الموت توبه‌کرد ازعجب سلامتی یافت و الا احباط کند. و محمد صابر که از شیوخ کرامیه بود برین مذهب بود و احباط به نزدیک او آنست که جمیع اسماء حسنه ازعمل ببرد و زایل کند تا مستحق هیچ ثواب و مدحت نباشد و به‌قول غیراو احباط ذهاب اضعاف[1] است، بس.

اگر گویند چگونه ملتبس و پوشیده شود برمرد عاقل عارف که خدا است جل جلاله که (او را) توفیق عمل صالح می‌دهد و قدر او را عظیم می‌کند و ثواب او را مضاعف و بسیار می‌گرداند بفضله و منه. بدانک اینجا نکتهٔ لطیفه وذخیرهٔ شریفه هست[2] و آن آنست که مردم درعجب[3] بر سه صنف است: یک صنف آن گروه‌اند که به همه حال معجب‌اند . و این طائفه معتزله‌اند و قدریه که دراعمال (و افعال) خود خدای‌را برخود هیچ منتی ندانند و اعانت و توفیق (خاص و لطف حق) را انکار کنند و این به‌واسطهٔ شبهتی است که ایشان را بازدید شده (است).

وگروهی دیگر به همه حال ذاکر منت‌اند، و می‌دانند که به توفیق و تأیید خدا است جل جلاله و ایشان مستقیمانند درطاعت، به هیچ عمل معجب نشوند و این به سبب بصیرتیست که حق تعالی ایشان را بدان گرامی‌داشته است و تأییدیست که ایشان بدان مخصوص شده‌اند.

وگروه سئم اصحاب تخلیط‌اند که عامهٔ اهل سنت‌اند گاهی متنبه و بیدار شوند وذکر منت خدای تعالی کنند و باری دیگر غافل شوند وعجب آورند وآن به‌سبب غفلت عارضه است و فترت در اجتهاد و نقص در بصیرت . اگر گویی که حال قدریان و معتزله چگونه‌باشد در افعال ایشان؟ بدانک درآن اختلاف است؛ بعضی گفته‌اند که محبط باشد ازجهت اعتقاد ایشان و بعضی گفته‌اند هیچ عملی به اعتقاد جملهٔ فرق اسلام محبط نگردد تا آن گه که هرعملی به عجبی خاص متعلق گردد همچنانک

۱— ب: اضعانست پس... ۲— ب: هشت... ۳— ب: درعجب وعجب برسه...

اعتقاد اهل سنت مانع عجب نیست در هر عملی، تا آن گه که به ذکر منت مخصوص شود.

اگر گویند غیر عجب و ریا قادحی دیگر هست در عمل یا نه؟ بدانک قادح بسیارست و لیکن ریاو عجب را ذکر کرده شد که این هر دو اصل‌اند که معظم باب قدح برین دو می‌گردد؛ و بعضی مشایخ گفته‌اند که حق بنده آنست که عمل را از ده چیز محافظت کند: نفاق و ریا و تخلیط و من و اذی و ندامت و عجب و حیرت و تهاون و خوف ملامت مردم.

و شیخ ما رحمه‌الله ضد هریکی ازین خصال بیان کرده است و اضرار این خصال در عمل، ضد نفاق اخلاص عمل فرموده است؛ وضد تخلیط تفرید؛ و ضد منت تسلیم عمل به خدای تعالی؛و ضد اذی تحسین عمل؛ و ضد ندامت تثبیت نفس؛ و ضد عجب ذکر منت؛ و ضد حیرت غنیمت داشتن خیر؛ و ضد تهاون تعظیم توفیق؛ و ضد خوف ملامت مردم خشیت. و بدانک (بیان اضرار) نفاق احباط عمل کند. و ریاسوجب رد عمل گردد(شود). ومن واذی احباط صدقه کنند اصلادر وقت؛ و به‌نزد بعضی از مشایخ اضعاف آن حبط کند. و ندامت حبط عمل کند به قول همه. و عجب اضعاف عمل حبط کند و حیرت وندامت و خوف ملامت، و تهاون قدر عمل را سبک گردانند؛ و رزانت ازو زائل کنند.

حجةالاسلام (رحمه‌الله) می‌گوید من گفتم قبول و رد عمل عندالتحصیل راجع باشد با نوعی از تعظیم واستخفاف، و احباط باطل کردن منافعی است که به فعل دارد و به سبب او. پس گاهی ابطال‌ثواب باشد وگاهی ابطال تضعیف، و ثواب منفعتی است که عمل به عینه و (قرائنه و احواله) اقتضاء آن کند و تضعیف زیادتی بود برین. و رزانت زیادتی[1] است که به مقتضاء قرائن و احوال دیگر حاصل شود چون احسان با یکی از اهل خیر؛ پس مادر و پدر پس با پیغمبری از پیغمبران، پس در چیزی رزانت باشد و تضعیف نباشد. فهذا **تهذیب ماتحققت فی هذه المعانی، فأفهم ذلک و من الله التوفیق.**

۱— ب: زیانی است ...

فصل

بر تو باد ای برادر که قطع این عقبهٔ مخوفه کنی که ذات‌المقاطع والمتالف است درغایت تحرز واجتناب واحتیاط که صاحب بضاعت طاعات همهٔ عقبه ها ببرد و تحمل همهٔ‌مشقتها بکند تا اورابضاعت عزیزطاعات و شریف خیرات‌حاصل‌گردد (شود)و برآن بضاعت چندان نترسد که‌دراین عقبه،براء آنک درین عقبه راهزنانند که بضاعت او بربایند و تلف کنند و آفتها پدید آید که فساد طاعت از آن باشد . پس **اعظم خطراً و اعظم آفاتاً و وقوعاً** این دو مقطع است که ریا و عجب است. پس ما در هر یکی اصولی چند مقنع بگوییم که ترا کافی باشد بتوفیق الله تعالی .

اما **(اصل اول) ریا** پس یاد کن قول الله تعالی[1] **: الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان‌الله علی کل شیء قدیر و ان‌الله قد احاط بکل شیء علماً** یعنی خدای تعالی می‌فرماید که آسمان و زمین بیافریدم باهمه بدائع و صنائع و غرائب و اکتفا کردم به نظر تو تا تو بدانی که من قادرم و عالم و تو دو رکعت می کنی با همه تقصیر و عیبها و تو اکتفا نمی کنی به نظر من و به علم من و به ثناء من و شکر من از تو ، دوست می‌داری که خلق بدانند وبدان مدح توکنند این از وفا باشد یا از عقل ؟ هیچ آدمی بدین رضا دهد و برخود این پسندد ؟

اصل دوم آنک هرکرا جوهری نفیس باشد که ممکن باشد که از بهاء آن هزارهزار دینار بستاند چون آن را به‌فلسی بفروشد خسرانی عظیم و غبنی فاحش‌باشد و دلیلی روشن بر خست نفس و قلت عقل او و ضعف رأی و تدبیر . پس آنچ بنده به عمل خویش حاصل خواهد کرد از مدح و ثنا و حطام دنیا به نسبت با رضا[ی] رب[2]العالمین ، وشکر و ثناء او ازفلسی کمتر باشد درجنب هزارهزار دینار[3] بلکک

۱ــ قرآن کریم ۶۵/۱۲ ۲ــ ب: بارضاء رب‌العالمین... ۳ــ ب: دنیا ...

در جنب دنیا و مافیها باشرها، و خسرانی عظیم‌تر آنک این همه کرامات شریف عزیز ازنفس توفوت‌می‌شود . بدین صورتهاء حقیر دون خسیس. پس اگر لابد است طلب این جنس طلب آخرت کن که‌دنیا خود تبع شود بلک طلب مولی کن تا هر دوجهان و هردو سرای به تو دهد که اوست مالک هر دو و می‌فرماید[۱]: **من کان یرید ثواب‌الدنیا فعندالله ثواب الدنیا والاخرة** . و قال‌النبی صلی‌الله و علیه و علی‌آله وسلم : **ان‌الله یعطی‌الدینا بعمل‌الاخرة ولا یعطی‌الاخرة بعمل‌الدنیا** . پس چون تو (خالص‌گردانی نیت را) نیت خالص کنی و همت را مجرد گردانی براء آخرت، دنیا و آخرت ترا حاصل گردد . و اگر دنیا خواهی آخرت خود حالی نداری[۲] و دنیا چنانک خواهی شاید که نیابی و اگر بیابی‌چنانک خواهی با تو بنماند البته ؛ پس خسران دنیا و آخرت حاصل باشد. **ذلک هوالخسران المبین.**[۳] **فتامل ایهاالغافل لتعلم ای شیء تعمل .**

اصل سئم آنک این مخلوق که این عمل براء او می کنی و رضاء او می‌طلبی اگر بداند که تو از بهر او این عمل می کنی ترا دشمن دارد و از توخشم گیرد و ترا عظیم خوار و مستخف دارد. پس عاقل چرا عمل براء کسی کند، که اگر آن کس بداند که او بدین عمل رضاء او و محبت او می‌طلبد برو خشم‌گیرد و اهانت و تحقیر او کند؟ پس ای مسکین عمل براء کسی بکن که قصد او کنی به سعی و اخلاص خویش و رضاء او طلبی بدان عمل ترا دوست (گیرد وگرامی) دارد و عطا دهد تا از همه بی‌نیاز گرداند و کفایت کند همه کارترا . **فهذه هذه فافطن‌لها ان کنت تعقل .**

اصل چهارم کسی که سعی تواند کرد که بدان رضاء و (تقرب) اعظم ملوک حاصل کند در دنیا اگر او سعی نماید براء تحصیل رضاء کنا سی[٤] خسیس، نه این دلیل سفه و بی‌عقلی اوباشد؟ او را گویند چه حاجتست ترا؟ رضاء مخلوق خسیس حقیر مهین طلبیدن با امکان تحصیل رضاء رب‌العالمین؟ پس سعی در طلب رضاء او باید کرد تا او ترا از همه کفایت کند . پس اگر ضعیف همت شده‌ای

۱— قرآن کریم ٤/١٣٤ ۲— ب:بداری

۳— قرآن کریم ۳۹/۱۵ ٤— ب: گناهی خسیس ...

و ردی رأی و تدبیر گشتهٔ و بصیرت به کلی ساقط شده است لامحالة طریق تدبیر تو آنست که همت خود را عالی و ارادت خود را مجردگردانی و سعی و جد و جهد خالصاً لله را کنی که دلها و نواصی همه در قبضهٔ اوست[1] او دلها را به تو مائل گرداند و نفوس را همه براء تو جمع کند و سینه‌ها را از دوستی تو پرگرداند و تو یابی آنچ مطلوب و مقصود دو جهانی تو باشد و اگر چنین مکنی و قصد و سعی در رضاء مخلوق کنی او روی همه دلها (را) از تو بگرداند و نفوس را از تو متنفر گرداند و همه را از تو به خشم آورد و ترا سخط خالق و مخلوق هردو حاصل گردد فیاله من خسران و حرمان که ترا باشد نعوذبالله من سخطالله. و ازحسن (علیه‌الرحمة) ذکر کرده‌اند که گفت مردی بود که گفت والله که خدایرا عبادتی کنم که خلق مرا بدان ذکر کنند ؛ پس اول کسی که در مسجد رفتی او بودی و آخر کسی که از مسجد بیرون آمدی او بودی ؛ هیچ کسی ندیدی او را در وقت صلوة الا آنک در نماز بودی و دایم روزه داشتی [2] و در حلقهٔ ذکر نشستی[3] و درین باب سعی بلیغ نمودی ، نه ماه بدین طریق ساعی بود و به هیچ طائفه نگذشتی الا که گفتندی خدای تعالی این مرائی را چنین و چنین کناد ؛ پس روزی با حال خود افتاد گفت من خود را بر هیچ می‌بینم من عمل خود را بعد ازین جز براء خدا نخواهم کرد و نیت و قصد را تغییر کرد و اخلاص را شعار ساخت و همان عمل‌سابق‌می کرد نه‌زائد. بعداز آن چون به‌مردم گذشتی گفتندی خدای برین[4] مرد رحمت کناد که روی به خیر دارد و ثنایش‌گفتندی پس حسن این آیت بخواند که: **ان الذین آمنوا و عملواالصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا[5]. فقال یحبه‌الله ویحببهم الی‌المؤمنین»** یعنی خدای هم دوست دارد او را ، و هم دوست گرداند در دل مردم او را. و لقد صدق‌القائل . شعر :

یا مبتغی الحمد و الثناء	**فی عمل تبتغی المحالا**
قد خیب الله ذارياء	**و ابطل السعی والکلالا**
من کان یرجو لقاء رب	**اخلص من خوفه الفعالا**

۱ــ ب: قبضهٔقدرة اوست ۲ــ ب: می‌داشتی ... ۳ــ ب: بنشستی ...
٤ــ ب: خدای بر من مرد ۵ــ قرآن کریم ۱۹/۹۶

و الخلد و النار فی یدیه فرایة یعطک النوالا
والناس لا یملکون شیئاً فکیف رأیتهم ضلالا

و اما عجب . پس درآن فصلی چند یاد کنیم : اول ، فعل بنده را آن وقت قدر و قیمت باشد که به موقع رضاء خدا و (محل) قبول افتد و الا مزدور [۱] بینی که همه‌روز کار می کند طول‌النهار و مزد [۲] او دو درم (درهمان) است و پاسبان همه شب بی خوابی می کشد و حاصل عمل او دودانگ (دانقان) است و همچنین اصحاب صناعت و حرفت ، مجموع به شب و روز کار کنند و حاصل آن کار به غیر از دراهم معدوده نباشد . پس اگر تو سعی فعل خویش را صرف کنی با درگاه پرورد گار خود ، و نکنی عملی الا براء رضاء او و یک روز روزه داری مثلا لله‌را . قال **انما یوفی‌الصابرون اجرهم بغیر حساب**[۳] . و در خبر صحیح آمده است که **اعددت**[٤] **لعبادی الصالحین‌مالاعین‌رأت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر.** این‌قیمت‌عمل یک‌روزهٔ تو است که دو درمش مزد بود، به‌اخلاص تو این قیمت گرفت به‌این قدر که چاشت با شام انداختی خالصاً له تقربا الیه . و اگر شبی قیام کنی براء او می‌فرماید[۵] که « **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من‌قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون** . اینست مزد آنچ قیمت او دو دانگ بود یا دو درم[٦]، این قیمت و قدر گرفت و اگر به یک ساعت بلک به بعضی از ساعت دو رکعت نماز سبک گزاردی بلک یک نفس گفتی **لا اله الاالله** حق تعالی می‌فرماید **و من یعمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة یرزقون فیها بغیر حساب**[۷]. پس‌این ساعتیست از ساعات یا یک نفس است از انفاس تو که آنرا هیچ قیمتی نباشد نه پیش اهل دنیا و نه پیش تو و چند ازین ساعات و چند(از)ین انفاس که ضایع می کنی‌و بی‌فایدهٔ می گذرانی[۸]و این قدررااین‌قیمت‌وقدر وشرف از کجا شد و به‌چه یافت؟ از آنجا (که) مقبول ومرضی حق‌تعالی شد این همه تعظیم قدر وتکثیر ثواب یافت. پس عاقل را واجب باشد و لازم که حقارت عمل خود و قلة مقدار آن از حیثیة عمل ببیند [۹] و شرف و قدر عمل را و عظم جزا و کثرت ثواب آن را نبیند الا از

۱ــ ب:مژدور ....
۲ــ ب: مژد...
۳ــ قرآن کریم ۳۹/۱۰
٤ــ ب: اعدت
۵ــ قرآن کریم ۳۲/۱۷
٦ــ ب:دودم...
۷ــ ب: قرآن کریم ٤۰/٤۰
۸ــ می گذاری...
۹ــ ب: نبیند

منت وفضل باری سبحانه وتعالی برو. و حذر واجتناب نماید ازفعل خویش ازآنچ بر وجهی واقع شود که حضرت کبریایی را نشاید و در محل قبول و رضا واقع نشود. پس از قیمت ثمین خویش بیفتد نعوذبالله و با آن اصل خویش رود (اعنی) قیمت حقیر از دراهم و دوانیق بلک حقیرتر و خسیس‌تر از آن. و مثال این خوشهٔ انگورست یا دستهٔ ریحان که در بازار قیمهٔ آن دانگی یا حبهٔ بود چون بر سبیل تحفه (هدیه پیش) به نزد پادشاهی برند[1] و در محل و موقع رضا واقع شود ملک[2] هزار دینار انعام فرماید (پس) آنچ قیمت او حبهٔ بوده باشد به هزار دینار مقابل گردد و اگر آن تحفه وهدیه پسندیدهٔ ملک نیامد و رد کرد قیمت آن همان[3] حبهٔ باشد که بود؛ پس همچنین است آنچ ما درآنیم و از ما صادر می‌شود. پس متنبه شو ای عاقل و غافل مباش (ای جاهل) و منت خدای خود را بر خود ببین و فعل و قول خود را صیانت و محافظت نمای از چیزی که مشوب و مخلوط گردد. و معیوب شود و آن حضرت را شایسته نبود و منه‌الهدایة و التوفیق.

دوم آنک می‌دانی که پادشاه مجازی چون یکی را وظیفهٔ (جرائهٔ) فرمود ازطعام و کسی یا دنانیر و دراهم معدوده فانیه. آن کس را از هر نوع[4] خدمت فرماید؛ **آناء اللیل و النهارمع ما فیه من الذل و الصغار.** یعنی با هزار خواری و احتقار و (آن شخص را) برابر او و در عقب (او) چندان قیام باید نمود که پایها خدر[5] گردد و چون نشیند در رکاب اوباید دوید و باشد که شب نیز پاسبانی باید کرد؛ و بسیار باشد که او را عدوی ظاهر شود. پس با وی جنگ باید کرد و جان عزیز را که عوض ندارد براء او در باید باخت. این همه خدمت و کلفت و خطر و ضرر از بهر آن منفعت حقیر نگذاشت با آنک آن نیز بالحقیقة از نعم الله تعالی‌است و آن پادشاه به منزلت سبب آن منفعت حقیر است؛ و آفریدگار تو جل جلاله که ترا بیافرید و تو هیچ نبودی و تربیت کرد و نعمت ظاهر و باطن به‌تو ارزانی‌داشت در دین تو و دنیا[ی] تو و نفس تو کرامت کردآن چیزی که فهم تووهم توبه کنه آن نرسد قال عز من‌قائل:[6] **وان تعدوانعمةالله لاتحصوها**. پس چون تو دو رکعت

۱– ب: ببرند ۲– ب:بلکه ۳– ب:هما حبه ...
۴– ب: از هر دو نوع ... ۵– ب:جدر... ۶– قرآن کریم ۱٤/۳٤

نماز بگزاری[1] با معائب و آفاتی که دروباشد با وعدهٔ حسن ثواب و انواع کرامات براء آن در قیامت ، تو ازین جهت استعظام (این) عمل خود کنی و عجب نمایی **فوالله لیس هذا من شأن عاقل**[2] ؛ **فتامل و تنبه (هداک‌الله) .**

اصل سئم ملکی که مرتبهٔ او آن باشد که سلاطین و امرا خدمت او کنند و اکابر و سادات بالای سراو باستند[3] و عالمان و بزرگان مدح او گویند و اکابر وافاضل را در حضرت او راه دهند ؛ اگر سوقیی یا روستائی دون را روزی بار دهند و رخصت حضور در آن جناب میسرگردد ، و به رأفت و مرحمت و عنایت و عاطفت سلطنت پناهی در آن مجلس مخصوص شود با آنک با آن اکابر و سادات و علما مزاحمت نموده باشد و خدمتی مشوش و معیب کرده اما **و عین‌الرضا عن کل عیب کلیلة** بدین عین ملحوظ و منظور شده . نه مردم و عقلاء منصف گویند که منتی عظیم از بندگی پادشاه برین مرد دنی روستایی ثابت شده است؟ پس اگر او بدین خدمت معیوب مشوش ، بر پادشاه منت نهد و (آن را) بزرگی خود داند و بدان عجب آورد، نه همهٔ خلق را روشن گردد که آن مرد سفیه به‌عقل جاهل است؟ و چون چنین است خدای ما سبحانه و تعالی آن ملکی است که[4] **یسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن وان‌من‌شیء الا یسبح بحمده .والمعبودالذی**[5] **یسجدله من فی‌السموات والارض طوعاً وکرها .** و از خدم درگاه و بارگاه حضرت حقیقی او جبرئیل امین است و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل وحملهٔ عرش وکروبیان و روحانیان و سایر ملائکهٔ مقربین که عدد ایشان نداند الا خدا که رب‌العالمین است در منازل رفیع منیع و نفوس طاهره زکیه، و عبادات و طاعات به‌اخلاص عظیم و ادبی که لایق آن حضرت را شاید ؛ بعد از آن خدام و عبیدان بارگاه کبریا آدم است و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و خاتم‌النبیین باجملهٔ اولیاء و اصفیاء و انبیاء مرسلین صلوات‌الله علیهم‌اجمعین با مقامات رفیعه و منازل منیعه و عبادات عزیزهٔ شریفه . بعد از آن از خدام ، علما و ائمه و سادات وابرار و عباد و زهاد و مشایخ کبار در مراتب فاخره و ابدان تقیه نقیه ، زکیه طاهره و عبادتها وطاعتهاء کثیرهٔ خالصه

۱ــ ب:بگذاردی ... ۲ــ ب: غافل ۳ــ ب: به ایستد...
٤ــ قرآن کریم ١٧/٤٤ ٥ــ قرآن کریم ولله یسجد... ١٣/١٥

و ذلیل‌ترین و خوارترین خدم آن[1] حضرت صمدیت ، ملوک مجازی دنیااند ، و اکاسره و قیاصره که جبابره‌اند ایشان در وقت احتیاج در روی می‌افتند،[2] سجده‌کنان و روی را در خاک می‌مالند خاشع خاضع ذلیل حقیروار ، [3] و عرض حاجتها (به او) می‌کنند و (مطلوب) و مرادی که دارند از آن درگاه می‌جویند و تضرع و زاری می‌کنند و نقص و خواری و مذلت و نیاز بردست گرفته به بندگی و عجز و اخلاص معترف و مقر، ؛ تا باشد که پادشاه که پروردگار همه است به‌نظر مرحمت و عاطفت ایشان‌را ملحوظ فرماید و به فضل خویش حاجتی از آن ایشان روا گرداند یا به‌کرم خویش از ذلت [4] ایشان تجاوز نماید و عفو فرماید . پس این چنین پادشاهی با این عظمت و جلال و کمال و جمال ترا دستوری (داده) با همه نقص و عیب و حقارت تو ،که اگر از رئیس محلت دستوری و اجازت خواهی یحتمل که نیابی و اگر خواهی که با امیر ناحیهٔ خویش سخن[5] گویی مجال ندهند و اگر گوئی التفات نکنند[6] و اگر سجدهٔ سلطان شهرخویش کنی اعراض نماید والتفات ننماید که او را جل جلاله پرستی و او را ثناگوئی و ستائش او کنی و مخاطبات و مطالبات با او و ازو باشد و نازکنی برو و گستاخی کنی و چیزی خواهی ازو و او حاجتهاء ترا وعدهٔ [7] رواکردن داده: **ادعونی استجب لکم**[8]. و مهمات ترا کفایت و کفالت فرموده: **رب‌المشرق والمغرب لااله‌الاهو فاتخذه وکیلا**[9]. و او (جل وعز) به دو رکعت نماز با همهٔ معائب و نواقص از تو راضی شده بلک بر آن وعدهٔ ثواب داده **به‌مالاعین‌رأت ولااذن سمعت** . و به چیزی که به‌خاطر هیچ بشری نگذشته باشد و تو با این همه حال معجب شده بدین دو رکعت!وخود را بدین عمل بغایت نهایت، عظیم،رفیع‌القدر و بزرگ و آن‌رابسیار بی‌شمار پنداشته و داشته ودانسته؛ و اندر آن هیچ منت و توفیق و نعمت خدا نادیده . الله‌اکبر ، تو چه بدکسی! مردی جاهلی! و چه ناکس آدمی بودهٔ. از چنین نفس جاهل پلید پناه باخدا می‌بریم

۱– ب: از حضرت ...
۲– ب: می‌افتد و سجده...
۳–ب: حقیر و ازو عرض...
٤– ب: زلت...
۵– ب: سخن و بی‌مجال...
٦– ب: نکند ...
۷– ب: حاجتها ترا و کفایت و...
۸– قرآن کریم ٤٠/٦٠ .
۹– قرآن کریم ۷۳/۹

و توکل و اعتماد برو می کنیم انه رؤف رحیم .

فصل

و به وجهی دیگر چون این ملک اجازت دهد که هدایا و تحف به حضرت او آورند همه بزرگان از امرا و وزرا و سادات و علما تحف[۱] فاخره و هدایاء گرانمایه برند؛ اگر درین میانه بقلی، دستهٔ تره ، یا باغبانی خوشهٔ انگور به هدیه آورد که بهاء آن دانگی یا حبهٔ باشد . و در میان این بزرگان رود و مزاحم ایشان شود از نادانی و بی‌ادبی، و این شیء حقیر را با هدیه هاءگرامی ایشان ضم کند و این ملک آن هدیهٔ این مرد را به اعزاز قبول کند آن نه غایت لطف و کرم و نهایت کمال نفس ملک باشد؟ پس این مرد اگر منت بر ملک نهد از جهت آن هدیه و آن را بزرگ شمرد و بدان معجب شود و بزرگی ملک فراموش کند و منت ندارد همهٔ آدمیان نگویند[۲] این مرد بی‌عقلست و بی‌ادب و جاهل و احمق؟ اکنون تو اگر شبی برخیزی و رکعتی نمازچند بگزاری، اندیشه کن که درآن وقت چند (جنس‌وچند) نوع و چند صنف از خدمتکاران بزرگ در حضرت عزت صمدیت بر پای فقر و فاقت و مسکنت و مذلت استاده‌اند[۳] در اقطار زمین از بر و بحر و کوه و دشت از اصناف[٤] مستقیمان و صدیقان وخائفان و مشتاقان و مجتهدان و متضرعان . و چندگونه[۵]عبادت صافی بی‌غش وخدمت‌خالص دل‌کش به‌درگاه بی‌نیازی او برداشته‌اند با زبانها[ی] ظاهر[٦] [خاضع] و دلها[ی] خاشع وچشمهاءگریان و سینه هاء آبادان. و تواگرهزار جد و جهد در نماز خویش بکنی و احکام و اصلاح آن به جای آوری و اخلاص در آن بنمایی حضرت این ملک‌رانشاید ودرجنب آن بندگیها وفرمان برداریها که در آن حضرت از آن اکابر در وجودمی‌آید این هیچ نباشد. فکیف که عبادت توازدلی لاهی[۷] [غافل]

۱ــ ب: و تحف‌فاخر ... ۲ــ ب: بگویند ۳ــ ب: ایستاده‌اند ...
٤ــ الف: اصناق ۵ــب: چندکانه
٦ــ ب: زبانها ظاهر ... ۷ ــ ب: لاهی‌و ساهی ...

ساهی ، پرعیب و نقص آید و از تنی نجس به اقذار گناهها و زبانی متلطخ و آلوده به‌انواع معصیت و فضول ، چگونه این چنین عبادت شائستهٔچنان حضرتی باشد؟ و شایستهٔ آنک هدیهٔ ملک رب‌العزه سازند؟ شیخ ما علیه الرحمة می‌فرمود که بنگر ای مرد عاقل ! هرگز نمازی از نمازها چنان به آسمان فرستادهٔ که خوانچهٔ آراسته به سرای توانگری فرستی؟ و ابوبکر وراق می‌گوید از هیچ نماز فارغ نشدم که نه شرم داشتم از آن بیشتر از شرم زنی که از زنا فارغ شود . پس خدای کریم رحیم به محض کرم و فضل خویش قدر این دو رکعت نماز عظیم کرده است و بدان وعدهٔ ثواب جزیل داده و توبندهٔ او و آنچ کردی به توفیق و تیسیر او کردی ؛ آنگه بدان عجب آوری و منت نعمت‌آفریدگار خود فراموش کنی؟ والله که عجب‌ترین عجبی است و مثل این از جاهلی آید[1] که او را هیچ فکری نباشد و غافلی که هیچ ذهنی ندارد[2] یا دلی مردهٔ خالی از همه چیزی .

فصل

بیدار شو ای مرد غافل از خواب غفلت درین عقبه و الا از خاسران باشی که[3] این عقبه با مشقت‌تر و زیان کارتر عقبه[4] است که درین راه در پیش تو آمده است که ثمرهٔ هرچه گذشته است از عقبات بدین عقبه منتهی می‌شود . اگر ازین عقبه سلامتی یافت به غنیمت و ربح[5] رسید و الا سعی و جد و جهد ضائع باشد و امیدواری به خیبت رسد و عمر به[6] بطالت وضیعت گذرانیده ، نعوذبالله من هذا الخسران . و صورت حال این عقبه آنست که سه چیز درو جمع است : یکی آنک این کار دقتی (باریکی) دارد و غبنی[7] شدید [سخت] و خطری عظیم . اما دقت

۱ــ ب: جاهلی است که ...
۲ــ ب: با دلی مرده
۳ــ ب: باشی و این ...
٤ــ ب: عقبهٔ‌ایست ...
۵ــ ب: و رنج رسید ...
٦ــ ب: و عمر بطالت وضعیف گذرانید ...
۷ــ ب: و عیبی شدید

و باریکی از آنست که مجاری ریا و عجب در اعمال پوشیده است مردی محکم مستبد بیدار باید که از آن متنبه شود ؛ بصیر خبیر درکار دین مجد مجتهد . اما جاهل لاعب غافل مغرور بر آن مطلع نشود .

و از علماء نیسابور[۱] شنیدم که عطاء سلمی جامهٔ نیک بافته بود و همه باب احتیاط درآن نگهداشته چون به بازار برد بزاز گفت درین جامه فلان و فلان عیبست عطا بنشست و می‌گریست ؛ بزاز از آن سخن عذر او می‌خواست و خاطر او باز می‌آورد عطا گفت گریهٔ من نه از آنست که تو ظن می‌بری! من درین صناعت دستی دارم. جامه بپرداختم و تصور من آن بود که در آن هیچ عیب نیست چون بر مرد بصیر عرض کردم چندین عیب درو پدید کرد که من از آن غافل بودم. پس اعمال ماچگونه خواهد بود که فردا[ی][۲] قیامت بر حق‌جل وعلاعرض کنیم بسا عیب که درو باشد که ما امروز (از آن) غافلیم .

و یکی از صلحا می‌گوید در وقت سحر برغرفهٔ که درش بر شارع گشوده بود سورهٔ طه می‌خواندم چون فارغ شدم خوابی که آن را اغفا گویند در چشم من درآمد . مردی را دیدم صحیفهٔ به دست من داد بازکردم سورت طه دیدم درو نوشته و در زیر هر کلمهٔ ده حسنه نوشته . الا یک کلمه که جاء آن محو دیدم و در زیر آن هیچ ننوشته بود ؛ گفتم والله که من کلمهٔ خوانده‌ام و نه کلمهٔ می‌بینم و نه ثوابش . آن شخص گفت راست می‌گویی خواندی و ما بنوشتیم الا آنک منادی شنیدیم از زیر عرش که آن کلمه محو کنید و ثواب آن هم ؛ در خواب بگریستم گفتم چرا چنین کردید؟ گفتند مردی بگذشت تو آواز برداشتی براء او ؛ پس بدانک کار بدین نمط و بدین حد است .

و اما شدت غبن آنست که ریا و عجب آفتی است که در لحظه واقع شود . و باشد که هفتاد ساله[۳] عبادت تو به فساد آورد . در حکایت آمده است که مردی سفیان ثوری را با اصحاب به مهمانی برد . پسر خود را آواز داد که طبق بیار . نه آن طبق که در حج اول آوردی بلک آن طبق که در حج دوم آوردی ، سفیان[۴] برو

۱ــ ب: نیشابور ۲ــ الف: فرداد، ب:فردای
۳ــ ب:سال عبادت ٤ــ ب:سفیان بدو نظر کرد ...

نظر کرد گفت مسکین بدین سخن که گفت حج خود (را) به فساد(آورد).

و[1] وجهی دیگر در غبن آنست که کمتر طاعتی که از ریا و عجب سلامتی یافت قیمت و قدر آن بی‌نهایتست و بیشتر آنک این آفت بدو رسید بی‌قیمت ماند الا آنک خدای تعالی تدارک کند آن‌را چنانک از امیرالمؤمنین علی[2] کرم‌الله وجهه مرویست که فرمود هیچ عملی که براء حق جل و علا باشد اندک نباشد و عمل مقبول چگونه اندک باشد و لفظ او اینست: **لا یقل عمل‌لله و کیف یقل عمل مقبول.** و نخعی را پرسیدند از عمل چنین و چنین که چند (حد) ثواب باشد آن را گفت چون قبول افتد ثواب آن را حصر نتوان کرد . و وهب می‌گوید در روزگار پیشین مردی هفتاد سال عبادت کرد از شنبه تا شنبهٔ دیگر افطار کردی ، از حق تعالی حاجتی خواست روا نمی‌شد روزی (روی) با نفس خود کرد گفت ای نفس این از قبل تست اگر (در تو خیری) تو چیزی بودی حاجت تو روا شدی . پس خدای تعالی فرشتهٔ (بدو) فرو فرستاد گفت ای فرزند آدم این یک[3] ساعت که تو عیب نفس خود کردی و به توبیخ و تقریع او مشغول شدی تو را بهتر از مجموع عبادت گذشته . گفتم پس مرد عاقل باید که درین صورت نظر کند و غبنی و حیفی عظیم را تأمل نماید که هفتاد سال رنج برد ؛ و دیگر یک ساعت تفکری کند آن تفکر یک ساعت فاضلتر از عبادت هفتاد ساله باشد. پس چه غبنی عظیم و حسرتی جسیم که ترا امکان و قدرت آن باشد (که) یک ساعت تو بهتر از هفتاد سال تو[4] یا دیگری بود و ترک آن کرده باشی و آن از تو فوت شده باشد یا می‌شود هیچ شکی و شبههٔ نیست که این غبنی عظیم وخسرانی کثیر است و خصلتی که آن را این همه خطر باشد به‌غایت[5] نهایت از آن حذر باید کردن و اجتناب باید نمودن و ازین معنی نظر ارباب بصیرت بر چنین دقائق افتاد اولا . و به مثل این اسرار همت برگماشتند به معرفت آن و به رعایت و محافظت آن ثانیاً. و کثرت[6] اعمال، ایشان را در حساب نیامدظاهراً، بلک سخن ایشان این بود که فی‌الصفوة لا فی‌الکثرة یعنی در تصفیه کوشید ، نه در تکثیر که کار صفا دارد نه بسیاری. یک جوهره بهتر[7]

۱ــ ب: در وجهی دیگر ...
۲ــ ب:علی ع مرویست ...
۳ــ ب:این که یک ساعت ...
۴ــ ب:وبادیگری
۵ــب:به غایت‌و نهایت...
۶ــ ب:و به کثرت...
۷ــ ب:یک جوهربهتر

از هزار خرمهره.

اما کسانی که علم ایشان اندک بود و درین باب نظری نداشتند و معانی را نشناختند و معائب قلوب ندانستند به رنجانیدن نفس مشغول شدند و به نماز بسیار و به رکوع و سجود دراز و امساک از طعام و شراب و عدد و کثرت این افعال ایشان را مغرور و معجب گردانید و در مغز و مخ و صفاء کار نظر نکردند و ندانستند که کثرت عدد جوزی که او را مغز نباشد به هیچ کار نیاید و بلند کردن سقف[1] و بنیاد نه محکم، از آن هیچ نگشاید و این مثلی قوی است و این حقائق و دقائق ادراک نکنند الا علماء مکاشف والله ولی التوفیق والهدایة.

اما عظیمی خطر از چند وجه است: یکی آنک ملکی که ملک و جلال و عظمت و کبریایی او را نهایت نیست، او را بر تو نعمتها است که آن را عد و احصا نیست و تراتنی معیوب به عیب هاءپوشیده و کاری مخوف در پیش. اگر تو خواهی که عملی[2] صافی از بدنی معیب مأوف، و نفسی مجبول به شر که **ان النفس لامارة بالسوء** بیرون آوری چنانچ شایستهٔ درگاه رب‌العالمین باشد به[3] نسبت باجلال وعظمت او و به موقع رضا و قبول افتد[4] بسی سعی بباید نمود و جهدی و جدی هرچه تمامتر بباید کرد و الا از تو ربحی عظیم بی‌عوض، بسیار قدر ثمین گرامی از تو فوت شود که هیچ آفریده به فوات آن[5] ربح و فقدان آن فائده رضا ندهد بلک وقت باشد که ترا از آن مصیبتی رسد که هیچ نفس و هیچ قوت تحمل آن نتواند کرد.

و اما جلال و عظمت ملک چنانست که ملایکهٔ مقربین ابرار که به خدمت او شب و روز قیام می‌نمایند ازیشان بعضی هست که از آن روز باز که آفریده شده است(اند) در قیامست(مند) و بعضی هست که در رکوع است(اند) و بعضی هست که در سجود است (اند) و بعضی هست که در تسبیح و تهلیل است (اند) نه قائم را قیام (تمام) شده است و نه راکع رکوع خود تمام کرده است و نه ساجد سجود خویش و نه مسبح تسبیح خویش و برین مانده‌اند الی نفخة الصور؛ وچون از عبودیت و خدمتی چنین فارغ شوند مجموع به جمع بگویند **سبحانک ماعبدناک حق عبادتک.**

۱ــ ب: سقف دو بنیاد ۲ــ ب: عمل صافی ۳ــ ب:باشد نه‌نسبت ...
٤ــ ب: بس سعی ... ۵ــ ب: رنج

و ازینست که سیدالمرسلین و خیرالعالمین و اعلم خلق‌الله و افضلهم اجمعین صلوات‌الله علیه و علیهم اجمعین می‌فرماید که: **لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک .** یعنی من قادر نیستم که ثنای تو گویم چنانچ تو اهل آنی پس چون توانم که عبادت تو کنم چنانک تو سزاوار آنی؟ و هم این پیغمبر می‌فرماید صلوات‌الله و سلامه علیه :**لیس احد یدخل‌الجنة بعمله . قالوا و لا انت یا رسول‌الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته .**

اما نعم و ایادی چنانک‌فرموده است **وان تعدوا نعمته‌الله لاتحصوها**[1]. و آن که روایت کرده‌اند که رسول فرمود صلوات‌الله علیه که مردم را حشر کنند بر سه دیوان : دیوان حسنات و دیوان سیئات و دیوان نعمتها. هیچ حسنهٔ نیارند الا که نعمتی در مقابل آن نیارند تاحسنات جمله محسوب گردد سیئات (و ذنوب) بماند حق تعالی آنچ خواهد بر آن حکم فرماید .

اما عیوب نفس و آفات آن از پیش گفته شد در باب خویش و کار مشکل مخوف آنست که بنده در رنج و مشقت است هفتاد سال و از عیب و آفات خویش غافل که مبادا که یکی از آن در محل قبول نیاید و شاید که سالها در مشقت و کلفت عبادت کند و به یک ساعت بلک بر یک لمحه به فساد آید ؛ و بزرگترین خطر آنست که بنده در عبادت ریا می کند. ظاهراً عبادت براء خداست اما به‌باطن و قلب براء خلق است . پس او را چنان دور کند از درگاه خود که **لامرد له والعیاذبه من طرده .**

و از بعضی علما شنیدم که حکایت از حسن بصری رحمةالله علیه کردند که او را در خواب دیدند از حال او پرسیدند گفت حق جل‌جلاله مرا پیش خود بداشت؛ گفت ای حسن یاد داری که در مسجد نماز می کردی چون مردم در تو می‌نگرستند تو نماز بهتر می‌گزاردی؟ اگر نه‌آن بودی که نماز تو اول خالص مرا بود . امروزت از در خود براندمی[2] و به‌یکبار از توببریدمی. و چون کار به باریکی(بدقت) وصعوبت بدین حد است صاحب بصیرتان (اصحاب بصیرت) نظر کردند و برخود بترسیدند تا ازیشان کسی بود که هر عمل که ازو ظاهر شدی و مردم را بدان اطلاع بودی آن‌را به هیچ حساب نگرفتی و بدان التفات نکردی .

۱- قرآن کریم ۱۴/۳۴ ۲- ب: خودت...

و رابعه گفته‌است هرچه از اعمال‌من ظاهر شود آن‌را به هیچ نشمارم و دیگری می‌گوید **اکتم‌حسناتک کما تکتم‌سیئاتک** یعنی حسنات‌خویش را بپوشان همچنانک سیئات‌را می‌پوشانیدی ودیگری می‌گوید **ان‌امکنک ان تجعل لک خبیئاً**[1] **من‌الخیر فافعل.** و در حکایت گویند که‌رابعه را گفتند به چه چیز امید بیشتر می‌داری گفت : **باسی**[2] **من جل عملی** یعنی بیشتر امید من به ناامیدی منست از همه عمل خویش. و دیگری می‌گوید محمد واسع و مالک دینار بهم رسیدند مالک گفت یا طاعت یا نار؛ محمد واسع گفت یا رحمت یا نار؛ مالک گفت ماا حوجنی الی‌معلم مثلک یعنی احتیاجی تمام هست مرا به‌معلمی مثل تو. واز ابو یزید بسطامی رحمةالله علیه نقل کردند که گفت هشتادسال در عبادت جگرخوارگی کردم قائلی (شخصی) روزی بامن گفت یاابایزید خزینهٔ او (پر) مملواست به عبادت اگر وصول باو[3] می‌خواهی بر تو باد که ذلت و حقارت و افتقار پیش‌گیری. و از استاد ابوالحسن شنیدم که گفت استاد ابوالفضل گفت من می‌دانم که طاعتی که می کنم مقبول نیست گفتند این علم ترا از چه (کجا) حاصل شد فرمود که آنچ فعل بنده بدان محتاجست تا مقبول حضرت گردد می‌دانم[4] آن چیز را و می‌دانم که من بدان چیز قیام نمی‌نمایم پس گفتند چون چنینست چرا بدان (بطاعت) مشغول می‌باشی گفت شاید که حق‌تعالی روزی مرا به صلاح آورد و نفس بدین افعال (خیر) عادت کرده باشد پس محتاج نباشم به آنک[5] او را از ابتدا با عادت آورم .

اینست حال این بزرگان‌دین که مجاهدان راه حق‌اند و خداوندان همت[6] (وقدراند) شعر :

فاطلب لنفسک صحبة مع غیرهم — وقع الایاس و خابت[7] الامال
هیهات تدرک بالثوانی[8] سادة — کدوا النفوس و ساعد الاقبال

و اینجا مناسب دیدم که خبری مأثور[9] که از صادق مصدق صلوات‌الله علیه مرویست و در اکثر کتب ذکر کرده‌ایم بیاورم . ابن مبارك روایت می کند از خالد بن‌معدان (ندیمه) که او معاذ راگفت که حدیثی که از رسول صلوات‌الله وسلامه

۱ـ ب: خبیثاً
۲ـ ب: با یأسی
۳ـ ب: با او ...
٤ـ ب: میدانم که آن چیز
۵ـ ب: با آنک
٦ـ ب: همت و قدرتند
۷ـ ب: و جانب الآمال
۸ـ ب: بالثوابی
۹ـ ب: چیزی ...

علیه شنیدهٔ و یاد گرفتی و ذکر آن می کنی هرروز به‌واسطهٔ شدت و دقت آن براء[1] ما بگو و بیان آن بکن. معاذ گفت چنین کنم و درگریه افتاد و زمانی دراز بگریست؛ پس گفت **واشوقا الی رسول‌الله والی لقائه صلوات‌الله وسلامه علیه.** پس گفت پیش رسول بودم صلوات‌الله و سلامه علیه که سوار شد و مرا ردیف خود ساخت پس پارهٔ راه برفتیم رسول نظربه‌آسمان کردوفرمود: **الحمدلله[2] الذی یقضی فی خلقه مایشاء.** پس فرمود یامعاذ گفتم لبیک یاسیدالمرسلین **قال: احدثک بحدیث ان انت حفظته نفعک وان ضیعته انقطعت حجتک عندالله عز و جل؛** یعنی حدیثی گویم ترا که اگر آن را نگهداری فائده دهد ترا و اگر ضائع کنی حجت تو عندالله تعالی منقطع شود پس فرمود که یامعاذ به‌درستی که حق تعالی هفت فرشته آفرید پیش از آنک آسمانها آفریند[3] براء هر آسمانی فرشتهٔ و هر فرشتهٔ را بر آسمانی دربان ساخت به قدر در آسمان و جلالت آن. پس وقتی که ملائکه که حفظهٔ عمل‌اند عمل بنده را به بالا برند[4] ومر آن عمل را نوری و شعاعی باشد همچو شعاع آفتاب. پس چون به‌آسمان دنیا رسد و حفظه که عمل بنده می‌برند آن عمل را تزکیه کنند و بسیار شمرند و به احترام برند؛ بواب آسمان گوید که این‌عمل را به‌روی صاحبش باز زنید من صاحب غیبت‌ام خدای‌تعالی مرا فرموده‌است که عمل[5] کسی که غیبت کند نگذارم که از من بگذرانند و آن را به پروردگار رسانند. پس عمل بندهٔ دیگر همچنین حفظه به‌آسمان برند نوری ازو تابد و حفظه آن را بسیار ستایش کنند و تطهیر و احترام نمایند تا به آسمان دؤم رسند، آن ملک که بواب آن آسمان باشد گوید باز استید[6] و این‌عمل را به روی خداوندش بازکوبید که او بدین عمل دنیا خواسته است حق جل و علا مرا فرموده است که نگذارم که عمل او از من درگذرد. پس ملائکه‌لعنت کنند[7] آن کس را که به عمل آخرت نعمت دنیا خواسته است. حفظهٔ دیگر عمل بندهٔ را به آسمان برند و درآن عمل صدقه و صیام بسیار و خیرات و حسنات باشد و حفظه آن را ستایش کرده و تزکیه نموده می‌برند چون به آسمان سئم رسند بواب گوید که این عمل به روی خداوندش زنید من فرشتهٔ صاحب کبرم نگذارم که عمل کسی که متکبر

۱ـ ب: ما برای ما... ۲ـ ب: الحمدلله یقضی ۳ـ ب: آفرید ...
٤ـ ببالای برند ۵ـ ب: غافل کسی ...
٦ـ ب: باز ایستید و این عمل به وی... ۷ـ ب: کند...

باشد از من بگذرانند و به غیری رسانند که (این عامل) او در مجالس بر مردم تکبر می کند. وباز حفظهٔ دیگر عمل بندهٔ را بر بالا برند و از آن عمل نور درفشد همچون ستارهٔ آسمان در آن عمل تسبیح و تهلیل و روزه و نماز و حج و عمره بود . چون به آسمان چهارم رسد فرشتهٔ که آنجا موکل است گوید بازاستید[1] و این عمل را به روی خداوندش باز زنید که عامل این عمل معجب بود خداوند تبارك و تعالی فرموده است که نگذارم که عمل صاحب عجب یعنی که در آن عمل عجب آورد از من درگذرانند و بر بالا برند.

و همچنین حفظه عمل بندهٔ دیگر برند (همچو[2] عروسی) آراسته به همه خیری[3] چون به آسمان پنجم رسد و همچون آفتاب نور می دهد فرشتهٔ که[4] مخصوص است به آنجا گوید من صاحب حسدم این بنده حسد بردی بر آنک خدای تعالی با کسی فضل کردی و خشم آوردی بر چیزی که رضاء (ارادت) خداء تعالی برآن بودی مرا حق تعالی فرموده است که نگذارم که عمل او از من درگذرانند. و دیگرعمل بندهٔ دیگر می برند با روشنائی تمام، و نماز و روزهٔ بسیار ، چون به آسمان ششم رسند فرشتهٔ که بواب آنجا است گوید که این عمل را بر روی صاحبش باز زنید که او بر هیچ آفریده رحمت نکردی و به مصیبت مردم شماتت کردی و شاد شدی حق تعالی مرا فرموده است که نگذارم که عمل او از من درگذرانند[5]. و همچنین عمل دیگری برند با نفقهٔ بسیار و روزه و نماز و جهاد و ورع و زهد ، آوازی باشد او را چون آواز رعد و روشنی چون برق. چون به آسمان هفتم رسد فرشتهٔ که برآن آسمان موکل و بوابست گوید من صاحب ذکرم او بدین عمل ذکر و رفعت در مجالس علما و اکابر خواسته است و این عمل نه به اخلاص بوده است . خدای مرا فرموده است که نگذارم که عمل او از من درگذرانند و هرعمل که نه خالص خدای را بود ریا باشد و خدای عزوجل عمل مرائی قبول نکند .

ودیگرحفظه عمل بنده می برند با نماز و روزه وصدقه وحج وعمره وخلق حسن[6] و ذکر[5] خدای تعالی و فرشتگان[7] هفت آسمان به تشییع با او می روند تا همه حجابها

۱— ب: بازایستید و این عمل به روی

۲— ب: همچون عروسی... ۳— ب: چیزی... ٤— ب: فریشته که...

۵— ب: بگذ انند... ٦— ب:و خلق و حسن... ۷— ب:وفریشتگان...

قطع کنند و در حضرت عزت باستند[۱] و همهٔ فرشتگان گواهی دهند برین عمل که صالح است و به‌اخلاص واقع شده است؛ از حضرت عزت‌ندا رسد که شما نگهبانان عمل بنده بوده‌اید و من رقیب دل و نفس او بوده‌ام بدین عمل مرا نخواسته است و این عمل نه براء من به اخلاص بوده است و من داناترم بدانچ او خواسته است لعنت من برو باد ، آدمیان را بفریفت و شما را ؛ من علام الغیوبم و مطلع علی ما فی‌القلوب. برمن هیچ پوشیده نماند علم‌من بدانچ بود و بدانچ نبود و خواهد بود یکسانست و علم من بدانچ‌گذشته است ومنقضی[۲] شده، همچو علم منست بدانچ به‌آینده[۳] است و در زمان مستقبل خواهد بود و علم به اولین و آخرین مراست؛ بنده چون تواند مرا فریفتن؟ آدمیان را بفریبد وشمارا چنانچ این بنده فریفته است؛ امامرا نتواند فریفتن .

پس فرشتگان هفتگانه و سه هزار فرشته[۴] که به تشییع رفته باشند گویند خدایا لعنت تو و لعنت ما همه برو باد و همه اهل آسمان گویند **علیه لعنتنا و لعنة اللاعنین**[۵] پس‌معاذ بگریست گریستنی به‌غایت پس‌گفت که یارسول[۶] گفتم یارسول‌الله پس ازین که یاد کردی و ذکر آن فرمودی نجات[۷]ما چون باشد؟ فرمود که یامعاذ به پیغمبر خویش اقتدا کن بـه یقین (در یقین)؛ گفتم تو رسول خدایی و من معاذ جبل (من) خلاص و نجات چون یابم؟ گفت آری ای معاذ اگر در عمل خود تقصیری بینی زبان نگهدار از آنک در مردم افتی به چیزی از مصائب و فساد که در تو باشد وتزکیهٔ نفس (خویش) مکن[۸] چنانک برادران خود را محلی ننهی و با مردمان[۹] ریا مکن تا ترا بشناسند و درکار دنیا چنان مرو که آخرت فراموش کنی و با یکی راز مگو و نزدیک تو دیگری حاضر باشد و با مردمان بزرگی مکن که خیرات دنیا وآخرت از تو منقطع گردد و در مجالس سخن فحش مگوی که مردم از بدخویی تو از تو بپرهیزند و مردم را به زبان مدر (لاتمزق) که سگان جهنم ترا بدرند؛ قوله (تعالی) **والناشطات نشطاً** یعنی‌گوشت از استخوان بکشند؛ گفتم یا رسول‌الله که طاقت این

۱— ب: بایستند و ...
۲— ب:مقتضی شده همچون...
۳— ب: پاینده است...
٤— ب: فریشته
۵— ب: لغنةالاعنین ...
٦— ب: که یا رسول ...
۷— ب:نجائب ما ...
۸— ب:میکن...
۹—ب: و با مردم...

خصال دارد؟ وفرمود که ای معاذ این که وصف کردم سهل و آسانست بر آن کس که خداء تعالی برو آسان کرده است و ترا این تمامست که براء برادر مسلمان آن دوست داری و خواهی که براء خود خواهی؛ و براء ایشان کاره باشی و نخواهی آنچ براء نفس خود نخواهی، **تحب للناس ما تحب لنفسك و تكره (لهم) للناس ما تكره لنفسك فاذاً انت قد سلمت.** پس وقتی که تو چنین[1] کنی به‌سلامت باشی و رستگار. خالد بن معدان می‌گوید که معاذ رضی‌الله عنه همچنانک قرآن بسیار خواندی ذکر این حدیث در مجالس بسیار کردی؛ پس ای مرد عاقل غافل چون این حدیث شنیدی که دلها ازین پاره می‌شود و عقلها حیران می‌ماند، به پروردگار خویش پناه گیر و ملازم در اوباش به تضرع کردن و زاری نمودن به شب و روز که ازین ورطه و ازین مرحله خلاص و نجات ممکن نیست الا به رحمت او و ازین دریا به ساحل رسیدن صورت نمی‌بندد الا به نظرعنایت او. بیدارشو از خواب غفلت و مجاهدت پیش‌گیر درین عقبهٔ کدود مخوف تا مگر چون هالکان نگردی والله المستعان علی کل حال .

فصل

فی‌الجمله چون نظر کردی[2] و قدر طاعت‌خدای تعالی بدانستی و عجز و ضعف و جهل خلق دریافتی، به دل هیچ التفات بدیشان مکن و در مدح و ثناو تعظیم ایشان میاویز که‌در تحت آن هیچ فائده نیست و خست و حقارت دنیا دیدی . هرگز آن را به‌طاعت خود مخواه و طلب مکن و با نفس خود بگوی ای لاهی‌ساهی! ثنا و شکر رب‌العالمین خالق‌السموات والارضین بهتر ازثنا ومدح عاجز جاهل‌مخلوقین که قدر تو ندانند . و باشد که آن کس که به‌بسیاری از توکمتر باشد بر تو تفضیل نهند و در اکثر اوقات ترا ضائع‌گذارند و نیز ازدست ایشان براء توچه‌مراد حاصل

۱— ب: چنی کنی...   ۲— ب: کنی و ...

شود؟ و ایشان در قبضهٔ قدرت حق اندچنانکه او (تبارك و تعالی) خواهد دل ایشان را می‌گرداند. ای نفس در ثناء آن کس کوش وطاعت و فرمان آن کس بر که ثناء او همه فخر است و عطاء او همه ذخر است، **ولقد صدق القائل** (شعر):

سهرالعیون لغیر و جهک باطل　　و بکاء هن لغیر قطعک ضائع

ای نفس! (بدانک) اندکی از بهشت خلد بهترست که همه دنیا و مافیها که فانی و نکد و مشوب و مخلوط به معایب و آفاتست و تراتمکن آن دادند که آن را حاصل کنی؛ پس ای نفس! خسیس همت ودون افعال مباش آخر نبینی که کبوتری که سماوی باشد چگونه قدر وقیمت اوزیاده باشد؟ تو نیز به همت علوی شو و دل به خداء تعالی سپار و اندك طاعتی که بر آن ظفر یافتهٔ (به هیچ چیز) ضائع مکن و چون نیک تأمل کنی نعمتهاء بی‌منتهاء خدای تعالی ببینی.

اول آنک ترا امکان طاعت (و آلت آن) داد.

دؤم[1] عوائق از تو دور کرد تا به‌طاعت مشغول توانستی شد.

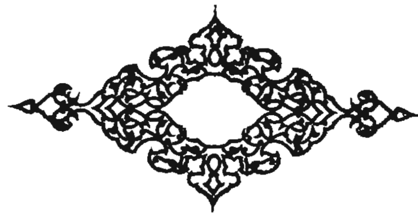
سئم توفیق و تأیید داد و طاعت بردل تو آراسته گردانید تا درعمل آوردی.

چهارم با جلال و عظمت و استغناء او از همه خلق و (از) عمل ایشان طاعت اندك ترا ثوابی عظیم و جزایی جزیل معد داشت.

پنجم ترا بدان عمل شکر کرد و ثنا گفت و دوست داشت. این همه تفضل و کرم خویش باتو کرد بی‌استحقاق تو؛ و چه قدر باشد این عمل حقیر معیب را! ای نفس! منت خدای خویش را یاددار و فراموش مکن و بعد ازفراغ ازطاعت باید که ترا هیچ شغلی نباشد الا تضرع و ابتهال به خدای تعالی تا آن را در محل قبول آرد نمی‌شنوی که ابراهیم خلیل‌الله علیه‌السلام چون از خدمت بنا نهادن خانه بپرداخت چگونه تضرع نمود؟ که **ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم**[2] تاخدای تعالی تفضل فرماید درقبول آن خدمت[3] و عبودیت وچون از دعا فارغ شد گفت **ربنا و تقبل دعایی.** اگر خدای تعالی (بر تو) منت نهد به‌قبول این طاعت مزجات تمام منتی به غایت باشد. عظیما سعادتی که ترا باشد. بزرگا دولتا، عزتا رفعتا که نصیب تو شود برین مواظبت کن و استعانت از خدای تعالی کن تاترا از التفات به

۱ــ ب: دوم آنکه...　　۲ــ قرآن کریم ۲/۱۲۷　　۳ــ ب: خدمت کند...

خلق و نفس باز رهاند و از ریا و اعجاب دوردارد و بر دوام‌اخلاص دارد و تمسک به ذکر منت (و رحمت) او باشد ترا در همه حالات و اگر در همه عمر تو اندک طاعتی درمحل قبول افتد آن بزرگ ذخیرهٔ باشد و قدر آن به‌غایت رفیع و عظیم بود. ای مسکین اندیشه کن و سعی نمای تا از غبن وحسرت دور افتی و در زمرهٔ بندگان مخلص صادق‌الاخلاص صمدیت آیی و ازیشان باشی. و چون چنین کنی این عقبه را بازگذاشته باشی و از آفت آن رسته و ثمرهٔ آن یافته و به کرامت‌وسعادت‌آن فوزی عظیم و ظفری جسیم حاصل کرده [باشی] واللّه‌ولی‌التوفیق .



باب هفتم[1]

در عقبهٔ هفتم [حمد و شکر]

وآن عقبهٔ حمد و شکرست. بر تو باد ای برادر حقیقی وفقک‌الله و ایانا بحسن توفیقه که بعداز قطع این عقبه‌ها و ظفر به مقصوداز عبادة سلیمه من‌الافات، حمد و شکر پیش‌گیری برین نعمت عظیم و منت جسیم از براء دو کار: یکی دوام نعمت را و دیگر حصول زیادتی را.

اما دوام نعمت براء آنک‌شکر قید نعمت است، به دوام شکر نعمت باقی و دایم باشد و به ترك شکر زائل شود و متغیر و متبدل گردد. قال‌الله تعالی: **ان‌الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا ما بانفسهم**[2]. و قال جل و علا: **فکفرت بانعم‌الله فاذاقهاالله لباس الجوع والخوف.**[3] و قال عز اسمه: **ما یفعل‌الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم.**[4] و قال صلی‌الله علیه و سلم: **ان (بینکم) النعم اوابد کاوابد الوحش فقید و ها بالشکر .**

و اما حصول زیادت چون شکر قید نعمت باشد، پس (منت نهد حق تعالی به زیادتی آن) آن جمله زیادتی باشد. قال سبحانه‌و تعالی: **لئن شکرتم لازیدنکم**[5]. **الذین اهتدوا زادهم هدی**[6]. **والذین جاهد وا فینالهدینهم سبلنا .**[7] پس سید حکیم

۱– ب: باب در عقبه ...
۲– قرآن کریم ۱۳/۱۱
۳– قرآن کریم ۱۶/۱۱۲
٤– قرآن کریم ٤/۱٤۷
۵– قرآن کریم ۱٤/۷
٦– قرآن کریم ٤۷/۱۷
۷– قرآن کریم ۲۹/٦۹

کریم بیند که بنده به حق نعمت او قیام می‌نماید و داند که او از اهل آنست البته به نعمتی دیگر برو منت نهد و الا قطع آن نعمت کند از وی پس (بدانک) نعمت به دو قسم است : دینی و دنیوی . و دنیوی بـه دو قسم است : نعمت نفع است و نعمت دفع .

نعمت نفع آنست که مصالح و منافع ترا کرامت کرده ، و این هم دو ضربست : یکی آفرینش که خلقتی راست[1] درست در سلامتی آن و عافیت . و دیگری خوشی‌ها و لذت‌های مشتهیات از مطعم و مشرب و ملبس و منکح و غیر این از فواید آن .

و نعمت دفع آنست که مضار و مفاسداز تو بازداشت و آن هم دو نوع است: یکی از نفس به آنک سلامتی افعال[2] اعضا (داد) از دست و پا و غیر آن و از آفتها و علتها محفوظ داشت و دوم که دفع مضراتی که لاحق شود ازانواع موانع و عوایق و قصد کسی به‌بدی از انس یا جن یاسباع و هوام ومانند این. واما نعم دینی هم دو نوع است: نعمت توفیق و نعمت عصمت . نعمت توفیق آنک توفیق داد اولا براء حصول اسلام و ایمان ، بعد ازآن بر طاعت و عبادت و قیام نمودن به سنت رسول صلوات‌الله علیه و مواظبت نمودن برین جمله. و نعمت عصمت آنک ترا نگه‌داشت از کفر و شرک عیاذاً بالله، بعد ازآن از بدعت و ضلالت و سائر معاصی و آن نعمت‌ها(را) نداند الا خدای کریم و سید حکیم که آن نعمت‌ها بربندهٔ خود کرامت فرموده است . چنانک می‌فرماید:**وان تعدوا نعمةالله لاتحصوها.**[3] و دوام این (همه) نعمت‌ها بعد از آنک حق جل و علا منت می‌نهد برآن و زیادتی برآن ازهر بابی که[4] چندانست که وهم به کنه آن نرسد مجموع به یک چیز[5] تعلق دارد که آن حمد و شکرست و خصلتی که او را این همه قیمت و قدر (و فائده) باشد سزاوار آن باشد که بدو تمسک کنند چه آن جوهری گرانبها و کیمیایی عزیز باشد .

اگر گویند حقیقت حمد و شکر چیست و معنی ایشان چیست، بـدانک علما فرقی کرده‌اند میان حمد و شکر؛به‌آنک حمد از امثال تسبیح و تهلیل وثنا وستایش است. پس از مساعی ظاهره باشد، و شکر ازامثال صبر و تفویض است. پس‌ازمساعی

۱ــ ب:راست و درست ۲ــ ب:از افعال اعضاء ۳ــ قرآن کریم ۳٤/۱٤
٤ــ ب:از هر که یابی چندان است... ۵ــ ب:خیر...

باطنه باشد براء آنک شکر در مقابل کفرانست و حمد در مقابل لوم (ذم) است و دیگر آنک حمد عام‌تر است و بسیارتر وشکر خاص‌تر است و کمتر. قال تعالی: **و قلیل من عبادی‌الشکور**[1]. پس محقق شد که این دو معنی متمیزاند از یکدیگر و حمد ثنا است بر کسی به فعل نیک او و این مقتضاء سخن شیخ ما است رحمةالله علیه. و اما در معنی شکر بسیار سخن گفته‌اند. ابن‌عباس می‌فرماید: **الشکر هوالطاعة بجمیع الجوارح لرب‌العالمین فی‌السرو العلانیة.** و بعضی مشایخ (ما) گفته‌اند: **الشکر اداء الطاعات و اجتناب المعاصی ظاهرا و باطناً.** و شیخ ما رحمه‌الله فرموده است که **الشکر تعظیم المنعم علی مقابلة نعمته علی حد یمنعه عن جفاءالمنعم و کفرانه.**

و اگر گویی **تعظیم المحسن علی مقابلة احسانه** هم راست بود. و شکر از بنده تعظیمی است که بنده را از جفاء آن کس که با او احسان کرده‌است بازدارد و آن به یاد داشت احسان او باشد و این حسن حال شاکر است در شکر، و قبح حال کافرست در کفران؛ حجةالاسلام (قدس سره) می‌فرماید که من گفتم کمتر چیزی که واجب باشد منعم را به نعمت خویشی آنست که به نعمت او توسل نجویند به معصیت او، و چه زشت باشد حال آن کس که نعمت منعم را سلاح سازد بر عصیان (او) پس بر بنده از حقیقت فرض شکر آنست که از تعظیم منعم چندان باشد برو، که آن خود مانع و حائل باشد او را از معصیت و نافرمانی منعم. و چون این معنی به وصول رسد و محقق گردد آنچ اصل است حاصل باشد. پس جد در طاعت و سعی در عبادت و قیام بـه خدمت و عبودیت که از حقوق نعمت است حاصل گردد و اجتناب و احتراز از معاصی (خود) ازین معانی لازم آید. اگر گویند موضع شکر چیست. بدانک موضع آن نعمتهاء دینی و دنیوی است برمقدار آن. اما شدائد دنیا ومصیبتها که در نفس و اهل اولاد ومال واقع (می‌شود) علما را درین صور[2] خلافست که بنده را شکر بر آن لازم بود یا نه. بعضی برآنند که بنده را شکر بر آن واجب نباشد و از آن روی که شدائد است ولیکن صبر واجبست برآن و اما شکر نباشد الا برنعمت و بعضی گفتند[3] هیچ شدت نیست الا آنک درجنب او نعمتی باشد از نعمتهاء حق تعالی. پس شکر برآن نعمت است که مقارن آن شدتست و این چنانست که عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه فرمود: **ما ابتلیت ببلیة**

۱ــ قرآن کریم ۳٤/۱۳ ۲ــ ب: صورة ۳ــ ب: گفته‌اند هیچ شدتی نیست...

الا کان لله تعالی علی اربع نعم، اذلم یکن فی دینی و اذلم یکن اعظم منها و اذلم احرم‌الرضا بها و اذرجوت الثواب علیها[1]. یعنی ابتلایی که از حق تعالی به‌من رسید[2] در آن چهار نعمت بر من است از حق تعالی: یکی آنک بلاء دینی نبود. دوم آنک از آنک بود بزرگتر نبود. سئم آنک از رضا برآن بلا محروم نبودم[3] چهارم آنک امید ثواب برآن بلا داشتم. وگفته‌اند زوال و انقضاء آن شدت که دائمی نبوده است هم از نعمت است و آنک از حق تعالی بوده است نه از غیر او هم از نعمت باشد و اگر به سبب غیر حق تعالی باشد اینک ترا برو باشد، نه او را بر تو هم نعمت است پس بنده را شکر بر نعمتهایی لازم باشد که به شدت و محنت مقترنست و دیگران گفته‌اند و هوالاولی عند شیخنا رحمه‌الله براء شداید دنیوی از آن جهت بر بنده شکر (لازم) است که آن شداید به حقیقت همه نعمت‌اند به دلیل آنک بنده (را) درمعرض ثواب جزیل و منافع جمیل می‌آرد درعقبی، چنانک مشقت این شدائد و صعوبت آن درجنب آن ناچیز شود و کدام نعمت بهتر و بیشتر ازین تواند بود؟ ومثال این آنست که یکی ترا شربتی به غایت تلخ و ناخوش به‌خورد تو می‌دهد یا فصد می‌کند یا حجامت می‌کند براء آن تا رنجی و علتی و مرضی پرخطر از تو دفع شود و حال بدن به صحت (نفس) و سلامتی (بدن) انجامد. پس شدت و مشقت تلخی دارد و الم فصد و (جراحت) حجامت نعمتی تمام و منتی‌عظیم بوده است به حقیقت. پس باید که آن کس را برآن حمد کنی و شکر او گویی بلک با او به قدرقدرت انعام و احسان بجای آوری. همچنین حکم این شداید و محنتها دنیوی که درعقبی به مثوبات جزیله و اعواض جمیله مقابل خواهد شد. نبینی که پیغمبر علیه‌الصلوة‌والسلام برشدائد شکرمی کند همچنانک شکرمی کند برنعمتها. می‌فرماید **الحمدلله علی‌ماشاء و سر.** ونبینی که حق‌تعالی و تقدس می‌فرماید **عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیرلکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شرلکم. و یجعل‌الله فیه خیرا کثیرا**[4] وآنچ حق‌تعالی خیر خواند بیش ازآن باشد که وهم تو بدان رسد[5] و بدانک نعمت نه‌ازآن‌خیر است که درو لذتست و شهوت نفس به‌مقتضاء طبع، بلک ازآن روی خیر است که موجب مزید رفع درجاتست و ازین جهت او را نعمت نام نهاده‌اند که معنی زیادتی دروست و چون شدت سبب زیادتی شرف بنده باشد و

۱ــ ب:ابتلید ببلیة ۲ــ ب: رسیده ... ۳ــ ب: نبود ...
٤ــ قرآن کریم ۲/۲۱٦ ۵ــ ب: رساند

مشقت موجب رفع درجه . آن به حقیقت نعمت باشد، نه محنت و مشقت . فاعلم ذلک موفقا.

اگر گویند شاکر فاضلتر باشد یا صابر؟ بدانک چنین گفته‌اند که شاکر فاضلتر به‌دلیل آنک خدای‌تعالی فرماید: **و قلیل من عبادی الشکور**[1]. وشاکر[ا]ن را اخص‌الخواص گرداند. و نوح را علیه‌السلام فرمود : **انه کان عبداً شکوراً**[2]. و ابراهیم را علیه‌السلام فرمود : **شاکراً لانعمه اجتبیه.**[3] و ازینست که منزلت انعام و عافیت شاکر راست و ازین گفته‌اند: **لان انعم فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر.** و بعضی گفته‌اند که صابر فاضلتر[4] که مشقت او بیشتر است و او را ثواب عظیم و منزلت رفیع است قال‌الله تعالی : **اناوجدناه صابراً نعم العبدانه اواب**[5] و قال: **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**[6]. و قال: **والله یحب الصابرین**[7]. من می‌گویم (یعنی حجةالاسلام) شاکر به حقیقت نباشد الا صابر، و صابر به حقیقت نباشد الا شاکر. براء آنک شاکر در سرای محنت است و لامحاله برآن صبر کند و جزع نکند و شکر تعظیم منعم است بدان حد که (او را) ازعصیان بازدارد و جزع عصیانست. و صابر همچنین [8] ازنعمت خالی نباشد براء آنک گفتیم که شداید به حقیقت نعمت است . و چون بنده صبر کرد شکر کرد زیرا که حبس نفس کرد از جزع جهت تعظیم خدای‌تعالی و فرمان‌برداری حکم او ، و این عین شکرست و نیز شاکر منع نفس کرد از کفران و از معصیت، ونفس خود را بر شکر داشت و صبر بر طاعت کرد پس به حقیقت صابر شد، و صابر تعظیم حق کرد تا ازجزع بازایستاد و نفس را برصبر داشت؛ پس شکر حق کرد و به حقیقت شاکر شد و براء آنک حبس نفس کردن از کفران با التفات و میل نفس بدان، شدتی باشد که شاکر بدان صبر کند و توفیق صبر و عصمت نعمتی است که صابر بر آن شکر کند و یکی ازین هردو ازآن دیگر جدا نمی‌شود براء آنک بصیرتی که باعث است برآن هر دو یکی است و آن بصیرت استقامت است بر طاعت . پس ازین وجوه گفتیم که یکی از دیگری منفک نیست و من‌الله‌التوفیق.

۱— قرآن کریم ۳۴/۱۳ ۲— قرآن کریم ۱۷/۳ ۳— قرآن کریم ۱۶/۱۲۱
۴— ب: ضافلتر!... ۵— ب: قرآن کریم ۳۸/۴۴ ۶— قرآن کریم ۳۹/۱۰
۷— قرآن کریم ۳/۱۴۶ ۸— ب: بازنعمت...

فصل

بر تو باد ای مرد مجد که مجهود خویش بذل کنی تا این عقبهٔ اندك مؤنت را قطع کنی که عقبهٔ بزرگ قدر عزیز عنصر است و دو اصل تأمل کن درین :

یکی آنک نعمت به کسی دهند که قدر آن نعمت داند و شاکر است که قدر نعمت داند و دلیل برین قوله سبحانه در حکایت از کفار و رد بریشان که گفتند: **اهؤلاء من الله علیهم من بیننا**[1] . حق تعالی بدین نکته جوابی روشن داد ایشان را که فرمود: **الیس الله باعلم بالشاکرین**[2]؟ آن جاهلان پنداشتند که نعمت عظیم و منت جسیم فرا کسی دهد که مال بیشتر دارد و خداوند شرف و حسب ونسب بود. پس گفتند این[3] درویشان عاجز این نعمت عظیمه را چگونه لایق باشند[4] به غیر ما. پس به طریق استهزا و انکار گفتند: **اهؤلاء من الله علیهم من بیننا**[5]. پس حق تعالی ایشان را جوابی روشن داد چنانچ گفته شد.[6] تقدیر و تحقیق سخن آنست که سید کریم نعمت به کسی دهد که قدرش داند و قدر آن، آن کس داند که به نفس و دل روی بدان آورد و اختیار آن نعمت کند بر دیگر[7] چیزها و در تحصیل آن نعمت از هیچ شدت و مشقت باك ندارد و پیوسته ملازم در عبودیت منعم بوده به شکر آن مشغول باشد و در علم ما بود در ازل آزال که این ضعفا قدر این نعمت دانند و به شکر آن قیام نمایند . پس ایشان بدین نعمت اولیتر بودند و به توانگری[8] شما اعتباری نبود و نه به جاه و رفعت و حسب و نسب و حشمت شما ، که شما حطام دنیا را نعمت می‌دانید و آن را بزرگ می‌دارید و تفاخر بدان می کنید و این ضعیفان قدر این نعمت نیک می‌دانند و بدین نعمت سرفرازی کنند و تفاخر جویند و هرچه ازیشان فوت شود دون این نعمت، بدان باك ندارند و همگی همت ایشان بدین مستغرق باشد ازین

۱— قرآن کریم ۶/۵۳
۲— قرآن کریم ۶/۵۳
۳— ب: ای درویشان...
٤— ب: باشد...
۵— قرآن کریم ۶/۵۳
٦— ب: گفته‌اند تقدیر...
۷— ب: بر دیگری چیزها...
۸— ب: وبه‌توانگر شما...

جهت اهلیت این نعمت یافتند والسلام.

و مصنف اصل می‌گوید که من می‌گویم هر فریقی که خدای تعالی ایشان را به نعمت دین مخصوص کرده است از علم و عبادت و غیر آن[۱]، ایشان (قدر) آن نعمت از همه کس بهتر دانند و تعظیم آن بیشتر کنند و به شکر آن قیام بیشتر نمایند از دیگران و کسانی که از آن محروم مانده‌اند بعدالقدرالسابق از بی‌رعایتی و قلت حفظ و تعظیم آن باشد و اگر تعظیم علم و عبادت در دل اهل بازار و عامه چنان بودی که در دل علما و متعبدانست[۲]، عمل بازار ترک کردندی و این ترک بریشان سهل بودی. نبینی که فقیهی که مسأله‌ای برو مشکل باشد چون بداند و تحقیق کند چگونه شاد شود بدان و بزرگ دارد آن را و در دل او چه وقع باشد آن را به حیثیتی که مثلا اگر هزار دینار بدو دهند با آن مسألهٔ معلومه برابر نکند؛ و وقت باشد که مسأله دردین برو مشکل شود و یک سال بلک ده سال و بیست سال در آن مسأله فکر کند و آن تفکر پیش او بزرگ و بسیار نباشد و از زحمت آن تفکرننالد تا چون حق تعالی به فضل خویش حل آن مسأله برو بکند، آن را منتی عظیم[۳] و نعمتی جسیم داند و نفس خود را بدان مسأله توانگرتر همه توانگری و شریفترین همه تشریفی داند. و اگر آن مسأله سوقیی را[۴] معلوم شود یا متعلمی کاهل را که خویشتن را در رغبت علم و محبت[۵] همچو آن عالم داند بدان مسأله هیچ تفاخری و مباهاتی نکند و اگر در آن مسأله سخن دراز شود او[۶] یا در خواب شود یا ملالت آغاز کند.

همچنین مرد مجتهد متعبد چند اجتهاد که بکند و چند ریاضت که او برخود نهد و چند تضرع و زاری بردرگاه حق بکند و نفس را از شهوات و لذات باز دارد تا باشد که خدای تعالی او را یک ساعته[۷] مناجات روزی کند یا لذتی و حلاوتی او را از آن حاصل شود واگر ظفر یابد در ماهی یک بار یا در سالی یک‌بار، آن را منتی بزرگ و نعمتی عظیم داند و برآن شکرها گزارد. پس آن کس را بینی که دعوی عبادت می کند و دوست می‌دارد که او را این مرتبه حاصل شود که اگر در تحصیل این مرتبه او را یک درم نقصان افتد یا لقمهٔ ازوظیفهٔ چاشت یاشام کم شود یا خواب

۱ــ ب: غیر ایشان ۲ــ ب: معتبدانست ۳ــ ب: عظیم داند ونعمتی...

۴ــ ب: سوقی‌بل معلوم شود... ۵ــ ب: و محنت همچون عالم ...

۶ــ ب: یا او درخواب... ۷ــ ب: یک ساعت مناجات...

یک ساعت از[1] چشم اوبرود، نفس اوبدین مسامحه نکند و دل بدین قرارنگیرد و اگر به نادر عبادتی یا صفائی و حلاوتی او را حاصل شود آن را خطری چندان ننهد و آن را شکری نکند و حمدی نگوید. شادی و لذت ایشان به ظاهر آن باشد که درمی ایشان‌را حاصل شود یا کسوتی بیابد یا در تن‌درستی خوابی خوش بیابد گویند:[2] **الحمدلله هذا من فضل‌الله**. این چنین غافلان چگونه برابر باشند با چنان[3] سعداء مجدان مجتهدان. و ازینست که مساکین از چنان چیزها محروم مانده باشند و خداوند تعالی قسمت چنین کرده است که هر کسی آن کند که تقدیر کرده باشد فافهم ذلک و تأمل. و بدانک از هر چیزی که محروم مانی آن از قبل نفس باشد مجهود خویش بذل کن تا حق نعمت خدای تعالی بگزاری[4] تا اهل آن شده باشی و بر ابقاء آن نعمت بر تو منت نهد چنانک به ابتدا نهاده است **انه رؤف رحیم**.

اصل دوم بدانک نعمت از آن کس بربایند که قدر آن نداند و قدر آن، آن کس نداند که کفران نعمت کند و شکر آن نگزارد و دلیل آن قوله تعالی: **و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من‌الغاوین و لوشئنا لرفعناه بهاالآیة**[5]. تقدیر سخن آنست که ما برین بنده نعمتهاء عظیم[6] و ایادی جسیم کردیم در باب دین و بر درگاه ما منزلتی رفیع و درجات بلند دادیم اما قدر نعمت ما ندانست وبه دنیاء خبیثت میل کرد و نفس دنی خود را دنیا اختیار کرد و ندانست که همه دنیا در جنب کمتر نعمتی از نعمتهاء دین[7] بر پشه نسنجد و در آن نعمت به منزلت سگی بود که اکرام از اهانت باز نشناسد و رفعت و شرف از حقارت و خست باز نداند. همه کرامات آن داند که پارهٔ نان[8] به این کاسه پیش اندازد و اگر بر سریر خویش بنشانی یا در خاک افکنی و در میان پلیدیها بداری هر دو یکسان شناسند، همت و نعمت آن داند که گفتم، این بندهٔ بد نیز چون[9] قدر ما نشناخت و حق کرامتها که با او کرده بودیم باز بجای نیاورد و در مقام قرب از سر بی‌ادبی التفات به‌غیرما کرد واز ذکرنعمت ما به‌دنیا[ی] حقیر مشغول شد،نظرسیاست کردیم

۱— ب: ازخشم او...
۲— ب: بیاید گوید...
۳— ب: یا چنان‌سعدایامجدان...
۴— ب: بگذاردی...
۵— قرآن کریم ۱۷۶ و ۷/۱۶۵
۶— ب: عظیم کردیم و ایادی...
۷— ب: نعمتهاء خدای پرشه...
۸— ب: پارهٔ بآن باین کار...
۹— ب: بد نیز برچون ...

به وی و او را در میدان[1] عدل حاضر کردیم و به حکم جبروت جمله خلعتها و کرامتهاء خود ازو زایل کردیم و بربودیم و معرفت خویش از دل او هم نزع کردیم تا از همه فضل‌ها که با او کردیم برهنه بماند. سگی شود راندهٔ درگاه و شیطانی رجیم. **نعوذبالله ثم نعوذبالله من سخطه و عذابه الالیم انه بنا رؤف رحیم.**

و مثالی دیگر بشنو: ملکی بنده را قبول کند و گرامی دارد او را و خلعتهاء گران مایه فرماید ومقرب خویش گرداند پس بفرماید تا براء او جایی دیگر بنیاد قصری عالی بنهند و غلامان و جواری‌و خدم و حشم از بهر او مرتب گرداند تا چون از خدمت درگاه بازگردد به مقامی و مکانی که براء او ساخته‌اند فروآید مکرم و معزز و از خدمت کردن و بازگشتن و فرو آمدن ساعتی روزگار پیش نرود . پس اگر این بنده دربارگاه ملک ستوربانی را بیند که پارهٔ نان در دست دارد و می‌خورد یا سگی را بیند که استخوانی می‌خاید ازخدمت ملک روی بدان ستوربان (وسگ) نهد و بدین کرامتها که از بهر او ساخته‌اند التفات نکند و ازآن ستوربان پارهٔ نان می‌رباید ومی‌خورد و استخوان پارهٔ ازسگ می‌رباید و زحمت کلب می‌دهد چون ملک در حال این بنده نظر کند نگوید[2] که این بنده مردی سفیه خسیس دون‌همت است قدر نعمت و کرامت ما نمی‌شناسد و قدر خلعت و قربت ما پیش او قدری ندارد و منزلت منزل و سریر خویش نمی‌شناسد . خلعت‌ها ازو دور کنید و از درگاه برآند[3] که خسیسی دون است و جاهل بی‌تمیز . اینست حال مرد عالم که به دنیا میل دارد و عابد که[4] متابع هوا باشد بعد از آنک خدای تعالی او را اکرامی کرده باشد به عبادت خویش و معرفت آیات خویش و شریعت و احکام آن پس کدامست از ما که قدر نعمت خدای (تعالی) داند و دلش به چیزی که به نزد خدا[5] عزوجل حقیرتر و خوارترست نمی‌رود و رغبت نمی کند و برآن حرص نمی‌نماید و در دل او از همه نعمت‌هاء دینی چون علم و عبادت عزیزتر نیست و همچنین آن کس که خدای تعالی او را به توفیق خویش گرامی کرده باشد و مزین داشته به انوار خدمت و عبادت و با ملائکه به‌وی (به او) مباهات کرده و او را منزلت

۱— ب: در میاوان عدل... ۲— ب: بگوید... ۳— ب: برانند که...
٤— ب: عابد در متابع... ۵— ب: خدای عزوجل...

شفاعت داده و به مقامی رسانیده که مستجاب الدعوة شده باشد و اگر به دل او چیزی بگذرد خدا بدو رساند بی‌آنک به‌زبان بخواهد . پس آن کس که حال او این باشد آنگه قدر این نعمت نداند و ازین همه بگردد و میل به شهوت[1] و متابعت هواء نفس کند به‌چیزی که هیچ[2] وفا نباشد آن را یا لعقهٔ ازدنیا[ی] دنی که هیچ بقانباشد آن‌را چه بد بندهٔ باشد و چه خسیس نفسی باشد و چه عظیم خطری باشد او را اگر داند[3] وچه زشت کاری کرده باشد اگر شناسد وداند. خدای عز وجل ما را به اصلاح آراد به فضل عمیم خویش و به سعت رحمت خویش رحمت کناد. انه ارحم الراحمین

پس بر تو باد ای مرد که جد و جهد بجای آوری تا قدر نعمت خدا بشناسی (و) چون ترا نعمت دین داد به حطام دنیا التفات مکن که اگر التفات کنی خالی نباشد از آنک در نعمت دین تهاونی کرده باشی ، نمی‌شنوی که حق تعالی با پیغمبر چه می‌فرماید ؟ **و لقد آتیناك[4] سبعاً من المثانی والقرآن العظیم. ولا تمدن عینیک الی ما متعنابه ازواجاً منهم الایة.**[5] تقدیر سخن آنست که هر کرا قرآن بدادند حق او آنست که نظر خوش آمد و شیرین داشت به دنیا نکند تا به رغبت به دنیا چه رسد . باید که شکر آن دائم به زبان دارد که آن کرامتی که ابراهیم خلیل[6] (علیه السلام) حریص بود که (حق تعالی) با پدر او بکند و بر ابراهیم منت نهد و نکرد و پیغمبر ما صلوات‌الله و سلامه علیه می‌خواست که (حق تعالی) با خویشان و عم او بکند و نکرد . اما حطام دنیا چیزی است که آن را برهمه کافری و زندیقی و ملحدی و فرعونی و هامانی و جاهلی و فاسقی می‌ریزد[7]. ایشان که خوارترین خلق‌اند به نزدیک او تا درآن غرقه می‌شوند و از بهر پیغمبری وولیی و صدیقی و صفیی و عالمی و عابدی که ایشان عزیزترین خلق‌اند (خدااند) خدائرا، صرف می کند و منع می کند ازیشان تا وقت باشد که به‌نان پاره و به خرقه پارهٔ فرو-می‌مانند و منت نهدبریشان که ایشان (را) آلودهٔ دنیا نمی کند تا موسی را علیه-

---

۱- ب: شهوات...

۲- ب: هیچ بقا نباشد آنرا چه بد...

۳- ب: گردانند...

٤- ب: آتینا سبعاً. قرآن کریم ۱۵/۸۵

۵- قرآن کریم ۲۰/۱۳۱

٦- ب: خلیل‌الله حریص...

۷- ب: فاسقی ریزد...

السلام عز و جل می‌گوید: **ولو شاء[1] ان ازینکمابزینة فرعون حین یراها ان مقد رته یعجز عنها لفعلت لکنی ازوی عنکما و ارغب بکماغبه و کذلک افعل باولیائی و انی لا ذودعن نعیمها کماید ودالراعی الشفیق ابله عن مبارك العزة. و انی لاجنبنهم سکونها و عیشها و لیس ذلک لهوانهم علی و لکن لتستکملو احظهم من کرامتی.** و قال تعالی: **و لو لا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفاً من فضة و معارج علیها یظهرون[2].** پس بنگر فرق میان هر دو کار و بگو حمد و شکر پروردگار که بر من منت نهاد منت اولیاء خویش و بگردانید از من فتنهٔ اعداء خویش تا به شکر[3] او فر و حمد اکبر و منت کبری و نعمت عظمی که آن اسلامست بهرمند شده باشی که اولیترست و سزاوارتر که شب و روز از شکر آن نیاسایی ودرآن‌باب فاتر(سست)نشوی، و اگر تو عاجزآیی‌از شناخت قدر وقیمت آن‌به حقیقت بدان که اگر ترا از ابتداء دنیا آفریده بودی و تو خواستی که به شکر نعمت اسلام قیام نمایی تا به[4] ابد نتوانستی ، بلکک بعضی از حق آن گزارده نشدی از عظم فضیلت این‌نعمت و رفعت منزلت این کرامت. و بدانک موضع احتمال نکند اگر من خواهم که قدر و قیمت این نعمت را شرح دهم و اگر چه هزار ورق بنویسم هنوز بدانچ علم من بدان رسیده است آن شرح بدان نرسیده باشد و بیشتر و بالاتر از آن باشد با آنک معترفم که آنچ من می‌دانم در جنب آنچ نمی‌دانم و علم من بدان نرسیده است چون نفثهٔ (قطره) باشد در جنب دریاهاء دنیاء ؛ نمی‌شنوی که حق جل و علا با سید المرسلین صلوات‌الله و سلامه‌علیه چه خطاب می‌فرماید: **ما کنت تدری ما الکتاب و لاالایمان[5]** تا آنجا که **و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل‌الله علیک عظیماً [6]** . و قوم[7] را می‌فرماید **بل‌الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان[8]** . نشنیدی که چون مردی در حضرت رسول فرمود که الحمدلله علی‌الاسلام . رسول صلوات‌الله فرمود: **انک لتحمدالله علی نعمة عظیمة** و چون بشیر مژده وجود یوسف به یعقوب آورد علیهماالسلام یعقوب پرسید که بر کدام (چه) دین گذاشتی او را ،

۱ــ الف: ولواشاءان...
۲ــقرآن کریم ۴۳/۳۳
۳ــ ب: تابه‌شکرآن فتن وحمد...
۴ــ ب: تا ابد تا نتوانستی...
۵ــ قرآن کریم ۴۲/۵۲
۶ــقرآن کریم ۴/۱۱۳
۷ــ و قوام رامیفرماید...
۸ــقرآن کریم ۴۹/۱۷

گفت بر دین اسلام یعقوب علیه‌السلام فرمود که **الان تمت النعمة** یعنی این ساعت نعمت تمام شد.

و گفته‌اند که هیچ کلمهٔ در شکرعندالله تعالی دوست‌تر و رفیع‌تر (احب و ارفع) و ابلغ[1] ازین کلمه نیست که **الحمدلله‌الذی انعم علینا و هدانا الاسلام** و بپرهیز از آنک از شکر غافل مانی و مغرور شوی بدانک حالی براسلامی و معرفت‌وتوفیق و عصمت داری که درین مقام نه جای امن و غفلتست بلک کارها به‌عاقبت و آخرت روشن می‌شود. سفیان ثوری (رحمه‌الله) می‌گوید هیچ کس بر دین خود ایمن نشد الا آنک ازش بربودند و شیخ ما رحمه‌الله می‌گوید چون حال کفار و خلود ایشان در آتش به سمع تورسید بر نفس خویش ایمن مباش که کار پر خطر است و معلوم نیست که(چه) خواهد بود (عاقبت و در ازل چه حکم سابق براء تو و ازینست که بزرگان گفته‌اند **لاتغتربصفاءالاوقات‌فان تحتها غوامض الافات) یامعشرالمغترین بالعصم فان تحتها انواع النقم**. حق جل و علا ابلیس را به انواع عصمت بیاراست و به‌نزد او حقیقت عداوت بود؛ و از علی مرتضی کرم[2]الله وجهه منقول است که فرمود **وکم‌من مستدرج بالاحسان و کم من‌مفتون بحسن‌القول فیه و کم من مغروربالسترعلیه**. و ازذالنون سؤال کردند که غایت آنچ بنده را بدان فریبند چیست. گفت الطاف و کرامات. و حق عز وعلا چنین می‌فرماید: **سنستدرجهم من حیث لایعلمون**[3]. نعمتها بریشان‌تمام کند و شکر نعمت ازیشان فراموش گرداند ولله در قائله، شعر:

احسنت ظنک بالایام[4] اذحسنت	**و لم تخف سوء مایأتی به‌القدر**
و سالمتک[5] اللیالی فاغتررت بها	**و عند صفواللیالی یظهر الکدر**

و بدانک هرگاه که قرب[6] بیش شد خوف و صعوبت کار بیش باشد و معامله نازک‌تر و باریک‌تر و خطر عظیم‌تر.

هر که نزدیک‌است اوحیران‌ترست	کار دوران پارهٔ آسان‌تر است

براء آنک‌چون چیزی‌ارتفاع وبلندی مرتبه و منزلت‌یافت چون حال‌متغیرشود و

۱— ب: و ابلغ‌تر ازین...
۲— ب: مرتضی ع منقول...
۳— قرآن کریم ۷/۱۸۲
۴— ب: بالا تمام او...
۵— ب: وماظنک‌اللیالی ...
۶— ب: که تقرب بیش شد.

کار منقلب گردد به زمین افتادن‌آن چیز اصعب و اشد باشد و ازینست که گفته‌اند

ماطار طیر فارتفع الا کما طار وقع

پس به هیچ حال ایمن نمی‌توان بود و از شکر غافل نمی‌توان شد. ابراهیم ادهم رحمةالله علیه می‌گوید: چگونه ایمن باشیم و حال آنست که ابراهیم خلیل علیه‌السلام می‌فرماید: **و اجنبنی و بنی ان نعبدالاصنام**[1]. مرا و پسران[2] مرا دور دار از آنک‌ما بت پرستیم؛ و یوسف صدیق می‌گوید علیه‌السلام: **توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین**[3]. و سفیان ثوری پیوسته می‌گفتی: **(اللهم) سلم سلم**، گوئیا که درسفینه کشتی‌است و ازغرق می‌ترسد. و ازبعضی عارفان زمان شنیدم که یکی از پیغمبران از خدای تعالی حال بلغام[4] و از درگاه راندن او پرسید حق جل و علا فرمود که یک روز مرا شکر نکرد بر آنچ به وی داده بودم و اگر بر ان نعمت‌ها یک‌بار شکر کرده بودی آن نعمت را ازو نربودمی.

بیدار شو ای مرد و محافظت‌رکن[5] شکر کن در غایت جد و نهایت جهد، و حمد وستایش کن جل و عز و علا را برنعمت‌ها و منت‌های اوکه اعلا وارفع آن اسلام و معرفتست و ادناء آن توفیق (و تسبیح و ذکر) و عصمت از کلمهٔ مالایعنیک (غیر مفید) تا ثم به فضل خویش این نعمت را برتو تمام‌گرداند و به زوال آن مبتلا نگرداند که تلخ‌ترین چیزها خواری و احتقارست بعد ازاکرام[6] و اعزاز، و راندن است بعد از قربت، و فراق است بعد از وصال، والله تعالی رؤف بنا و رحیم علینا.

فصل

فی (علی) الجمله چون‌نظر کردی درمنت‌های عظیم که‌حق تعالی‌را برتست

۱ــ قرآن کریم ۱٤/۳۵
۲ــ ب: برآن پس‌اومرا ...
۳ــ قرآن کریم ۱۲/۱۰۱
٤ــ ب: بلعام...
۵ــ ب: محافظت کن...
٦ــ ب: بعدازکرام و...

که در وهم تو نیاید و علم تو بر آن[1] محیط نشود تا که عقبه ها را قطع کردی واز آنجا بگذشتی وعلوم و بصائر یافتی و از اوزار و کبائر پاك شدی و بر عوایق سبق بردی و دفع عوارض کردی و بر بواعث ظفر یافتی و از قوادح سلامتی جستی و بسیاری خصلت شریفه و رتبت منیفه ترا حاصل شد اول تبصر[2] و تعریف و آخر تقریب[3] و تشریف؛ به‌مقدار عقل خویش تامل کن و توفیق شکر نعمت خدای تعالی به‌قدر[4] طاقت و قدرت حاصل شد. که زبان تو به حمد و ثناء او مشغول شد و دل تو پر از عظمت اوست چنانچ حائل شد؛ میان تو و میان[5] معاصی او هرگاه که از شکر او غافل مانی یا فترتی افتد معاودت کنی و به‌قصور از حق انعام او معترف شوی و تضرع و ابتهال نمایی و گویی یا الهی یا مولایی چنانک به احسان ابتدا کردی به‌فضل وکرم خویش به‌اتمام رسان[6] هم به‌فضل وکرم خویش بی‌استحقاق ما. و ندا کنی به درگاه او همچو نداء اولیایی که به‌درگاه او تاج هدایت یافتند و حلاوت معرفت او چشیدند و از طرد و اهانت برخود بترسیدند و از خوف بعد[7] و ضلالت و مرارت عزل و ازالت‌دست برداشته فریاد می کردند که **ربنا لاتزغ قلوبنا بعداذهدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب**.[8]

و من گفتم (یعنی حجةالاسلام) والله[9] اعلم تقدیرش آنست که از تو نعمتی یافتیم درا ول طمع (درنعمتی دیگر بستیم که تو جواد وهابی و چنانک انعام کردی درابتدا امید) داریم که به رحمت اتمام کنی در انتها ؛ نمی‌شنوی که اول دعایی که حق جل جلاله به بندگان خود آموخت[10] این بود که **اهدناالصراط المستقیم**؛[11] یعنی ما را درین راه راست ثابت‌گردان و دائم بدین راه بدار. پس دایم هم بدین طریق تضرع نمایند که کار انتها[12] بسیار خطرست خطرهاء عظیم وگفته‌اند که حکما نظر کرده‌اند و محن عالم بر پنج[13] چیز حصر کردند: بیماری درغربت و درویشی

۱ـ ب: بدان... ۲ـ ب: تبصر... ۳ـ ب: بقریب و...
٤ـ ب: بقدر طاقت... ۵ـ ب: برمیان معاصی‌و هرگاه ...
٦ـ ب: به‌اتمام آنهم به‌فضل... ۷ـ ب: و از خوف‌بقدر و ضلالت و...
۸ـ ب: رب لاتزغ. قرآن کریم ۳/۸ ۹ـ ب: والله ازعلم...
۱۰ـ ب: آموخته... ۱۱ـ قرآن کریم ۱/٦
۱۲ـ ب: کار اینها خطرست... ۱۳ـ ب: برهیچ خضر کردند...

در پیری و مرگ در جوانی و کوری پس[۱] از بینائی و نکره بعد از معرفه‌و بهترین قول شاعر است که گفته است شعر :

لکل شیء اذا فارقته عوض ولیس الله ان فارقت من عوض

و همچنین در نعمتی که به‌تو ارزانی داشته است و تأییدی و توفیقی که حق تعالی به تو داده است در قطع عقبه‌ای ازین عقبات ، هم به‌تضرع و ابتهال بخواه که آنچ[۲] داد دائمی دارد، و زیاده از آن که تراتمنی است به فضل خویش کرامت کند که وهاب علی الاطلاق است و فیض فضل او دایمی است‌و چون چنین کردی این عقبهٔ خطرناک با پس پشت انداختی‌و بدوگنج[۳] بزرگ رسیدی و برآن ظفر یافتی یکی‌استقامت و دیگر استزادت وآنکه ازجملهٔ عارفان دین باشی و از زمرهٔ تائبین طاهرین[۴] و زاهدان و متجردان خدمت ، قاهران شیطان ، متقیان به حقیقت، قاصران امل ، ناصحان خاشعان متوکلان، متواضعان مفوضان راضیان ، صابران خایفان ، راجیان مخلصان ، ذاکران[۵] منت، شاکران نعمت رب العالمین . و بعد ازآن از مستقیمان شوی و از مکرمان و صدیقان .این سخن را فهم کرده تاملی تمام کن و من الله التوفیق والاعانة .

اگر گویند چون این کار برین وجه[۶] است از مکلفان کم باشد که معبود خود را چنین عبادت کند وبدین مقصود رسد و بدین مؤنت‌ها که تواند رسید و این شرطها کرا حاصل تواندبود . بدانک خدای تعالی چنین می‌فرماید که: **و قلیل من عبادی الشکور؛[۷]ولکن اکثرالناس لایشکرون[۸]. لا یعقلون، لا یعلمون.** اما چون حق تعالی و تقدس بر بندهٔ خود میسر و مسهل گرداند سهل و آسان‌گردد و آن بنده را این امر میسر شود لیکن طریقه بنده و وظیفهٔ او اجتهاد است و سعی و جد (و استعانت) و بر حق سبحانه و تعالی هدایت واعانت براء آنک می‌فرماید که[۹] **والذین جاهدوا فنیا لنهدینهم‌سبلنا .** و چون بندهٔ ضعیف حقیر بدانچ برو باشد و وظیفهٔ او بود

۱— ب: بعدازبینائی...

۲— ب: آنچه دائمی دارد ...

۳— ب: و بدان‌گنج بزرگ رسیدی‌و بدو ظفر

۴— ب: ظاهرین ...

۵— ب: و اکثر آن منت...

۶— ب: براین است‌از مکلف‌آن کم

۷— قرآن کریم ۳۴/۱۳

۸— قرآن کریم ۲/۲۴۳

۹— قرآن کریم ۲۹/۶۹

قیام نماید چه گمان باشد ترا به پروردگار غنی کریم رحیم یعنی از فیض فضل او هیچ دریغ نخواهد بود .

اگر گویی عمر[۱] کوتاهست و این عقبه‌هاء درازبسیارمشقت و مؤنت وشرائط ، پس چگونه عمر وفا کند تا این شرائط حاصل کرده بجای آورد و این عقبات را قطع کند . بدانک عقبات درازست و شرائط آن به غایت شدتی دارد و لیکن چون خدای تعالی خواهد که‌بنده‌ای رابرگزیند همه سختیهابرو آسان گرداند و همه طریق طویله برو قصیرگردد چنانچ بنده‌گوید چه نزدیک است این طریق و چه کوتاهست این راه و چه آسانست این کار و در مثل این صورت گفتم **عند وقوفی علی هذه‌الغاية** شعر :

علم‌المحجة واضح لمريده ‌‌‌ ‌ ‌ واری‌القلوب عن‌المحجة فی‌عما
انی عجبت لهالك و نجاته ‌ ‌ ‌ ‌ موجودة و لقد عجبت لمن نجا

پس مرد سالک باشد که این عقبات در هفتاد سال قطع کند و دیگری باشد که در بیست سال و دیگری در ده سال و کس باشد که در یک سال و در یک ماه بلک در یک هفته بلک در یک ساعت تا این حد که کس باشد که در یک لحظه عقبات قطع کند به توفیق خاص و عنایت ازلی . نبینی اصحاب کهف را که گفتند: **ربنا رب‌السوات والارض**[۲] معرفت حاصل شد و حقائق این طریق بدیدند و این[۳] راه ببریدند و با یکدیگر گفتند **فأوا والی‌الکهف ینشرلکم ربکم من رحمته**[٤] و این همه ایشان را در مقدار یک ساعت یا یک لحظه حاصل شد و سحرهٔ فرعون را یاد کن که زمان ایشان جز یک لحظه نبود که گفتند آمنا بربالعالمین، راه را بدیدند وقطع کردند و از یک ساعت تا به دیگر ساعت بلک به کمتر از آن[۵] از جملهٔ خداشناسان شدند **راضین**[٦] **بقضاءالله صابرین علی بلائه شاکرین علی آلائه و نعمائه مشتاقین الی لقائه .** و ندا در دادند که **لا ضیر انا الی ربنا منقلبون**[۷].

و حکایت ابراهیم ادهم رحمةالله علیه چنین است که چون ترک دنیا کرد و قصد راه کرد چندان مدت‌برو بیش نگذشت که از بلخ به‌مروالرود رسید . آن‌جایگاه

۱— ب: عمر تو کوتاهست... ۲— قرآن کریم ١٨/١٤
۳— ب: و از راه به‌بریدند... ٤— قرآن کریم ١٨/١٦
۵— ب: آن جمله... ٦— ب: رضینا... ۷— قرآن کریم ٢٦/٥٠

مردی ازسر پولی[پلی] در آب مغرق می افتاد ابراهیم اشارت بدو کرد که باست! خدای تعالی آن مرد را در هوا بداشت و (از غرق) خلاص یافت و همچنین حال رابعهٔ بصریه کنیزکی پیر بود در بازار بصره می گردانیدند و کس رغبت خریدن او نمی کرد بعضی (یکی) از تجار ترحم کرد برو و به صد درم او را بخرید و آزاد کرد. رابعه طریق سلوک اختیار کرد و روی به عبادت نهاد یک سال تمام برو نگذشته بود که زهاد و عباد و قراء و علماء بصره روی به زیارت او نهادند از رفعت منزلت که یافته بود از درگاه حق عز و جل. اما آن کس را که عنایت سابق نصیب او نشده باشد و به فیض فضل[1] و تفضل با او معاملت نرود او را با نفس او گذارند: احتمال داشته باشد که درشعبی از یک عقبه هفتاد سال بماند وره نبرد وفریاد کند که دورست این راه و چه مظلم و تاریک است و چه دشخوار[2] است این کار، و بدان به حقیقت که این کار و این مراد بر یک اصل دایر است و[3] **ذلک فضل الله یوتیه من یشاء ؛و ذلک تقدیرالعزیزالعلیم**[4]. و نعم ماقال من قال شعر:

وللمهیمن فی حالاتنا نظر و فوق تدبیرنا لله تقدیر

اگر گویی چرا یکی را توفیق خاص نصیب و مقدر است و دیگری را نه؟ و هردو در ربقهٔ عبودیت مشترک اند. بدانک چون این سؤال کنی از سرادقات جلال این ندا آید که **الزم الادب!** یعنی ادب نگه دار و سر ربوبیت بشناس که **لا۔ یسئل عما یفعل و هم یسئلون**[5]. حجةالاسلام قدس (الله) روحه العزیز می فرماید که من می گویم امثال این طریق دردنیا صراط است درآخرت، باعقبه ها و مسافات ومقاطع و اختلاف احوال خلائق درآن که یکی باشد که همچون[6] برق برو بگذرد و دیگری چون باد بگذرد و دیگری چون اسب نیک تک و دیگری چون مرغ بپرد و یکی (یمشی) می رود (بپای) و یکی می خیزد به نشست و می رود و یکی را به کلاب جهنم در دوزخ می اندازد. پس حال این طریق نیز همچنین است به نسبت با سالکان راه در دنیا پس صراط دو است: یکی در دنیا ویکی در آخرت؛ و صراط آخرت سرنفوس راست و آن را خداوندان اهل بصیرت می بینند؛ وصراط دنیا مر قلوب راست (و احوال

۱ــ ب:و به فیض و تفضل با او...
۲ــ ب:دشوار...
۳ــ قرآن کریم ۵۷/۲۱
۴ــ قرآن کریم ۶/۹۶
۵ــ قرآن کریم ۲۱/۲۳
۶ــ از اینجا نسخه «ب» ندارد

آنرا ذوالبصائر می‌بینند و می‌دانند) واختلاف احوال سالکان آخرت به‌سبب اختلاف احوال ایشانست در دنیا . **فتامل ذلک حق التأمل . فأن هذه هذه .**

فصل[1]

[ثم اعلم‌ما هو التحقیق فی هذا الباب و هو انه لیس هذا الطریق فی طوله و قصره مثل المسافات الکائنة التی تسلکها الانفس فتقطعها بالاقدام فیقع قطعها علی حسب قوة الانفس و ضعفها انما هو طریق روحانی تسلکه القلوب فتقطعه بالافکار علی حسب العقائد و البصائر و أصله نور سماوی و نظر الهی یقع فی قلب العبد فینظر به نظرة فیری بها اسرالدارین بالحقیقة ثم‌هذا النور ربما یطلبه العبد مائة سنة فلا یجده ولا اثراً منه و ذلک لخطئه فی‌القلب و تقصیره فی الاجتهاد و جهله بطریق ذلک و آخر یجده فی خمسین سنة و آخر یجده فی‌عشر و آخر فی‌یوم و آخر فی ساعة و لحظة بعنایة رب‌العزة و هو تعالی ولی الهدایة لکن العبد مأمور بالاجتهاد فعلیه بما أمر والامر مقسوم مقدور والرب حکم عدل یفعل مایشاء و یحکم مایرید...

و کار محصول و حاصل به قسمت و روزی و نصیب مقدر باز بسته شده است و خدای حکیم علیم حلیم کریم رحیم عادل آنچه خواهد کند **یفعل مایشاء ویحکم مایرید . ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء**[2] .

اگر سؤال کنی و بر سبیل تعجب گوئی چه راهی پرخطر است و چه کاری سخت است این کارو مایحتاج این کار مر بنده را درین چه بسیار است! بعد از آن گویی که این همه سعی و جد و جهد و تحصیل شرائط براء چیست و چرا است؟ جواب گوئیم که تو راست می‌گوئی درین راه کار بس سخت است و خطری عظیم است و از این است که حق تعالی می‌فرماید که **ولقد خلقنا الانسان فی کبد**[3]. و قال تبارک و تعالی **انا عرضناالامانة علی‌السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها**

۱— این قسمت را مترجم ترجمه نکرده و عین متن عربی‌آن را آورده است .

۲— قرآن کریم ۵۷/۲۱ ۳— قرآن کریم :لقد...۹۰/٤

و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا[1]. و همچنین سیدالمرسلین صلوات الله وسلامه علیه و علی آله اجمعین فرمود **لو علمتم ما اعلم لبکیتم کثیراً و لضحکتم قلیلا**. و آنچه روایت کرده‌اند که منادی ندا کند از آسمان که کاشکی این خلق را نیافریدندی و کاشکی چون بیافریدند بدانستندی که ایشان را از برای چه آفریدند و همچنین سلف می‌گوید که ابوبکر گفت دوست داشتم که من سبزه بودمی که برچهار پایان بخوردندی ؛ لفظ او این است : **وددت انی کنت حصیراً یأ کلنی الدواب مخافة العذاب** ؛ و عمر می‌گوید در آن وقت که شخصی می‌خواند که **هل اتی علی الانسان حین من الدهرلم یکن شیئاًمذ کوراً**[2] ، **لیتنی تمته**ای کاشکی تمام شدی ؛ و ابوعبید می‌گوید **وددت انی کنت کبشاً لاهلی فینعرق تحمی و یتحسی مرقی ولم اخلق** ، و وهب منبه می‌گوید : بنی آدم را احمق آفریده و اگر نه احمقی عیش ایشان بودی هیچ عیش ایشان مهیا نبودی و فضیل می‌گوید : بر هیچ ملکی مقرب و نبی مرسل و بنده صالح غبطت نمی‌برم نه آخر اینها همه قیامت را معاینه خواهند دید و هول و خوف و وحشت آن را مشاهده می‌بایدشان کرد غبطت بر آن کس می‌برم که او را نیافریده‌اند . و عطاء سلمی می‌گوید : اگر آتشی برافروزند و گویند هر که خویشتن را در آتش اندازد ناچیز شود ولاشیئی محض شود ابدالآباد من می‌ترسم که از شادی بمیرم پیش از آن که به آتش رسم فالامر اذا ایهاالرجل شدید و کمایقول یعنی کار این حال و این صورت چنان که تو می‌گوئی ای مرد بر درد شدتی و صعوبتی دارد بلکه ازآن سخت‌تر است که توگمان می‌بری و در وهم تو می‌آید ولیکن این امری است که در علم قدیم عالم حکیم در ازل آزال سابق شده است و این تدبیری است که عزیز علیم مجری داشته است و مقرد شده لاحیلةللعبد فی‌ذلک بنده مسکین را هیچ چاره وحیله در رد و تغییر این نیست الا که به‌حسب وسع و قدرت] وطاعت بذل مجهود نماید درعبودیت و رقیت، و تضرع و ابتهال نماید در حضرت صمدیت در نهایت مذلت و مسکنت که رحیم واسع رحمت تفضل نماید و به فضل خویش رحمت کند و ببخشاید **انه هو الغفور الرحیم**[3].

۱— قرآن کریم ۳۳/۷۲ ۲— قرآن کریم ۷۶/۱ ۳— قرآن کریم ۱۲/۹۸

اما این که گفتی که این همه از براء چیست؛ این سخن از تو دلیل غفلتی عظیم است بلک صواب وصلاح آنست که گویی این همه در جنب آنچ بنده می‌طلبد و مقصود اوست چیست. آنچ بندهٔ (ضعیف) می‌طلبد کمترین آنست که سلامتی دو جهانی می‌خواهد و ملک دو جهانی؛ اما سلامتی دنیا چنانچ حال دنیااز هیچ عاقلی پوشیده نیست که سرایی پرفتنه و آشوب است و غوائل مهلکهٔ او را نهایت نیست و آثار او به حدی است که ملایکهٔ مقرب از آن سلامتی نیافتند و قصهٔ هاروت و ماروت بـه انواع روایات[1] در میان خلق مشهورست تا بدان حد روایت می کنند که روح بندهٔ مؤمن را به‌آسمان[2] برند فرشتگان برسبیل تعجب گویند این مرد چگونه رستگاری یافت در سرایی کـه فرشتگان[3] آنجا سلامتی نیافتند و حـال ایشان تباه شد؟ **کیف نجا هذا[4] من دار فسدفیها خیارنا.** وحال قیامت وآخرت وهول و شدت آن به‌حدی است که پیغمبران مرسل بـه فریاد و تضرع وابتهال گویند: **نفسی نفسی لا اسألک الیوم الانفسی.** تا روایت کرده‌اند که اگر شخصی باشد که عمل او به عمل هفتاد پیغمبرموازی و مساوی باشد از هول و خوف محشر و عرصات گمان چنان برد که او را خلاص ممکن نیست. پس آن کس که خواهد که ازین‌ـ همه فتنه‌هاء دنیا و آخرت سلامتی یابد و از دنیا وآفات او و غوائل آن به سلامت ایمان به لب گور برد و از هول و دهشت قیامت و احوال قبر تاحشر او به‌خیر گذرد و به ملالتی و ندامتی یا وحشتی و نفرتی گرفتار نشود یانعوذبالله من (عذاب‌الله) به عذابی و عقابی معذب ومعاقب نباشد (و به سرای خلد و منزل فردوس نزول فرماید) این کار را که به غایت صعب و دشوارست برخود آسان شمارد و برخویشتن سهل کند و اما ملک و کرامت (بعضی از) ملک نفاد تصرف باشد ومشیت، که آنچ خواهند چنان باشد، واین معنی به‌حقیقت. اولیاء خدا و اصفیاء او را باشد که بر و بحر ایشان را یک قدم است وسنگ و کلوخ ایشان را زر وسیم است و جن و انس و بهایم و وحوش و طیـور ایشان را مسخر است هیچ چیز نخواهند الا آنچ خـدای تعـالی خواهد و آنچ خدای تعـالی خواهد البتـه بباشـد و از هیچ خلـق نترسند[5] و هیبت

۱ــ ب: به انواع و روایت ... ۲ــ ب: را چون به آسمان برند فریشتگان...
۳ــ ب: فریشتگان ... ٤ــ ب: تجا هذا ۵ــ ب: نترسد ...

ندارند و همه خلق ازیشان هیبت دارند و الا خدای[1] را خدمت نکنند و غیر الله تعالی همه خدمت ایشان کنند ، و ملوك مجازی دنیا را عشر معشار این مرتبه از کجا باشد بلك ایشان[2] به چند مرتبه کمتر ازین باشند و از مذلتی خالی نباشند[3]؛ و اما ملك آخرت خدای تعالی می‌فرماید: **و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکاً کبیرا**[4]. و آنچ حق تعالی آن را ملکی کبیر خواند به غایت عظمتی و ابهت و زینتی داشته باشد و تو می‌دانی که دنیا و مافیها به اسرها اندك است و بقاء اومن اولها الی آخرها پیداست که چند است و نصیب انسان ازآن در مدت‌عمر ایشان هم به‌غایت اندکست وآنچ حاصل شود ازو به عذاب وعقوبت و رنج و زحمت ، و درد دل و محنت ، بسیار حاصل شود و مال و نفس که درسر آن می‌بازد بسیار اعتبار آن نمی‌کنند و در حساب نمی‌آرند چنانک امرء القیس می‌گوید شعر :

بکی صاحبی لما رای الدرب دونه   و ایقن انا لاحقان بقیصرا[5]
فقلت له[6] لا تبک عینک انما   نحاول[7] ملکاً اونموت فنعذرا[8]

پس چگونه باشد حال کسی که ملك کبیر طلبد درسرای نعیم و دار خلد و مقیم؟ بسیار عظمی[9] داشته باشداگرطالب این ملك و نعمت دو رکعت نماز بگزارد یا دو درم به صدقه دهد یا دو شب احیا کند کلا و حاشا بلك اگر او هزار هزار روح ونفس وعمر عزیز خویش درمدت بقاء دنیا و بیشتر ازآن مجموع درطلب این مطلوب عزیز شریف بذل کند هنوز به‌نسبت با این مطلوب هیچ باشد واقل قلیل[10] باشد واگر برمطلوب خویش ظفر یابد، آن غنیمتی بی‌نهایت قدرو نعمتی عظیم ثمین باشد وفضلی بزرگ که حق تعالی[11] باوی کرده باشد. پس ای بنده‌غافل[12]مسکین ازخواب غفلت درآی و درحال خود تأملی شافی نمای. فان حجةالاسلام (قدس سره) یقو **تنبه ایهاالمسکین من رقدة الغافلین**. بعد ازآن فرمود که من تأمل نموده‌ام ودانسته شده است مرا ، که آنچ حق[13] تعالی و تقدست اسماؤه به بنده می‌دهد چون طاعت

۱— ب: تعالی...
۲— ب: ایشان را ...
۳— ب: باشد
۴— قرآن کریم ۷٦/۲۰
۵— ب: تقصیرا...
٦— ب: فقلت‌لاتبک...
۷— ب: یخاول...
۸— فتعذرا...
۹— ب: عظیمی
۱۰— ب: اقل قلیلا...
۱۱— ب: حق سبحانه و تعالی جل و علا باوی...
۱۲— ب: عاقل ...
۱۳— ب: سبحانه وتعالی به‌بنده می‌دهدگاهی که طاعت

(پروردگار خود) دارد و درخدمت وعبودیت ملازمت نماید و در مدت عمر خویش اینطریق سپرد وسلوك نماید علی‌الاجمال چهل کرامت وخلعت است که بندهٔ خود را بدان مشرف می‌فرماید؛ بیست (ازین کرامت) دردنیا باشد و بیست دیگر درآخرت؛ آن بیست کرامت که در دنیا انعام می‌فرماید:

اول آنست که حق جل وعلا مربندهٔ خود را ذکر می‌کند وثناء او می‌گوید و چه بزرگ بندهٔ باشد که حق[1] تعالی و تقدس ذکر او فرماید.

دؤم آنک خدای عزوجل شکر تو[2] گوید و تعظیم او فرماید و اگر مخلوقی[3] ضعیفی همچون تو، شکر توگوید و تعظیم تو کند تو بدان بزرگ شوی فکیف که شکر تو پادشاه اولین و آخرین فرماید[4].

سئم آنک حق تعالی ترا دوست گیرد و حال آنک اگر رئیس محله یا امیر شهر[5] اگر ترا دوست گیرد توبدان فخر نمایی و بدان انتفاع یابی درمقامات عزیزه، فکیف محبة رب‌العالمین.

چهارم آنک حق جل وعلا وکیل ومدبر کار او باشد.

پنجم آنک‌حق تعالی[6] کفیل و ضامن رزق او باشد و حال به‌حال بدو می‌رساند بی‌تعبی و بی‌وبالی.

ششم آنک نصیر و معین او باشد در دفع دشمن و مجموع بدی‌ها را ازو کفایت کند.

هفتم آنک انیس او باشد تا به هیچ حال مستوحش نشود و از تغییر وتبدیل خائف نگردد.

هشتم عزت نفس. پس مذلت خدمت دنیا و اهل او بدولاحق نشود، بلک راضی نشود بدانک ملوک دنیا خدمت او کنند.

نهم رفعت و علو همت چنانک[7] به قاذورات و ملطخات دنیا آلوده نشود وبه زخارف دنیا وملاهی آن التفات ننماید همچو[8] ترفع همت رجال عقلا از ملاعب

۱— ب: که خداوند آسمان و زمین جل و علا ذکر ... ۲— ب: او
۳— : ب‌مخلوق.... ۴— ب: او را شکر گوید و تعظیم فرماید
۵— ب: شهری ترا دوست تو بدان ... ۶— ب: جل و علا
۷— ب: همچنانکه ... ۸— ب: همچون ...

صبیان و نساء .

دهم غنی‌القلب باشد یعنی به دل و نفس[1] توانگری و استغنایی باشد او را ، زیاده از اغنیاء دنیا. پیوسته طیب‌القلب والنفس باشد وخوش‌عیش، ازهیچ حادثه متفزع نشود و ازهیچ نایافتی غمگین نگردد.

یازدهم نور دل که بدان نور راه برد به علوم و اسرار وحکم، که دیگری به جد وجهدی عظیم و کدی تمام بدان تواند رسید.

دوازدهم انشراح صدر؛ به هیچ چیز از حوادث و محنتهاء دنیا دل‌تنگ نشود و ازمکائد ومؤن ناس منزجر (وملول) نگردد.

سیزدهم مهابت و وقع در دلها و (نفوس) مردم، جمیع اخیار[2] و اشرار او را محترم دارند و همه متکبران و جباران از مهابت او متأثر گردند.

چهاردهم محبت او در دلها،[3]**سیجعل لهم‌الرحمن ودا.** دلهاء مردم را بینی همه مجبول بر محبت او و نفوس همه را بینی مطبوع برتعظیم و[4] اکرام او.

پانزدهم برکت عام در هرچیزی ازنفس وفعل وجامه ومکان تابه‌حدی[5] خاکی که او پای بر آن نهاده باشد یا جایی که او بنشیند تبرک (کنند) و تیمن جویند[6] بدان؛ و با آدمی که او را دیده باشد یا مصاحب او بوده باشد متبرک شوند بدان .

شانزدهم زمین او را مسخر باشد از بر و بحر. اگر خواهد به یک ساعت جملهٔ روی زمین قطع کند و اگر خواهد همچو مرغ در هوا سیر کند یا همچو[7] باد برآب گذر کند .

هفدهم[8] تسخیر حیوانات او را حاصل شود از سباع و وحوش و هوام‌او را فرمان‌برند به هرچه فرمایدوشیران‌بیشه پیش‌او تبصبص[9] کنند(تواضع وفروتنی‌نمایند.)

هجدهم تملک مفاتیح کنوز ارض، به هرکجا که[10] خواهد چون دست برد گنجی یابد و هرکجا که قدم نهد اگر خواهد چشمهٔ یابد و هرکجا که نزول کند اگر خواهد مائده یابد.

۱— ب:و نفسی ... ۲— ب:اختیار ... ۳— قرآن کریم ۱۹/۹۶
۴— ب:مطبوع تعظیم او پانجدهم ... ۵— ب: تاحدی که حالی‌خاکی...
۶— ب: و بیمن جویند و یا آدمی ... ۷— ب:همچون...
۸— ب:هفتدهم ... ۹— ب:تبصیص ... ۱۰— ب:به هرکجا که قدم‌نهد...

نوزدهم عبادت و وجاهت بر درگاه رب‌العزة[1]. خلق به وسیلهٔ خدمت او به خدای تعالی تقرب جویند (نمایند) و استجابت دعوات و قضاء حاجات خویش به وجاهت و برکت او طلبند.

بیستم اجابت دعوت، یعنی مستجاب‌الدعوة باشد. از حق[2] تعالی هیچ نطلبد الا که حق تعالی[3] حاجت و مطلوب او موجود گرداند و در حق هر که شفاعت کند قبول کند[4] و اگر سوگند به خدا دهد حق جل و علا ابرار[5] قسم او فرماید بدانچ خواهد تا به‌حدی که اگر یکی ازیشان اشارت به کوهی کند، کوه از جاء خود برود و مراد وطلب او محتاج به زبان گفتن وخواستن نباشد؛ اگر به دل خود بگذارند کافی باشد و محتاج نباشد که به دست اشارت کند.

این جمله کراماتیست که حق جل و علا در دنیا کرامت فرماید. اما اکرام و تکریمی که درعقبی خواهد بود این طایفه را هم بیست‌است.

اول سکرات موت برو آسان کند و سکرات موت از آن جمله است که دلهاء پیغمبران صلوات‌الله[6] علیهم اجمعین ازآن ترسان ولرزان بوده است تا از حق تعالی و تقدس درخواسته‌اند که سکرات[7] بریشان آسان گرداند و ازیشان کس بوده است که موت پیش او بمنزلت آب زلال بود پیش[8] تشنه. قال تعالی: **الذین تتوفیهم الملائکة طیبین**[9].

دوّم ثبوت معرفت و ایمان برو و این کرامت که بر معرفت و ایمان ثابت داشتن از آن جمله است که همه خوف مؤمن و فزع و جمیع گریه و جزع از براء آنست قال‌الله عزوجل: **یثبت‌الله الذین آمنوا بالقول‌الثابت‌فی‌الحیوة الدنیا و فی‌الاخرة**.[10] **ثبتناالله و ایاکم بالایمان والتسلیم**.

سئم ارسال روح و ریحان به‌بشری و امان. قوله‌تعالی: **الاتخافوا ولاتحزنوا**

۱— ب: رب‌العالمین تعالی شأنه...
۲— ب: حق سبحانه و تعالی..
۳— ب: حق تعالی جل و علا
۴— ب: قبول فرماید و اگر ...
۵— ب: ابراء قسم او
۶— ب: صلوات‌الله و سلامه علیهم...
۷— ب: سکرات موت بریشان
۸— ب: بوده است نزد تشنه
۹— قرآن کریم ۱۶/۳۲
۱۰— قرآن کریم ۱۴/۲۷

وابشروا بالجنه التی کنتم توعدون[1] . پس هرچه درعقبی فراپیش آید او را از آن نترسد و هرچه در دنیا بازپس گذاشته باشد بر آن اندوه نخورد.

چهارم خلود درجنان.

پنجم آنک[2] روح او را حیاتی و تازگی باشد درسر به فرشتگان[3] (ازفرشتگان) آسمان به اکرام و الطاف و انعام، و بدن او را درعلانیه به تعظیم جنازهٔ او و مزاحمت و اجتماع بر نماز او، و تعجیل نمودن به تجهیز او و این همه که فرشتگان بجای آرند امید ثواب دارند برین و این عمل را غنیمت شمرند.

ششم امن و امان از سؤال قبر و تلقین جواب به صواب و سهل گردانیدن هول آن .

هفتم[4] فراخی و خوشی قبر و روشنی آن **فیکون فی روضة من ریاض الجنان الی یوم القیام**[5] .

هشتم روح او را انس دادن و اکرام فرمودن بدانک در اجواف مرغان سبز کنند[6] روح او را مع اخوان الصالحین. **فرحین مستبشرین بما آتیهم الله من فضله.**[7]

نهم حشر و بعث او در عز و کرامت از تاج و حلل و براق و امثال آن .

دهم روشنی[8] روی و نورانی آن. قال تعالی و تقدس: **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة.**[9] **و وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة .**

یازدهم ایمنی از اهوال قیامت. قال الله تعالی: **امن یأتی آمناً یوم القیمة**[10].

دوازدهم کتاب به دست راست دادن و ازیشان بعضی باشند که کتاب خود بدیشان ندهند .

سیزدهم حساب بروآسان کردن و بعضی ازیشان باشند که حساب او نکنند.[11]

چهاردهم ثقل میزان عمل او[12] و بعضی را ازیشان عمل او وزن نکنند.

۱— قرآن کریم ۳۰/۴۱

۲— ب: پنجم روح را حیا و نازکی باشد

۳— ب: فریشتگان...

۴ ب: فراخی قبر و روشن آن ...

۵— ب: القیمه.

۶— ب: سبز بهشتی کنند

۷— قرآن کریم فرحین بما . ۳/۱۷۰

۸— ب: روشن روی

۹— قرآن کریم ۷۵/۲۳ و ۸۰/۳۸

۱۰— قرآن کریم ۴۱/۴۰

۱۱— ب: نکند ...

۱۲— ب: عمل و

پانزدهم[1] ورود حوض بر پیغمبر وآل[2] و اصحاب، صلوات‌الله و سلامه علیه و رضی عنهم که شربتی بچشد که من بعد[3] هرگز تشنه نشود.

شانزدهم جواز بر صراط و نجات از نار، و ازیشان[4] کس باشد که آواز آتش نشنود و براء او آتش فرو میرد.

هفدهم[5] (درجهٔ) شفاعت کردن در عرصات، همچو شفاعت انبیا و رسل.

هجدهم[6] ملک ابدی بهشت.

نوزدهم رضوان اکبر.

بیستم لقاء[7] رب‌العالمین اله‌الاولین والاخرین بی‌چون وبی‌چگونه جل‌جلاله و عظم[8] (شانه و ابد) جماله.

و حجةالاسلام قدس سره می‌فرماید که این که برشمردم به حسب فهم خود و مقدار علم خود شمردم با همه قصور و نقص که درمنست و این همه موجز ومجمل گفتم و اصول شمردم و به مجملات اقتصار کردم که اگر مفصل گفتمی کتاب احتمال نکردی. نبینی که ملک‌ابد به‌مثل یک خلعت[9] نهادم؟ و به تفصیل ازجهل خلعت بیش باشد از انواع حور و قصور ولباس و غیر آن. پس اگر از هر نوعی مفصل کنم (خواهم)[11] غیر علم حق‌تعالی جل و علا برآن محیط نشود که عالم الغیب والشهادة است و خالق و مالک جزو و کل (همه) است و چه طمع باشد ما را به معرفت‌آن وحال آنک پروردگار (ما) می‌فرماید: **فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قرةاعین.** و رسول می‌فرماید که **خلق فیها**[12] **مالاعین رات ولااذن سمعت‌ولا خطر علی قلب بشر.** و مفسری در تفسیر این آیت که **لنفدالبحر ان تنفدکلمات ربی**[13] می‌گوید که مراد به این کلمات آن کلماتست که حق[14] تعالی با اهل بهشت گوید به لطف و اکرام. و آن چیزی که چنین باشد چگونه فهم و وهم آدمی به‌جزؤی از هزار هزار آن‌رسد؟

۱ــ ب: پانجدهم ...
۲ــ ب: و آل اوصلعم
۳ــ ب: که من بعد از هرگز ...
۴ــ ب: و کس ازیشان بود که او.
۵ــ ب: هفتدهم ..
۶ــ ب: هشتدهم ...
۷ــ ب: لقاءبابقاء اربالعالمین ...
۸ــ ب: و عم نواله و ابد
۹ــ ب: خلقت ..
۱۰ــ ب: کنم که خواهم غیر علم‌الله‌تعالی بر آن.
۱۱ــ قرآن کریم ۳۲/۱۷
۱۲ــ ب: خلق لها ...
۱۳ــ قرآن کریم ۱۸/۱۰۹
۱۴ــ ب: حق سبحانه و تعالی ...

بلک علم هیچ مخلوقی بجزئی[1] از اجزاء آن محیط نشود کلا ، بلک همت‌ها متقاعد و مانده گردد و عقول از ادراک آن قاصر ماند . و حق آن اکرام آنست که چنین باشد[2] و بدین صفت سزاوار است زیرا که این الطاف و اکرام، عطاء عزیز علیمست بر مقتضاء فضل عمیم او و به‌حسب جود قدیم بی‌منتهاء او. **الافلیعمل العاملون لهذاالمطلوب ولیبذل المجتهدون جهدهم لهذا المرغوب**. و باید که بدانندعمال آخرت و مطیعان براء روز قیامت که این همه درجنب آنچ مطلوب‌ایشانست[3] اقل قلیل است و به نسبت با آنچ محتاج‌الیه ایشانست و براء آن ایشان جد و جهد نموده‌اند و متعرض آن شده‌اند. این مجموع شیء حقیر است و باید که بدانند که بنده را لابد است از چهار چیز:

علم و عمل و اخلاص و خوف. پس اول راه بداند و الا اعمی باشد. پس به علم عمل کند و الا محجوب باشد. پس درعمل به اخلاص کوشد و الا مغبون باشد. پس پیوسته از آفات ترسد و باحذر باشد تا زمان امان یافتن و الا مغرور باشد **و نعم ما قال ذوالنون الصدوق علیه الرحمة الخلق کلهم موتی الاالعلماء ، والعلماء کلهم نیام الا العاملون ، والعاملون کلهم مغترون الا المخلصون،والمخلصون علی خطر عظیم .**

حجةالاسلام قدس سره می‌گوید[4] **والعجب کل العجب من اربعة** یکی ازعاملی (که عمل) کند بی علم واهتمام ننماید که چه حال‌ها او را در پیش است وغم دانستن آن نخورد و در دانستن آنچ بعد ازموت بر آن اطلاع خواهد بود از اهوال و مخاوف متوجه‌نگردد به‌آنک نظر در دلایل کند وگوش با آیات[5] و نذر دارد واز هواجس و خواطر منزعج (منزجر) گردد. قال‌الله تعالی **اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما خلق الله من شیء**. وقال عز اسمه[7] **الا یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم .**

دوم از عاملی[8] غیرعامل که یاد نمی‌آرد آنچ به یقین می‌داند که در پیش

۱– ب: به جز وی از جزویات آن محیط نشود،کلابلکه.
۲– ب: نباشد
۳– ب: ایشانست محتاج‌الیه ایشانست‌برای‌ایشان جد ...
۴– ب: می‌فرمایدوالعجب
۵– ب: در آیات دارد.
۶– قرآن کریم ۷/۱۸۵
۷– ب: عز و جل‌اسمه..قرآن کریم ۸۳/٤
۸– ب: دوم از عالمی غیر عامل

اوست و مطلع برآن خواهد [۱] شد از عقبات صعب و اهوال عظیم. **فهذا هوالنبأ العظیم الذی انتم عنه معرضون.**

سیم (از) عاملی غیرمخلص که خودتأمل نمی کند قوله تعالی: **فمن کان یرجوالقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً ولایشرك بعبادة ربه احداً.** [۲]

چهارم ازمخلصی که خود نظرنکند که معامله او با کیست و خوفش نباشد از[۳] حق جل وعلا که با اصفیا و اولیاء خویش چه خطاب می‌فرماید حتی با کریم‌ترین خلق خود می‌فرماید: **و لقد اوحی الیك و الی الذین من قبلك لئن اشرکت لیحبطن عملك و لتکونن من الخاسرین** [۴]؛ تا[۵] رسول ثقلین می‌فرماید که **شیبتنی هود واخواتها.** پس جملة الامر مع التفصیل آنست که حق جل جلاله[۶] درچهار آیت فرموده‌است: **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لاترجعون** [۷]. **ثم قال عز اسمه: ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوالله ان الله خبیر بما تعلمون** [۸]. **ثم قال عزمن قائل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** [۹]. پس همه را بر سبیل اجمال ذکر فرمود، که **و من جاهد یجاهد فانما لنفسه و ان الله لغنی عن العالمین** [۱۰]. وما استغفار می کنیم و آمرزش می‌خواهیم ازهرچه قدم بدان لغزید یا قلم[۱۱] بدان رفت و همچنین طلب مغفرت و عفو می کنیم ازهرچه[۱۲] دعوی کردیم و اظهارآن کردیم از علم به دین الله تعالی **مع الاعتراف بالتقصیر**، وما استغفار[۱۳] می کنیم ازگفتاری که موافق و مطابق کردار ما نیست و همچنین عفو وصفح می‌جوییم[۱۴] از هرخطرهٔ که مارا به تصنع و تزین کشید درنوشتن این کتاب و در نظم و نثر[۱۵] این‌سطور که نوشته شد و از علمی که افاده کرده‌ایم[۱۶] و با تلامذه‌گفته‌ایم و از حضرت صمدیت

۱— ب: خواهند

۲— قرآن کریم ۱۸/۱۱۰

۳— ب: نباشد او حق

۴— قرآن کریم ۳۹/۶۵

۵— ب: یا رسول تلقین میفرماید

۶— ب: جل و علا درچهار..

۷— قرآن کریم ۲۳/۱۱۵

۸— قرآن کریم ۵۹/۱۸

۹— قرآن کریم ۲۹/۶۹

۱۰— قرآن کریم ۲۹/۶

۱۱— ب: یا قدم بدان..

۱۲— ب: از آنچه دعوی..

۱۳— ب: و امااستغفار

۱۴— میخواهم ازخطرهٔ..

۱۵— ب: نظم ونسر این..

۱۶— ب: افاده کردیم و با.

به‌تضرع و ابتهال مسئله [مسألت] می‌نمائیم که[۱] که ما را و شما را ای برادران (دینی) توفیق عمل دهد بدانچ می‌دانیم وآن را بر ما[۲] وبال نگرداند و در ترازو[۳] اعمال صالحه نهد و مردود نگرداند. **انه جواد کریم و هو الغفور الرحیم.**

اینست آنچ خواستیم که ذکر کنیم و در بیان آوریم[٤] درشرح کیفیت سلوك طریق آخرت و آنچ مقصود بود و موعود بدان وفا کردیم. **والحمدلله الذی بنعمته تتم[۵] الصالحات والصلوة والسلام علی خیر مولود دعانا الی افضل معبود و الی الطاعات والعبادات[٦] و هو حسبنا و نعم الوکیل.**

وختم این ترجمهٔ مبارك به‌حدیثی کنیم ازاحادیث نبوی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه که خبر داد مرا[۷] که عمر بن عبدالجبار بن عمر الساوی‌ام[۸]، استاد من الشیخ الامام عفیف الدین[۹] محمود بن عبدالرحمن الساوی گفت خبر داد مرا الادیب الامام المعروف به احمد سرخ گفت[۱۰] خبر داد مرا خلیل اسرکانی الزنجانی گفت خبر داد مرا سید الاولیا ابوبکر الواسطی گفت خبر داد مرا شیخ معروف به شیخ حسنی وصورت حال چنان بود که در بادیه‌می‌رفتم درایام سیاحت[۱۱] به‌قبیلهٔ رسیدم جوانی پیش من بازآمد و آوازداد که یااباابکرتعال[۱۲] وزرمن فی الخیمة یعنی بیاو زیارت این مرد کن (کسی کن) که‌در خیمه‌است که ترا می‌خواند من باآن جوان روانه شدم[۱۳] وچون در خیمه رفتم این جوان زنبیلی از بالای ستون خیمه فروگرفت مردی[۱٤] به غایت پیر شده[۱۵] به جثه حقیر درآن زنبیل بود ابروهاش به چشم فروآمده این جوان گفت یا اباه[۱٦] هذا ابوبکر الواسطی. آن پیر چشم به من بازکرد وی را سلام کردم جواب داد و پرسش فرمود مرا، لحظهٔ بنشستم وسخن گفتم از هرباب و ازعمراو پرسیدم که‌چندگذشت! فرمود که سیصد سال. گفتم آنچ از پیغمبر ما صلوات‌الله وسلامه علیه شنیدهٔ بیان

۱— ب: می‌نمایم و ما را و شما را این‌برادران

۲— ب: و آن را بزمان و بال

۳— ب: و در ترازوی اعمال

٤— ب: و در شرح کیفیت..

۵— ب: تم الصالحت

٦— ب: والعباده‌وهوحسبناالله‌ونعم

۷— ب: خبر داد بمن که....

۸— ب: عمر ساوجی

۹— ب: عفیف‌الله‌الذین محمود بن عبادالجبارالساوی

۱۰— ب: گفت که خبر داد...

۱۱— ب: سیاحت و به‌قبیله

۱۲— ب: یقال

۱۳— ب: جوان دو آیه شنیدم و چون..

۱٤— ب: ومردی

۱۵— ب: تحیه حقیر

۱٦— ب: یا اه‌هذا ..

فرمای تا مستفید شویم. فرمود که در غزایی با رسول بودم روزی در خدمت[۱] او نشسته بودیم صلوات‌الله و سلامه علیه وبا اصحاب رضی‌الله عنهم سخنی می‌فرمود در میان حدیث فرمود هرآن بنده که هر روز[۲] انا اعطیناك الکوثر تا به آخر قرآن بخواند[۳] از دنیا بیرون نرود الا که مقام خویش در بهشت بیند[٤] به‌خواب یا کسی دیگر او را در بهشت ببیند درخواب ومقام او را ببیند و این حدیث مبارك حدیثی است[٥]. مردمی دانم که این را ورد هر روزهٔ خود ساخت و به خواندن[٦] آن مواظبت نمود و جای خود در بهشت به خواب دید و دیگری بیشتر خواند و دید آنچ دید.

از جهت تیمن و تبرك این حدیث را نوشتم تا خوانندهٔ[۷] این ترجمه را اگر رغبت ورد ساختن این حدیث باشد هر روز بخواند و مصنف اصل[۸] را و مترجم را به رحمت یاد کنند و از حضرت عزت آمرزش جهت هردو بطلبد **فانه ولی الاجابة[۹] و منه التوفیق والهدایة و نحمدالله علی انعامه العام و نساله حسن التوفیق للاتمام[۱۰] و نصلی علی افضل الرسل، الهادی الی اکمل الدین والاسلام وعلی آله و اصحابه المهدیین[۱۱] من اهل الفضل الکرام و ندعوا من حضرة العزة الصمدیة بالاخلاص، خلود دولة من کتب له و عاطفته ومرحمته علی جمیع الانام، محفوظاً محروساً مصوناً من جمیع حوادث الایام، مقضیاً حاجات دینه ومهمات دنیاه علی حسب الامال والمرام. و یرحم‌الله عبدا قال آمینا وفرغ الکاتب الداعی لدولته دایماً محمدبن ـ الحسین بن علی غفر ذنوبهم من تسوید هذالبیاض خامس ذی‌الحجة سنة ثمانین و سبعمائة حامداً مصلیاً مستغفراً مستعفیاً داعیاسأئلا عفو رب‌العالمین و غفرانه لنفسه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات وهو ارحم الراحمین.**

[**پایان**]

۱ــ ب: خدمت آن حضرت‌بسته بودیم وبااصحاب‌سخنی.

۲ــ قرآن کریم ۲/۱۰۸

۳ــ بخوند از دنیانرود الا

٤ــ ب: بیند و این حدیث‌مبارك...

٥ــ ب: حدیثی است که مرد...

٦ــ ب: و بخوندن‌آن...

۷ــ ب: تاخواننده‌این ...

۸ــ ب: و مصنف‌و مترجم‌را...

۹ــ ب: ولی‌الهدایه‌و نحمدالله..

۱۰ــ ب: للایمان..

۱۱ــ ب: المهتدین‌من‌اهل الفضل‌والکرام‌تمت هذالکتاب...

فهرست اعلام

فهرست اسماء کتب

فهرست اماکن

فهرست اقوال بزرگان

فهرست اشعار فارسی و عربی

Iranian Academy of Philosophy
Publication No. 62




Minhāj al-ʿābidīn

(The Path of Worshippers)

Abū Ḥāmid Muḥammad
al-Ghazzālī

an old translation by
ʿUmar ibn ʿabd-al-Jabbār
Saʿadī as-Sāwī

edited by
Aḥmad Shariʿatī




Tehran 1980

Minhāj al-ʿābidīn

(The Path of Worshippers)

Abū Ḥāmid Muḥammad
al-Ghazzālī

an old translation by
ʿUmar ibn ʿabd-al-Jabbār
Saʿadī as-Sāwī

edited by
Aḥmad Shariʿatī